



# سیر زندگی در آینه تاریخ دفتر خاطرات

نویسنده: تورنجنرال محمد آصف الم

سیر زندگی در آینه تاریخ  
(دفتر خاطرات)

نویسنده: تورنجنرال محمد آصف الم

شناسنامهٔ کتاب:

عنوان: سیر زندگی در آیینہ تاریخ (دفتر خاطرات)

نویسنده: تورنجنرال محمد آصف الم

چاپ نخست: کابل - ۱۳۹۵ / ۲۰۱۶

ویرایش و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم جون ۲۰۲۰

## «بارة طرح و پيمتال كتاب «سيز زندگی در آينه تاريخ» (د قهر خاطرات):»

رفیق خیرال محمد آصف الم، انفرجرب، قاضي عادل، باتقوی و مبارز بی ہمتی است کہ سیز زندگی کاری و سیاسی اش از دوران تحصیل تا مبارزه و کار در دوران حکمرانی پنج دولتی با طرح ہا، اہداف و شیوہ ہای مختلف زما داری، مالالال از پیدا ہوا و حوادث عبرت انگیز ہیشاری بوده است کہ خوبتخما ز رفیق الم برای بہرہ گیری دیگران از تجارب حاصلہ از دوران کار و پیکہ خویش، باخانمہ دلشین، «د قهر خاطرات» را رقم زدہ و آرا بر جوانان رساند اہدا نمودہ است.

کتاب «سيز زندگی در آينه تاريخ»، يانگر ابعاد کوناگون زندگی مردم و درونج های آنها، شرایط زیست، مناسبات باہی، نقش جریان ہا و شخصیت های سیاسی در فاصلہ زمانی، بیشتر از نیم قرن است کہ ہمہ در کمال بی طرفی و با عینیت کامل نگہش یافتہ است. محتوای بی ہمتا و اساسی این کتاب، «وضع دستگہ ہنایی عسکری در افغانستان» است کہ تا حال کمتر در مورد نگہ شدہ و نتیجا نفع موثق و معتبری برای محتقان این عرصہ نخواہد بود.

این کتاب بار تحت در داخل کشور چاپ و مورد استقبال فراوان قرار گرفت و نسبت ملاحظہ ہیشاری از علاقمندان برای دستیابی آن، رفیق الم تصمیم گرفت تا کتاب بر نگل و پيمتال تدوین و ہمگلی کرد و این وظیفہ را برای من سپرد کہ با کمال علاقمندی انجام و نشرات پر حجم افتخار دارد کہ آنرا در اختیار علاقمندان قرار میدہد. قاسم آسانی

این یادواره بایم را به آن عده از جوانان رسانند  
کشورم را هدایای کهنم که برای تحقق استقلال،  
آزادی و عدالت اجتماعی در جامعه ستوده افغانستان

سحر و تلاش میورزند

آصف رلم

## فهرست

صفحه	عنوان
الف	در مورد کتاب سیر زندگی در آینه تاریخ (دفتر خاطرات)
۱	آغاز سخن
۳	مقدمه
۴	فصل اول: آغاز و شرایط زندگی در روستای پراچی
۲۸	فصل دوم: دنباله خاطرات
۲۸	- لیسه عسکری
۴۱	- حربی پوهنخی (دانشگاه نظامی)
۵۲	- پوهنخی انجنیری
۵۷	- قطعه ۳۰ کوهی
۶۲	- اوضاع اجتماعی و سیاسی این زمان
۶۴	- حرکت جانب اسمار و کنر
	<b>فصل سوم: وضع قضا و محاکم در افغانستان</b>
۷۳	- قضا در افغانستان
۷۶	- از آغاز دوره ظاهرشاه تا انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳
۷۹	- استقلال قضا بعد از انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳
۸۵	- قضا در عسکری
۸۷	- تشکیل محاکم عسکری و اختصاص آن نسبت به جرائم
۹۷	- اعزام سه افسر جهت فراگیری دانش حقوقی به ترکیه
۱۰۴	<b>فصل چهارم: آغاز زندگی سیاسی</b>
۱۰۹	- کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲
۱۱۱	- فرمان شماره اول تاریخی ۲ ماه اسد ۱۳۵۲ رئیس دولت جمهوری افغانستان
۱۱۲	- فرمان شماره سوم رئیس دولت جمهوری افغانستان
۱۲۰	- جریان محاکمه سردار عبدالولی خان
۱۲۸	- کودتای میوندوال
۱۳۷	- برپایی توطئه مسلحانه از جانب بنیادگرایان اسلامی علیه جمهوری داوود

- ۱۴۴ محاکمه شخص متهم به جاسوسی به کشور پاکستان
- ۱۵۰ مورد پیگرد قرار گرفتن تعدادی از نیروهای مترقی و محکمه آنها در دیوانحرب
- ۱۵۷ قیام مسلحانه ۷ ثور ۱۳۵۷
- ۱۶۱ حفیظ الله امین کی بود؟
- ۱۶۵ شروع قیام مسلحانه هفت ثور
- ۱۷۱ نهم ثور
- ۱۷۸ چیدن توطئه از جانب امین و زندانی شدنم در شکنجه‌گاه اگسا
- ۱۸۳ اطاق دوم
- ۱۹۵ زندان پلچرخ
- ۲۰۸ جمع کردن کدرهای نخبه پرچی زیر یک چتر در بلاک اول پلچرخ
- ۲۱۱ تشبث برای قتل سیدعبد الله قوماندان محبس
- ۲۱۲ تقرر قوماندان جدید
- ۲۱۷ امین در صدر قدرت حزبی دولتی و تقرر قوماندان جدید در محبس پلچرخ
- ۲۲۱ پنجم ماه جدي ۱۳۵۸ مطابق ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹
- ۲۲۳ مرحله نوین انقلاب و وظایف مبرم
- **فصل پنجم: دستگاه قضائی عسکری افغانستان**
- ۲۳۱ تصویب و انفاذ اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان به حیث قانون اساسی موقت و تأمین استقلال قضای عسکری برای اولین بار در تاریخ افغانستان
- ۲۴۶ صلاحیت‌های محکم قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان
- ۲۵۹ وحدت قضا در افغانستان

## در مورد کتاب سیر زندگی در آیینۀ تاریخ (دفتر خاطرات)

ثبت خاطرات رسم پسندیده روزگاران قدیم است و شاید قدامت آن به مصر باستان برسد؛ در افغانستان قدیم ابوالفضل بیهقی که پدرتاریخ نگاری پنداشته میشود، خاطره نویسی را اهمیت داده است و از بزرگانی همانند البیرونی، ناصر خسرو بلخی و دیگران آثار ذیقیمتی به میراث مانده است. در مراحل بعدی و تا ختم قرن گذشته ترسایی، به مقیاس حجم زمان محدود خاطرات ارزشمندی بجا مانده است. در سالهای اخیر این رسم نیک و کهن از طرف تعدادی از سکاتداران عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی که به غربت کشانیده شده اند، تداوم یافته است که بحیث کار ستوده دوران مهاجرت نمایانگر کنش و علایق ناگسستنی به زادگاه و سرنوشت وطن عزیز و مسایل و مصایب مردم پنداشته میشود. بسیار خوب است که مردم و بخصوص نسل جوان افغان، با مطالعه این خاطرات به زوایای ناگفته و برخی حقایق تاریخ کشورشان آگاهی بیشتر بیابند.

در همین راستا جناب محمد آصف الم از خادمان صادق و سابقه دار اردوی افغانستان رنج جانکاه غربت را در جمع‌آوری اسناد و نوشتن خاطرات خود تسکین بخشیده و در انجام این کار سترگ زحمات زیادی را متقبل گردیده است. «دفتر خاطرات» از خامۀ توانای این شخصیت محترم ملی، اجتماعی و دولتی میباشد که نقد جوانی زندگی خویش را در برهه‌های مختلف از تاریخ در خدمت وطن و مردم قرار داشته، چشم‌دیدها و برداشتها، خاطرات و تجارب خویش را بداخل (۲۷۳) صفحه پرشسته تحریر درآورده و برای هموطن و خواننده عزیز تقدیم نموده است.

محترم محمد آصف الم چنانچه در نوشته‌ها و مقالات شان بازتاب دارد از سره نویسان است و دُر دری را سفته، روان و با ملاحظت و به سبک و سیاق خاص خود مینویسد: «شب سیاه و بی ماه و ستاره را با تلخی بروز دلگیری پیوند زدم و صبح زود با بی میلی مفرطی بستر را ترک کرده به سالون آمدم، روز نیز چنان تاریک و وحشت زا بود که گویی شب هنوز دامن سیاهش را از کوی و برزن محله نچیده است. وقتی از پنجره به آسمان غم گرفته دنمارک نگاه کردم، قلب آسمان نیز مانند قلب من گرفته و خونین بود. تنها تندباد وحشی دیوانه وار و زوزه کشان قطرات



درشت باران را به شیشه‌ها میکوبید و این سکوت سهمگین را می شکست و دل آدمی را با بیرحمی جانکاهی می فشرد.»

نویسنده دفتر خاطرات، سال‌های کودکی و عنفوان جوانی را در قریه که تولد یافته در یکی از دره‌های زیبای پغمان «جنت نشان» و «مهد الوان گل‌ها» و زادگاه و «پایتخت» تابستانی شاه امان‌الله سپری مینماید و احوال آندوره و صفا و وفای ده و قریه، زیبایی کوه و دره در تشکل شخصیت نویسنده بازتاب دارد و اکنون که حدود شش دهه از آن دوران می‌گذرد کماکان خاطر حزین این وطنخواه و دوستدار مردم به تداعی آن خاطرات، غربت‌کده دنمارک را برایش «معنی» می‌بخشد.

«دفتر خاطرات» زندگی نویسنده از مکتب ابتدائیه نمونه تا لیسه حربی و پوهنتون نظامی، اجرای وظایف در قطعات عسکری، دیوان حرب ریاست محاکمات اردو، تحصیل در کشورهای خارج و تا احراز مقامات عالی محاکم قوای مسلح و معاون قاضی‌القضات در سیستم واحد قضایی را چنان رقم بزند و بازگو نماید که خواننده با مناسبات اجتماعی و فرهنگی مسلط در جامعه آشنا گردد و مناسبات ارباب رعیتی و نقش ملا، پیر، شیخ و خلیفه در تعیین مقدرات اهالی قریه که با فقر و بیسوادی مصاب می‌باشند، به خواننده معرفی شود.

«دفتر خاطرات» در تمام مراحل از کودکی و نوجوانی نویسنده که مقارن باسال‌های «استبداد کبیر» (محمد هاشم خان) میباشد، صدارت داودخان، دهه دیموکراسی، اعلام جمهوریت، حوادث بعد از هفت ثور و تا ختم حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) و ختم زمامداری داکتر نجیب الله، با ذکر تغییرات دولتی و توضیح حوادث سیاسی و تغییرات ژرف در زندگی مردم تحریر یافته است. در لابلای «دفتر خاطرات» درد جانکاه طبقات محروم، فقر و بی‌عدالتی در جامعه، معارف عقب مانده و توأم با خشونت و مصایب عدیده اجتماعی توضیح گردیده است. نویسنده سعی بلیغ به خرج داده تا در تمام این مراحل که با فراز و نشیب‌ها در زندگی اش توأم است، خاطرات و چشم دیدهای خویش را با کمال امانت داری در اختیار خواننده قرار بدهد. این ممیزه در خور ستایش، جایگاه بهتر «دفتر خاطرات» را بحیث یک اثر ارزنده در معرفی تاریخ و جامعه افغانستان مشخص میسازد.

آنچه اهمیت «دفتر خاطرات» را مضاعف میسازد این خواهد بود که خواننده در لابلای مطالعه چشم دیده‌های نویسنده، به یک تعداد حقایق ناگفته و اطلاعات بکر و دست اول در پنج دهه اخیر، آشنا می‌گردد. این مباحث و بخصوص پنج سال جمهوری محمد داود خان که دروازه کودتاگری کشور گشوده شده و بازار تلاش برای کودتا گرم است و نویسنده ناظر مستقیم این حوادث می‌باشد، برای پژوهشگران و مورخ بیطرف و با بصیرت در معرفی واقعی تاریخ حایز اهمیت می‌باشد. چنانچه در صفحه ۱۲۱ «دفتر خاطرات» می‌خوانیم: «در زمره اتهامات بر سردار عبدالولی، رئیس جمهور داودخان بر پنجمین مورد که مداخله در مسئله پشتونستان، یعنی سرد ساختن این مسأله و تادیبه مبلغ قابل ملاحظه به عبدالقیوم خان وزیر داخله پاکستان، تا در انتخابات علیه نشنل عوامی ملی پارتی، استفاده نمایند» بمثابه خیانت ملی بسیار حساس و علاقه‌مند بود و تأکید داشت تا محاکمه نامبرده در حدود این اتهام بچرخد.»

این شهکار را سردار عبدالولی در زمانی انجام داده که هر شب رادیوی رژیم شاهی سرود «دا پشتونستان زمونر» را مزورانه سر میداد!!!

از محاسن دیگر «دفتر خاطرات» اینست که نویسنده سعی انسانی خود را تا به حب و بغض شخصی در بیان چشم دیدها و حقایق، مجال ندهد و با وجود نارضایتی از نظام سیاسی مسلط و فضای پر اختناق در اردو، خدمات صادقانه و سلوک نیک مسئولین را به دیده قدر نگریسته و ارج بگذارد و از آنان منجمله از میر محمد عثمان خان، سید اکبر خان مینه یار، داکتر علی احمدخان پوپل سفیر وقت در ترکیه به نیکویی یاددهانی می‌نماید.

در صفحه (۲۶۷) «دفتر خاطرات»، نویسنده که روزگار پر مشقت زندان هولناک حفیظ الله امین را سپری کرده، خاطره خود را از زمانی مینویسد که بحیث معاون قاضی القضاات و مسئول کمیسیون بررسی احوال محبوسین، به آن زندان میرود و درباره وزیر دفاع محبوس می‌خوانیم: «نظر محمدخان وزیر دفاع وقت شخصی بود شریف و انسان متواضع، چه در زمان اقتدار خود بحیث یکی از اشخاص بلند مرتبت دولتی و چه در زمان عدم اقتدار خویش انسان ثابت و یکرنگ بوده و

هیچنوع غرور بیجا و تیختر نابجا از وی دیده نشده بود و ازینرو هنگام ملاقات با ایشان احترامی زیادی به وی گذاشتم.»

همچنان در صفحه (۱۳۴) از مردانگی و شجاعت جنرال خان محمدخان مرستیال یاد مینماید: «او با تهور و شجاعت بی نظیر، طوری که جسارت و اطمینان در نگاه و گفتارش موج میزد، آنچه را در دوسیه نگاشته بود، بدون کم و کاست تأیید کرده و گفت که اگر همین اکنون مرا از حالت توقیف رها بخشید بار دیگر نیز اقدام به کاری میکنم که بخاطر آن گرفتار و توقیف گردیده ام.»

با مطالعه «دفتر خاطرات» خواننده با سرنوشت جوانان بادر و درک افغان آشنا میشود که آلام مردم را لمس کرده، در جستجوی دریافت علل مصایب تاریخی و اجتماعی می برآید و آن دوران مقارن با سالهای است که مظاهر تجدد با آهستگی در جامعه راه باز مینماید و اردوی افغانستان با تکنیک معاصر مجهز میگردد و نویسنده این اثر که در جریان تحصیل در کشور ترکیه شاهد ترقی و انکشاف آن کشور میباشد و با اندیشه‌های مترقی و چپگرایان ترک آشنا میگردد، دیگر نمیتواند ناظر ساده رنج مردم و نابسامانی‌های اجتماعی باشد، لاجرم به سیاست می اندیشد و بخاطر رنج‌های بیکران مردم به فکر راه و همراه می افتد تا «فلک را سقف بشگافد» و طرح نو را در «جامعه مصیبت زده طراز استبداد آسیایی» در اندازد و در یک جمع مردمی منور، دین خویش را در برابر مردم و وطن ادا نماید. همین انگیزه‌های مردمی و وطنخواهانه، تعلق خاطر نویسنده را به چپ دیروز، و حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) توضیح میدارد.

بعد دیگر و با ارزش دفتر خاطرات در بخش تاریخ قضا و سابقه آن در اردوی افغانستان که برای محققان این عرصه، قضات و خانونالان و شاگردان حقوق حایز اهمیت فراوان میباشد. نویسنده افزون بر خاطرات خود، معلومات دقیق در رابطه به تاریخ قضا و سابقه دیوان حرب و ریاست محاکمات اردو را در صفحات ۷۳ - ۱۱۵ ارائه میدهد.

قاضی سابقه‌دار اردوی افغانستان با حسرت توضیح میدارد که با وجود تسجیل قضا بحیث رکن مستقل در ماده (۸۹) قانون اساسی (۱۳۴۳ هجری شمسی) تا قریب دو

دهه دیگر قضا در اردو و مجموع قوای مسلح در چوکات حکومت و تابع مسئولین قوای اجراییه بوده است.

در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی با انفاذ اصول اساسی دولت جمهوری دیموکراتیک افغانستان، نویسنده فرصت میابد تا تجربه و اندوخته‌های تاریخی و دانش مسلکی خود را در خدمت اساسگذاری سیستم قضایی مستقل در قوای مسلح بکار برد و با انفاذ «قانون تشکیل و صلاحیت محاکم قوای مسلح» با کار خستگی‌ناپذیر محاکم ثلاثه و شورای عالی آنرا در قوای مسلح، در وجود کادرهای مسلکی و مجرب ایجاد نماید.

برای من که با نویسنده «بقتر خاطرات» از سال‌های قبل و هنگامی که مسئولیت ریاست تقنین و اداره امور حقوقی را در شورای انقلابی و ریاست جمهوری عهده دار بودم و در کمیسیون تسوید قانون اساسی و «انجمن حقوق دانان افغانستان» همکاری بودیم و خوشبختانه این همکاری مسلکی در «انجمن حقوق دانان افغانستان در اروپا» نیز تداوم دارد، جای بسیار مسرت است که «بقتر خاطرات»، این خادم صادق وطن و شخصیت محترم نظامی، قضایی و علمی، در اختیار علاقه مندان و پژوهشگران قرار میگیرد و هموطن عزیز آنرا مطالعه مینماید.

اظهر من الشمس است که هیچ اثر نمیتواند عاری از کمی و کاستی باشد، در حالی که داوری را متعلق به خواننده محترم می پندارم، برای دوست گران ارج و یار قدیم گرانقدر، جناب محمدآصف الم که از سرمایه‌های معنوی کشور ما میباشد، باین مناسبت خجسته، مراتب شاد باش خود را تقدیم و برای شان صحت و عافیت و طول عمر استدعا میدارم، با احترام.

میر عبدالواد سادات

رییس انجمن حقوق دانان افغان در اروپا

## سیر زندگی در آینه تاریخ

### آغاز سخن

انگیزه که مرا واداشت تا در مورد آمد و شدهایی که در زندگی ام به وقوع پیوسته است کاغذپاره‌هایی را سیه کنم انتقادی بود که همواره از جانب بعضی از نورین و آگاهان سیاسی متوجه کسانی میگردید که در کوران حوادث و وقایع مهم لشکری و کشوری سهیم بوده و از اظهار نظر مثبت یا منفی در باره آن لب فرو بسته و نه به صورت شفاهی یا تحریری اثری از خود بجا ماندند که نسل آینده کشور و خاصاً تاریخ‌نگاران با آگاهی از حقایق در بوجود آوردن آثارشان دست یازند. این غفلت و بی‌مبالاتی آن‌ها زمینه‌ساز آن گردید تا مغرضین، متعصبین و منفعت‌جویان به دروغ‌گویی، افسانه‌سرایی و اشاعه‌سازی پرداخته و از آب گل‌آلود ماهی مراد صید کنند، سیاه را سفید جلوه داده و از گاه، کوه بسازند. از اینرو من در مقیاس رتبه و مقام در قوای مسلح و سهیم بودم در حوادث و وقایعی که با خوبی‌ها و زشتی‌ها، راستی‌ها و نادرستی‌ها توأم بوده و در من تأثیرات ژرف و عمیقی بجا گذاشته اند؛ تصمیم گرفتم تا در لفافه اندیشه‌های خویش آنرا در قید تحریر در آورده و به حضور خواننده‌گان محترم تقدیم نمایم.

آموزه‌های حقوقی و سیاسی و مؤلف شدنم به حیث قاضی در محاکم قوای مسلح این زمینه را برای من مساعد گردانید تا در بسا از حوادث و وقایعی بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ الی سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان از نزدیک تماس داشته باشم. بناً آنچه را در این اثر حاضر پیش کش کرده ام نه افسانه است و نه شایعه، بلکه آئینه تمام‌نمای حدوث حوادثی است که در جریان آن قرار داشتم و با گوشت و پوست وجودم آنرا لمس کرده ام.

درون مایه این نوشته‌ها را یادداشت‌ها و بخاطر داشت‌های نگارنده، تشکیل میدهد که بعضاً با استفاده از آثار نویسنده گان دیگر پهلو بندی گردیده و استحکام یافته است. بدون تواضع باید گفت که من نویسنده نیستم و فقط به حیث یک نظامی متعهد تلاش به خرج داده‌ام تا مطالب را همانطوری که بوده و حقیقت داشته است با کمال امانت داری، طی جملات ساده و بسیط، مطابق به فهم عام مردم به این امید ارائه

دارم تا حیرت و عزم شانرا بکار اندازند تا شاید چیزی به چنگ آورند و توشه بدست کنند.

کشتی جادویی اندیشه درین سفر بیش از نیم قرن زندگی، از روستایی به سیر آغاز کرده که بیست کیلومتر از ارگ شاهی فاصله داشته ولی مردمانش در فقر جانکاهی به سر می‌برده است و سپس سواحل لیسه عسکری، فاکولته حربی (حربی پوهنخی)، پوهنخی انجینیری، قطعات عسکری و شرایط استبدادی مسلط بر آن را درنور دیده و در ساحل پر تلاطم سیستم قضایی عسکری و شرایط قرون وسطایی آن لنگر انداخته و از آن تصاویر هیجان انگیزی بدست داده است که به‌گمان نگارنده، پژوهشگران و قلم بدستان ما درین موارد کمتر معلوماتی بیرون داده اند و یا هیچ.

قابل تنکر است که ادعا ندارم که در نوشته‌هایم، تمام حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین گنجانیده شده بدون خلاء، نقصان و اشتباه باشد. امیدوارم دانشمندان، پژوهشگران و خواننده‌گان ارجمند در تصحیح آن مرا یاری رسانند و بمن افتخار بخشند.

فرجام این آغاز را با این جمله دانشمند بزرگ و نویسنده توانا احسان طبری به پایان میرسانم که این رساله مایل است به ویژه رغبت جوانان ما را به بررسی اندیشمندان کارنامه پیشینان تیزتر کند زیرا تجربه تاریخ را میتوان به تجربه خود بدل ساخت.

محمد آصف الم

## مقدمه

شبی سیاه، بی‌ماه و ستاره را با تلخی به روز دلگیری پیوند زدم و صبح زود با بی میلی مفروطی بستر را ترک کرده به سالون آمدم. روز نیز چنان تاریک و وحشتنا بود که گویی شب هنوز دامن سیاهش را از کوی و برزن محله برنچیده است. وقتی از پنجره اتاق به آسمان غم گرفته دنمارک نگاه کردم، قلب آسمان نیز مانند قلب من گرفته و خونین بود. ابرهای سیاه و مخوفی در فضا چادر افراشته بودند، باران به شدت میبارید، کاشانه غربت زده ما در سکوت عمیقی فرورفته بود، تنها تندباد وحشی‌یی دیوانه وار و زوزه کشان قطرات درشت باران را به شیشه‌ها میکوبید و این سکوت سهمگین را می شکست و دل آدمی را با بیرحمی جانکاهی می فشرد.

هنوز تصمیم نگرفته بودم تا چه کاری را در طول روز انجام دهم که زنگ دروازه آپارتمان بصدا آمد. در را کشودم، جاویدجان، نویدجان، سوسنجان و امیدجان بودند. روی هریک از نواسه‌ها را بوسیده و ملال غم و اندوه را در دریای بیکرانه محبت‌های‌شان شستم و با کدورت و مصیبت وداع کردم. این شگوفه‌های نورسته معطر آمده بودند تا این پیر که‌نسال بر طبق وعده قبلی قصه از هزاران قصه مردم غیور، آزاده و شریفم را که در فرود و فراز زندگی‌شان واقع گردیده بود برای‌شان حکایت کنم. اولین قصه را از زندگی خود و روستای که در آن زاده شده و بزرگ گردیده بودم، آغاز کردم.

## فصل اول

### آغاز و شرایط زندگی در روستای پراچی

من در دره زیبای پغمان که روزگاری مهد الوان گل و صیفیه مردمان کابل بود، در پنجم سرطان ۱۳۱۶ شمسی (۱۹۳۷م) تولد شدم. پدرم میرزا محمدمحسن موی سپیدی از اهالی روستای پراچی بود که زمانی به حیث کاتب باغ‌ها و املاک دولتی که بعداً همین مقام شاروالی پغمان نام گرفت ایفای وظیفه مینمود. مادرم بانوی خانه بود. فامیل ما در یک خانه گلین دهاتی که تنور و دیگدان در آن بکار برده شده بود، زندگی میکردند.

ولسوالی پغمان که کوهپایه‌های مرتفع زیبایی خاصی به آن بخشیده بود به خاطر داشتن هوای گوارا و آب سرد زلالش زبانه‌زبان خاص و عام و مورد توجه شاهان و صدرنشینان و صاحبان ثروت قرار گرفته و چنانچه قصرهای زیبایی در آن اعمار کردند که در تابستان‌ها به جنت فردوس همانند میگردید.

شاه امان‌الله پادشاه خوشنام و دموکرات افغانستان توجه زیادی به این منطقه زیبا مبذول داشته و نشانه‌های زیادی از دوران کارکردهای خود بجا گذاشته بود که از جمله میتوان از اعمار باغ‌چشنگ و زیبای باغ عمومی، تعمیر هتل بهار، تعمیر مربوط وزارت صحت عامه که در آن زمان بنام طبیه مسمی گردیده بود، تعمیر وزارت معارف، یک تعمیر پخته‌کاری به نام مارکیت اعمار، راه‌ها و شوارعی که بعضی از روستاهای پغمان و هکذا زیارت پیربلند پغمان را که تفریحگاه خاص و عام بود و در قلعه آن توپی جابجا گردیده بود، به بازار هتل وصل میکرد و بالاخره مسجد بزرگ و دومنزه پخته کاری را با برج و باروی آن که در یکی از کناره‌های باغ عمومی اعمار گردیده بود، نام برد.

پغمان را پایتخت تابستانی مینامیدند و حین زمامداری شاه امان‌الله محصل استقلال افغانستان جشن‌های استقلال کشور در همین منطقه تجلیل و تأسیسات یاد شده چراغان و آئین‌بندان میگردید. طاق ظفر پغمان که به یادبود جانبازی‌های وطنپرستان کشور در جنگ با استعمار انگلیس به سبک طاق ظفر پاریس متصل



بازار چندبائنی پغمان اعمار و اسمای شهدای جنگ استقلال در آن حک گردیده بود نیز یکی از ساخته‌های همین دوران است.

باغ عمومی پغمان با سلیقه خاص مرتب گردیده و دارای چندین مرتبت بود، صفاهای شنی آن چون آئینه و آب فواره‌های بلندش در پرتو اشعه زرین آفتاب چون دانه‌های الماس میدرخشیدند.



باغ عمومی پغمان

در کناره شمال شرقی این باغ خاطره انگیز، کافه تابستانی بی با استفاده از سبک اروپا اعمار گردیده که در حلقه زمردین باغ چون نگین یاقوتی جا خوش کرده بود مردمان آنجا آن کافه را بنام قهوه خانه میشناختند. درجوار این کافه یاقوتی رنگ چوبتره مرمرینی اعمار گردیده بود که در رخصتی‌های تابستانی باندوی

شاروالی کابل با ساز و برگش در صفت آئینه مانند آن بالای چوکی‌های مخصوص جا گرفته و موزیک مینواختند و سرودهای مختلف وطنی میسرایند.

در اطراف کافه و این چوبتیره مرمرین، قطعاتی از گل‌های خوش‌الوان و عطربیز فلاکس، انتری و پتونی به وجود آورده شده و در رده‌های پائین آن بته‌های نسترن و یاسمن غرس گردیده بود که هر بته نسترن چون چتری بر سبزه و گل‌های ماحولش سایه افکنده بود و همینکه قافله‌سالار بهاران با کاروانی از مشک و عنبر با گذشتن از گردنه‌های صعب‌العبور فرا میرسید و بر رگ‌های یخ بسته و سرد طبیعت مسیحاگونه نفس زندگی میدمید، نسترن‌ها و یاسمن‌ها به شگوفه مینشستند و فضای باغ را از عطر دل‌آویز خود پُر میساختند.

به یاد دارم یک شب بهاران را که ماه چهارده به وسط آسمان رسیده بود، من بر نیمکتی نشسته بودم؛ بته نسترن زیبایی بر سرم چتر زده و قطعه از گل‌های فلاکس سپید که در پرتو نیم‌رنگ ماه چون دانه‌های مروارید میدرخشیدند در پیشرویم فرار داشت. باغ عمومی در سکوت عمیق شبانه فرورفته بود، قطعه ابر سپید حریر مانند که از مقابل ماه به گندی در حرکت بود فضای نیمه روشن باغ را به رنگ سیمایی میدل کرده بود؛ در این سکوت دل‌انگیز شبانه ترنم جویبارانی که از کناره‌های باغ مستانه در جریان بودند، چون موسیقی دلنوازی به گوش دل مینشست. من چنان در لذت این زیبایی غرق بودم که فکر میکردم در دنیای ناشناخته مملو از محبت فرشتگان آسمان و لبخند حوران بهشتی قرار دارم. در دل این شب مهتابی که خاطره و لذت آن تا اکنون در ذهنم باقیمانده است، کیف و لذت دیگری نیز افزوده گشت و آن صدای ملکوتی نی نینوازی بود که از دوردست‌ها به گوش میرسید و یکی از نغمه‌های مشهور هندی از فیلم آواره را با مهارت و تردستی خاصی مینواخت.

هزاران تن برای تماشای این زیبایی و تفرج در محلات و باغ‌های عمومی و شخصی پغمان در بهاران و موسم تابستان در رفت و آمد بودند و از طبیعت زیبای آن حظ میبردند. شبانگاهان جفت‌های زیادی از دل‌داده‌گان و عاشقان جوان در زیر بته‌های یاسمن و نسترن که یک پوشش چترگونه را تشکیل میداد به راز و نیاز عاشقانه و نجوا مشغول میگردیدند و بساط محبت پهن میکردند که در آن نه

ملای متقلبی موعظه خوان با ریش دراز فریبنده خود راه داشت و نه بنیادگر آدمکش انتحاری‌یی.

وقتی سخن به اینجا رسید یکی از نواسه‌هایم پرسید، آیا مکتب داشتید و اطفال محله در آن راه داده میشدند؟

بلی وقتی هفت ساله بودم، پدرم مرا شامل صنف اول مکتب ساخت. مکتب ما که به نام مکتب نمونه یاد می‌گردید بر تپه در دامنه کوه پیریلند و مشرف به بازار چندالبائی واقع گردیده بود. سبک معماری آن مانند مکاتب جهان پیشرفته پخته کاری، تخته فرش و در دو منزل اعمار گردیده بود و پنجره‌ها و روشن‌دان‌های بزرگی داشت. در شرایط آن زمان، مکتب ما از لوازم درسی بهتر چون تخته‌های سیاه، نقشه‌ها و کارت‌های مختلف دنیا، منطقه و افغانستان، کتب، کتابچه و غیره برخوردار بود. برای معلمین و متعلمین میز و چوکی و تخت‌هایی که میز و چوکی معلمین بر بلندای آن گذاشته میشد موجود بود.



مکتب نمونه

در حالی که مکاتب مماثل این مکتب که در قرا و قصبات خواجه مسافر و خواجه لکن وجود داشتند، از چنین شرایط محروم بودند. متعلمین بر گلیم پاره‌هایی نشسته و به درس معلمین گوش فرامیدادند. اتاق‌های صنوف مختلفه آنها

دارای شرایط ناگوار و بخشی از خانه‌های گلین دهاتی‌یی بود که از جانب وزارت معارف به کرایه گرفته میشد.

متعلمین مکاتب در آن زمان، مقید به یونیفورم رسمی نبودند، با قیافه‌های مختلف وارد مکتب میشدند و حتی پای بعضی از آنها برهنه بوده، لباس‌های مندرس و ژولیده‌یی به تن میداشتند. فقر و ناداری چنان بیداد میکرد که قریب به اتفاق متعلمین بکس مکتب را نمیشناختند و کتاب و کتابچه و قلم‌های شان را در دستمال چرکینی پیچانده به مکتب می آوردند.

برخورد ادارهٔ مکتب و معلمین با اطفال و متعلمین مکتب برخورد ارباب رعیتی بود، چون که در جامعهٔ استبداد زدهٔ افغانستان در طول تاریخ از آسمان ابر گرفته در و دربار، امرا - سلاطین و قدرتمندان جز باران قساوت و خشونت و ظلم و بی‌عدالتی چیزی دیگری نثار مردم ستمدیده و فقرزدهٔ ما نگردیده است. با تأسف باید بگویم که این طاعون استبداد و استکبار به قدمه‌های مختلف قدرت ولو خورد و کوچک نیز شیوع یافته بود که مکاتب و مؤسسات تربیتی نیز از آن مستثنی نبودند. ازینرو ادارهٔ مکتب و معلمین از موضع یک ارباب و صاحب قدرت با اطفال مکتب برخورد داشتند. از یکطرف که مکاتب را از لحاظ فراگیری آموزش و پرورش و دستیابی به سواد حداقل ارج بگذاریم، از جانبی هم میتوان گفت که مکاتب ابتدائیهٔ شهر و ده یک شکنجه‌گاهی نیز برای اطفال و نوجوانان بوده است. چونکه در این مؤسسات اصول و قواعد شفافی که مناسبات باهمی ادارهٔ مکتب را با شاگردان تنظیم نماید یا وجود نداشت و اگر هم وجود داشت چنان گنگ و مبهم بود که یا اصلاً به آن توجه صورت نمیگرفت و یا در سایهٔ خودخواهی‌های اداره و معلمین مسلط بر آن مکتب، مورد تطبیق قرار نمیگرفت. شده میتوانست که شاگردان بخاطر یک عملکرد جزئی مورد خشونت قرار گیرند. مثلاً کشیدن صدای بلند شاگرد و یا خیز و جست زدن طفلانهٔ او نیز در حد تجاوز از قواعد ذهنی ادارهٔ مکتب به حساب می آمد و با خشونتی مواجه میگردید که هیچ تناسبی با اشتباه شاگرد (که در حقیقت اشتباهی نبود) نداشت.

شاگردان قبل از ورود به صنوف شان و زمان فراغت از درس روزمره، در

میدان پیشروی تعمیر مکتب صف بسته و پس از ادای احترام به یکی از بزرگان اداره، وارد صنف‌های مربوطه خود گردیده و یا منظم‌اً از مکتب خارج میگردیدند. روزهای بسیاری اتفاق می افتاد که سرمعلم مکتب حین مرخصی شاگردان چون دژخیمی نازل میگردید و غیرحاضران روز قبل را با خواندن اسمای شان در پیشروی صف شاگردان فرامیخواند و چپراسی‌ها پاهای هر یک شانرا با ریسمانی بسته و به هوا بلند میگردفتند و سرمعلم در کف پاهای آنها با چوب چنان ضربات شدیدی وارد می آورد که از اثر آن خون جاری میگردید.

این تأدیب؟! در محضر عام صورت میگردفت که با تأسف شخصیت شاگرد از ذروه علنایش به خاک سیه فرو می غلطید و هیچ مرجعی وجود نداشت که اقلأ این عمل ظالمانه را نکوهش کند و از ظالم بازپرسی نماید. بدینگونه فرهنگ قساوت و خشونت بیداد میکرد و سرمعلم و معلم و حتی بعضأ مستخدم مکتب صلاحیت داشتند تا این افزار شخصیت شکن را به مقابل اطفال معصوم و بیگناه مکتب بکار برند. شاید علت اصلی این بوده باشد که محیط خانوادگی و اجتماعی غالباً مارا به طرز زندگی و تفکر خودخواهانه‌یی معتاد ساخته است. در جامعه‌ ما تربیتی که مبتنی بر ترحم و شفقت، همبستگی، همکاری و غیرخواهی باشد، وجود نداشت و ندارد. مردم کشور ما در مجموع و یا در کل شکنجه دیده و آسیب رسیده اند، هرکس به نحوی مورد ستم، ستمگری قرار گرفته و یک نوع بدبینی و کینه جویی را بر او غالب گردانیده و قضاوت او را در اجرا و عدم اجرای عملش تحت تأثیر قرار داده است. پس اگر هر افغان از احساسات ناملایمی که او را از هر گونه تفکر درست، عینی و خونسردانه و منطقی باز میدارد، انباشته باشد امر عادی بشمار می‌رود، و راستش اینکه تأثیرات نظام حاکم بر تمام شئون زندگی مردم با تمام ساز و برگ استبدادی اش چنان ریشه دار و عمیق بود که انسان افغان کمتر مجال آنرا یافته است تا به معرفت و آگاهی‌یی نائل آید که از طریق مشاهده دقیق نموده‌ها و وقایع و تحلیل و تجزیه صحیح و نتیجه‌گیری منظم و منطقی ازین نموده‌ها و وقایع، به دریافت حقیقت در زندگی دست یابد و مستند به این حقیقت یابی ریشه‌های رویدادهای اجتماعی و سایر شئون جامعه اش را به تحلیل بگیرد و عملکردش را برآن استوار سازد و به عبارت دیگر دارای جهان‌بینی علمی دقیقی باشد. اما متأسفانه که نه تنها در

جامعه استبدادزده ما بلکه حتی در مترقی‌ترین جوامع نیز همه افراد جامعه نمیتوانند پرده نشین حقیقت را با همه مستوری و مهجوری بدام آورند.

به هر صورت با تمام بیداد و تظلمی که بر اطفال وجود داشت از جانب خانواده‌ها در مغز کوچک آنها القاء میگردید که معلم، ملا و مولوی حیثیت پدر معنوی را دارد که خشونت آنها را باید چون لطف پدرا نه بپذیرید چونکه تضمین کننده حیات آینده شما میباشد و بدین صورت از هرگونه عکس‌العمل آنها جلوگیری صورت میگرفت.

علاوه بر مکتب، موسسه تربیتی دیگری که روبه‌رفته در هر قصبه و قریه کشور وجود داشت، مسجد بود. صبح زود که آفتاب هنوز از افق چهره نمایان نمیکرد، مادران خانواده‌ها اطفال شانرا جهت فراگیری اصول دینی و آموزش قرآن کریم روانه مسجد میکردند. ملای مسجد شخصیتی بود که زندگی معنوی اهل روستا را هدایت میکرد. مقام او به نظر اهل دهکده، قدسیت داشت و کلام او پاکیزگی و جاذبه. عملکرد به آن ثواب و عدول از سخن و کلام او گناه محسوب میگردد.

ملای مسجد روستای ما که بینی بزرگ و ریش انبوه گردی داشت و اثرات نسوار دماغ بطور همیشه در اطراف سوراخ‌های بینی اش از دور نظر هر کس را جلب میکرد، آدم مُسن و سالخورده‌یی بود. او معمولاً اطفال درس آموز را در نیم دایره بزرگ چارزانو مینشانید و هریک از شاگردان را به نوبت نزد خود می‌طلبید و اولاً کنترول مینمود که شاگردان دروس گذشته را فرا گرفته اند و یا خیر. بعداً به درس جدید اقدام میکرد. شاگردی که درس گذشته را حفظ و از بر نکرده بود مورد عتاب و شتاب قرار میگرفت. او نیز مانند سر معلمین مکاتب شاگرد را قلّقه برداشته و در کف پاهایش به شدت و بیرحمی با چوب میزد. به شاگردانی که درس جدید داده میشد، وظیفه داشتند تا در همان نیم دایره ساعات متوالی نشسته و به تکرار آن بپردازند و اگر لمحیی چشم یک شاگرد از صفحه درس به سوی دیگر متوجه میگردد به ضربت ناگهانی و صاعقه‌گونه ملا گرفتار می‌آمد. برای این منظور در پیشروی ملا نظر به بُعد مسافه بین خودش و شاگردان چوب‌هایی با طول‌های مختلف چیده شده بود. وقتی ملای محل، اطفال

معصوم و خوردسن را با این چوب‌های آبدار مورد ضربت قرار میداد، از حنجره موسپیدان حاضر در مسجد به شمول اولیای آن طفل صدای "احسنت باد" بالا میگردید. در اینجا از خاطره‌ی بی باید یاد کنم که حتی وقتی طفل بودم برایم سوال برانگیز بود.

در بین شاگردان ملا، دو طفل به نام‌های فضل‌الحق و دادخدا که هردو باهم برادر بودند وجود داشتند، روزی از روزها، پدر آنها از ملا خواهش کرد تا اولاً دادخدا را که بزرگتر بود و بعداً برادرش فضل‌الحق را به اصطلاح *فَلَقَه* برداشته و بر پاهای شان با چوب ضرباتی وارد نماید. ملا بدون آنکه اسباب و موجب را جویا شود چنان کرد که پدر اطفال گفته بود. از میان این دو، برادر بزرگ به مقابل ضربات بیرحمانه ملا به آه و ناله و الحاح و زاری پرداخته ولی برادر کوچکتر از خود متانت و حوصله مندی به خرچ داده و به مقابل ضربات چوب دم فرو بست. پدر، پسر کوچک را در آغوش گرفته و او را مورد تفقد و محبت پدرا نه قرار داد و اما پسر بزرگتر را در پیش چشمان همه اطفال مورد استهزا و تمسخر. وقتی از جانب ملا علت و موجب این جزا از پدر پرسیده شد او جواب داد که غیرت هردو را در هنگام وقوع سختی‌ها و ناملایمات به بنه آزمایش زده است. چنین حماقت‌های ناشیانه و استفهام آمیز به علت‌های مختلفی و از جمله بیسوادی که از در و دیوار روستا میبارید وابستگی داشت.

با آنکه روستائیان ما محتاج لقمه نانی بودند، معهداً ملا حقی و دینی بر عهده هریک آنان گذاشته بود. مصرف مالی و مادی ملا و فامیل او بر عهده اهل روستا بود. خانواده‌ها با تمام مشکلات و پرابلم‌های مادی که خود داشتند مجبور بودند وامی بگیرند و بهترین طعام را در روز و شب موعود (نوبت ملا) به او و فامیلش تهیه نمایند و در خوشی‌ها و مراسم عزاداری مبلغی را بنام حق ملا به او بسپارند.

جا دارد بگویم که رسوم، آداب و سنن تهنشین شده در ذهن جمیع روستائیان و قالب شده در چوکات حماقت‌ها و عدم تفکر صحیح در باره این پدیده‌ها که از گذشته‌های دور به ارث مانده بود، دمار از روزگار اهل روستا میکشید و صدایی از آنها بر نمی‌خاست. به هر صورت حقیقت این بود که ملا کسی نبود که کاملاً

از ژرفای دین اسلام آگاه باشد، او آنچه آموخته بود، داشته‌هایی بود از برشده و عملکردش تعبدی و کورکورانه. بدون آنکه خود در باره آن اندیشیده و یا فراروی آن تحقیق کرده باشد. در واقع بینش و آموزش ملا پیمانیده شده در کپسول ایمان بود. او فکر میکرد که این آموزه و دیدگاه برای برآوردن نیازهای اجتماعی مسلط در جامعه سنتی خیلی ضروری و با ارزش است، ازینرو به حقانیت آن ایمان داشت و از تبلیغ آن به خود میبالیید و از جانبی هم ملایم نیز حرفه بود برای معیشت زندگی او.

و اما بالاتر از ملا و مولوی، لایه‌های دیگری بر روح و روان و معنویت روستا و حتی منحصی‌المجموع جامعه افغانستان مسلط بود، اینان اگر چه در میان مردم زیست و زندگی میکردند ولی در یک سازش و زد و بند عمیق با قدرت سیاسی کشور بودند. ایشان القاب مختلفی بنام‌های پیر، حضرت، خلیفه، شیخ و آدم‌های بجا رسیده، به خود اختصاص داده بودند که فرایند آموزش شان با استعمار کهن در ارتباط بوده و به حیث قشر و لایه عوام فریب و طفیلی، با انواع دروغگویی‌ها و شیادی‌ها، ارزش‌هایی همچون آزادی و آزاده گی و خوداندیشی را در مردم و در افکار عامه محو کرده، ایشان را بندهوار به خدمت گرفته و چنان بر اندیشه و افکار مردم تسلط داشتند که گاهی منزلت و مقام معنوی آنها بالاتر از پیشوایان کهن مذهبی و دینی در ذهنیت عامه مردم که متأسفانه دارای سطح آگاهی نازل بودند قرار میگرفت و بدینوسیله بر هست و بود عوام‌الناس اختیار عام و تام قائم میکردند. این گروه در زمین آگاهی مردم چنان تخم زهرآلودی را زرع کرده و با بینش‌ها و کوشش‌های جنایتکارانه آنرا می‌پروریدند که این تخم زهری تا نسل‌ها در جامعه عقب نگهداشته شده افغانستان ریشه دوانیده و اندیشه‌ها را سنگباران میکرد و منجمد نگه میداشت و مفهوم خرد، مفهوم خود بودن و مفهوم اندیشیدن را از مردم بلا کشیده ما میگرفتند. اینها تبلیغ میکردند که از آنچه در غیب و ماوراء الطبیعه میگردد، آگاهی دارند و از ژرفا و عمق زمین نیز. آنها به مردم کمسواد روستا حالی میکردند که کوچکترین مقام در اهل تصوف از حالت مردگانی که در زیر صدها متر مکعب آوار مدفون هستند آگاهی دارند و میدانند که دریچه از دریچه‌های بهشت بر روی میت باز گردیده است و یا ملایکه عذاب بر فرق او با گرز آتشین میکوبد.



در پغمان و خاصاً روستای ما از جمع این عوام فریبان حضراتی از کوهستان و پنجشیر حکومت معنوی خود را مسلط ساخته بودند. اینان هر کدام در سال یک یا دوبار به دوره پرداخته و مال و منالی برای خود دست و پا کرده از حاصل دستمزد مریدان که مصارف بخور و نمیر خود شانرا بدرستی تکافو نمیکرد، قسمتی از نقد و جنس را به یغما میبردند. اخلاص و پیوند بعضی از اهل روستا چنان در هاله این عوام فریبی و شیادی پیچیده شده بود که دختران نابالغ و از خود بی خبر خویشرا از بدو تولد به ملکیت آنها بنام "نیازی" میدادند تا حسب دلخواه و هرزمانی که خواسته باشند این دختر را به حباله نکاح خویش یا یکی از فرزندان و یا خویشاوندان شان درآورند. اگر آنان به چنین تحفیمی نیاز نمی داشتند در آن صورت، دختر "نیازی" شده را به شخص مورد نظر شان فروخته و پولش را به جیب می زدند.

حیف خواهد بود تا از جریان گفت و شنودی که در یکی از اعیاد مذهبی بین مردمان قریه صورت گرفته بود یادآوری نکنم.

موی سپیدان و جوانان قریه «ده میانه» برای تجلیل از ایام عید قربان مبلغی را جمع آوری کرده و در باغچه پر از گل یکی از دوستان گردهم جمع آمدند و غذای لذیذی را تهیه دیدند. هنگام صرف غذا بحثی به میان آمد که در مورد همین لایه فریبکار و کیسه‌بر بود؛ بعضی از این روستائیان پاکدل را عقیده بر آن بود که حضرات، صاحب آن کراماتی هستند که بر زمین و آسمان و ماه و ستاره حکومت کرده میتوانند. موی سپیدی از این میان در مورد تصوف نظری ابراز کرد و گفت که در دنیای مجازی، مقامات عالی تصوف، غوث و چهار قطب او میباشند که فکر میکنم حضرت کوهستان در سطح عالیترین این تشکیل، یعنی غوثیت قرار دارد. شخص دومی در مورد دروس تصوف معلومات ارائه داشته گفت که هر آنکه در طریقت نقشبندیه به درس پنجم رسیده باشد از حال و احوال مردگان کاملاً وقوفیت داشته میباشد و شخص سومی مقوله دیگری در این مورد ابراز کرد که تعدادی از جوانان تحصیلکرده را به تمسخر واداشت اما به روی خود نیاوردند و خاموش ماندند. اما بزرگوار کهن سالی که با تخنیک و ماشین سروکار داشت و دریور ماهری بود، طنز آمیز گفت که اگر شخصی تا این حد

از غیب آگاهی داشته باشد که حالت فوت شده‌ای را در دل خاک سیاه و زیر هزاران من آوار بداند، پس مسلماً معدنیات و سنگ‌های قیمتی و ثروت‌های ارزشمندی را که در ژرفای زمین قرار دارند نیز با بصیرت و چشم‌های غیب‌بین خویش دیده می‌توانند و من در این روستای کوچک مان ده - پانزده نفری را می‌شناسم که در دروس پنجم تصوف و حتی بالاتر از آن قرار دارند پس ضرورتی وجود ندارد که در افغانستان و حتی در جهان، آموزه‌های را در پوهنتون‌ها و سایر مؤسسات تعلیمی در بارهٔ اکتشاف و استخراج معادن جا داده و با خرج زیادی انجیران و دانش آموزان را تربیت کنند. در عوض، آنها می‌توانند از قراء و قصابات پغمان اشخاص زیادی را بدون مصارف گزاف دعوت نمایند تا معادن شانرا استخراج کرده برای خود و خانوادهٔ فقرزدهٔ خویش نیز مصدر خدمتی گردند. این طرح و استدلال با منطق از جانب یک روستائی بیسواد ولی صاحب‌دل و آنهم به شکل طنزآمیز جوانان تحصیل‌کرده را به خندهٔ جوشانی وا داشت اما این استدلال قوی طبعاً که مورد غضب تعدادی از حاضرین مجلس قرار گرفت که خوشبختانه جوابی نداشتند.

پرسه زدن حضرت کلان (پیر طریقت نقشبندیه) در مناطق مرید پرورش معمولاً در موسم زمستان که روستائیان از کشت و زراعت و جمع آوری آذوقهٔ بخور و نمیری برای اطفال شان فراغت حاصل مینمودند صورت می‌گرفت. در قریه ما که می آمد، مهمانی شب اول او و یاران مفتخوارش به پدرم تعلق داشت. ما بر علاوهٔ خانهٔ محقری که خود ما در آن زندگی میکردیم مهمانخانهٔ رنگین و قشنگی داشتیم که دست استاد ماهری در ساختمان آن بکار رفته بود. سقف اتاق به مربعات کوچک تسطیح شده تقسیم و هر مربع با رنگ‌های مرغوب رنگ آمیزی گردیده بود. تاق الماری گونهٔ آن که برای گذاشتن اشیای انتیک در نظر گرفته شده بود نه از چوب و شیشه بلکه از گل رس با چنان مهارتی ساخته شده بود که تعجب بر می‌انگیخت و انسان به دستان سحرآمیز استاد بنا آفرین میگفت، در دیوارها نیز رنگ‌های بسیار مرغوب و دلپذیری بکار رفته بود و نقش‌های نگارینی بوجود آورده شده بود. این خانه مخصوص مهمانان دلخواسته بود و حضرت و یارانش نیز در همین خانه استقبال می‌گردیدند و آنرا متبرک !! می‌ساختند. پدرم یک روز قبل از ورود مهمانان "مقدس" خود در آن خانهٔ رنگین

بخاری آبدان‌داری نصب میکرد که در آنزمان در روستای ما از اشیای لوکس محسوب میگردید و آشپزی استخدام میکرد تا خوراکه‌های باب میل حضرت و از جمله فرنی و ماغوت بپزد و حاضر دارد. فرنی و ماغوت از خوراکه‌هایی بود که ما فقط در مهمانی‌های حضرت صاحب از آن میچشیدیم و بدان دست می‌یافتیم. شمائل آن خانه رنگی قشنگ که من نادراً به آن اجازه ورود داشتم و چیده شدن بشقاب‌های زعفرانی ماغوت و حرارت و گرمی مطبوعی که در دل زمستان سرد از بخاری متصاعد میگردید در احساس کودکی من چنان راحت آفرین بود که در بزرگی سالی از هیچ دیدنی بی به اندازه آن لذت نبرده‌ام.

قبل از اینکه سفره هموار دارند، آفتابه و لگن می‌آوردند و دست مهمانان را می‌شستند، اما دستان حضرت صاحب جداگانه در کاسه چینی شسته میشد تا آب دست‌های او که شفابخش مریضان بود، با آب دست سائزین مخلوط نگردد. به دفعات شاهد بودم که بر سر تقسیم آب پسمانده دستان حضرت بین اشخاص مربوط به فامیل‌های جداگانه پرخاش صورت گرفته باعث شکررنجی شان شده است. بعضاً میزبانان با آب مستعمل دستان حضرت، آب دیگری افزود می‌کردند تا یکمقدار آنرا به بیماران محله بخوراند و مقدار باقیمانده را بر سر و روی کندوهای خویش که آرد و برنج و سائز حبوبات را در آن نگهداری می‌کردند بریزند تا از فیض آب دست حضرت در مواد ذخیره شده برکت و افزونی بعمل آید؟!!

در بین مردم پیوسته تبلیغ می‌گردید که جناب حضرت نسبت به سائز خوراکه‌ها کباب کبک و ماهیچه گوسفند را بیشتر دوست دارد، بنأ حتی مریدان بسیار مستمند نیز در این امر کوشا بودند تا برای رضایت خاطر او و جهت بدست آوردن دعای خیرش به هر قیمتی که باشد این دو خوراکه مقوی را ضمیمه نان حضرت کنند. چون روستائیان توانائی تهیه غذای مقوی و متنوع را برای همه مدعوئین نداشتند بنأ بروی عین سفره دو رژیم بوجود می‌آمد:

- غذای خاص برای حضرت که شامل کباب‌ها و قورمه‌ها و پلوهای متنوع بود که با صوفیان مقرب خویش صرف میکرد.

- غذایی برای سائر مدعوئین که یکنوع پلو و اندکی قورمه بود.

حاضرین در سفره با استفاده از عطر خوشگوار غذاهای مصالح دار حضرت که اشتها را تحریک میکرد غذای بی مرچ و مصالح خود را صرف میکردند.

وقتی حضرت از یک قریه به قریه دیگری میرفت و آن را متبرک میساخت؟! برای او اسپیی حاضر میکردند و سر و صورت آن اسپ را می آراستند و دوشک نرم و پاکی را بر دوش آن می بستند و بعداً حضرت با اسپ میتاخت و مریدان در زیر جلو او میدویدند و با صدای بلند درود و صلوات میگفتند. این صلوات کشیدن‌ها چنان تنظیم میگردد که بر روان رهروان و اهالی دهات و قراء اعم از مرد و زن و طفل یکنوع احترام آمیخته با ترس ایجاد نماید.

در جامعه مردسالار افغانستان اکثر زنان در چهار دیواری خانه اسیر و بیشتر به مرد فامیل متکی بوده از حوادث روزگار بیخبر، از اینرو اوامر و منهیات مردان برای زنان سخن اول شمرده میشد و کودکان تلقین پذیر مجبور بودند هر دو را اطاعت نموده باورها و عقاید شانرا بدون تفکر بپذیرند. در روستای ما این پدران فامیل بودند که از روی ساده دلی مبلغ پدیده منفی پیری و مریدی و مشوق سائر اعضای فامیل در باورداشتن به این مناسبات میشدند. تجربه من اینست که این تلقینات چنان تأثیرات ژرف و عمیقی در ذهن و روان کودکان میگذاشت که فکر میکردند چرخ همه کائنات و هستی دنیا به دست توانای پیر اداره میشود و حضرت حامی و نگهبان زندگی کودکان و فامیل‌های شان میباشد و بدین وسیله تابعیت عام و تام از پیر و حضرت از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد و مناسباتی پدیدمی آمد که فرزند روستائی به فرزند شیخ و حضرت و نواسه روستائی، به نواسه این قشر شیاد و طفیلی باج میپرداخت و می پردازد.

مورخ شهیر کشور غلام محمد غبار در صفحه ۱۱۰ جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» مینویسد: «...خصوصاً که سلطنت ماسک شریعت در روی و قشر روحانی را به حیث نمایندگان مذهب در پهلوی خود داشت و این هردو از حسن عقیدت میراثی و دینی کتله‌های بزرگ مردم افغانستان که بر مبنای تصدیق سعادت یا شقاوت ازلی قرار داشت، حد اعظم سوءاستفاده نموده و با زور تبلیغ و

تلقین تمام مصائب و آلام اجتماعی، سوءاداره و ظلم و استبداد سلطنت را امر مقدر و منجانب الله معرفی میکردند و مردم را در تاریکی غفلت میخوابانیدند، زیرا بیداری و خودشناسی ملت در حکم ویرانی بنای استبداد اشرافی و استثمار ملاکی بود و بس.»

برای اینکه قضایا و وقایع بافت منطقی و دیالکتیکی پیدا کند لازم است تا در مورد اوضاع آنوقت کشور نیز به اختصار تذکر بعمل آید.

### اوضاع جاری در آن زمان:

نظام ارباب رعیتی بر تمام شئون کشور مسلط بود. ظاهرشاه که بعد از پدر به سلطنت رسیده بود مدت‌های مدیدی به حیث سمبول به حساب می آمد و قدرت اصلی به دست هاشم خان و شاه محمود خان و سائر اعضای خانواده نادرشاه قرار داشت و ظلم و خشونت بیداد میکرد و طاعون بدبختی، فقر و مرض دامنگیر همه بود، ابر سیاه جاسوسی و اختناق بر همه کشور سایه افکنده بود.

نادرشاه هنگامی که با خدعه و نیرنگ و کمک استعمار کهن بر کشور مسلط گردید، رویهمرفته اکثر روشنفکران و اشخاص فهیم را که سر آنها به تن شان می‌ارزید و بوی مقاومت از او به مشام میرسید با بیدادگری و بیرحمی خارق‌العاده‌یی سربه نیست کرد و برادرش هاشم خان به قول غبار برای حفظ سلطنت خاندان خود در داخل کشور سیاست "تصفیه و امحا" را در مورد تمام قوت‌های مبارز ملی در پیش گرفت و از طرف دیگر در تقویه و جلب کلیه نیروهای ارتجاعی و استثمارگر به حیث رفیق سلطنت و سهیم در آن پرداخت.

هاشم خان که به خود صدراعظم کبیر لقب داده بود از آن چهره‌هایی بود که تمام قوا و نیروی جسمی و معنوی خویشرا در جهت حفظ منافع خانوادگی بکار میبرد و با آزادی خواهان و دیگراندیشان با چنان کینه و دشمنی عمل میکرد که تاریخ نظیر آنرا کمتر بیاد دارد. نام او ترس و رعشه در اندام‌ها می انداخت و صدای او مرگ و نیستی می آفرید. او مانند لوئی شانزدهم که میگفت «خودم دولت و اراده ام قانون است» خود را ما فوق قانون میدانست. او با ارده ناپاک و بد خود، هر بدی را به مقابل مردم و ملت افغانستان انجام داد، که حامی و پشتیبان او و

خانواده اش انگریزهای استعمارگر بودند، انگلیس‌ها این خانواده را در دیره دون هند برتانوی با جیره ناچیزی به خدمت گرفته، وابسته به مقاصد استعماری خویش تربیت کرده بودند. خانواده نادرخان در مجموع و مخصوصاً هاشم‌خان به روایت تاریخ تمام ریفورم‌هایی را که در عهد شاه امان‌الله خان به نفع ترقی و پیشرفت جامعه صورت گرفته بود از بین برده و به تقویه ارتجاع و جبهه ضد ترقی پرداخت. آنها کسانی را بر سرنوشت مردم مسلط ساختند که از هیچ نوع مظالم و بیدادگری در حق توده‌های ملیونی افغانستان دریغ نمیکردند و بدین وسیله باعث انحطاط حیات مادی و معنوی جامعه گردیدند.

در این مرحله که از یکطرف تظلم نادرخانی و هاشم‌خانی بر جامعه مستولی بود، جنگ عمومی دوم که آغازگر آن فاشیسم هتلری و شرکا بود نه تنها اثرات ناگوار بر کشورهای شامل جنگ گذاشت بلکه بر سائر کشورهای غیرمشمول جنگ از جمله افغانستان نیز تأثیرات مرگباری وارد آورد. فقر و بدبختی و قحطی و گرسنگی ناشی از تسلط ارتجاع و همچنین جنگ عمومی دوم کاسه صبر مردم را لبریز ساخته در بسا محلات و مناطق کشور خیزش‌های مردمی به وقوع پیوست که نسبت عدم رهبری آگاه از مسائل، به شدت از جانب حکومت مستبد و ظالم سرکوب گردید. این امر باعث نارضایتی بیشتر و بیشتر مردم گردید. با اختتام این جنگ آدم‌خوار که هزاران شهر و ده به ویرانه مبدل گشته، ملیون‌ها انسان را به کام مرگ و نیستی فروبرد، سرانجام سران دولت‌های فاتح جنگ (روزولت، چرچیل و استالین) با روحیه سرشار از پیروزی بر دشمن، با هیبت‌های معیتی خویش در منطقه یالتا مربوط جزیره کریمیه در کنفرانس شرکت کرده به توافق همدگر جهان را بین خود تقسیم کردند. از جمله دولت‌های فاتح، انگلیس (بقول معروف که آفتاب در مستعمرات آن غروب نمیکرد) و مغزهای متفکر این کشور از جمله چرچیل شرایط زمانی و ظرفیت‌های آنرا در یافت کردند که کشور به نسبت بحران اقتصادی کمافی‌السابق به حفظ مستعمرات خویش قادر نخواهد بود؛ بناً چرچیل با درایت خاصی که داشت با ایراد خطابه معروفش تحت عنوان (دیوار آهنین) جای خود را در عرصه جهانی به ابر قدرت امریکا که دارای اقتصاد شگوفان گردیده و از انگلیس پیشی گرفته بود، خالی نمود و هکذا در اثر مقاومت مردم هند و در رأس آنها گاندی، استقلال هند را در

سال ۱۹۴۷ به رسمیت شناخت و به تسلط تقریباً سه صدساله خویش بر این کشور پایان داد و از آنجا دامن برچید.

خانواده نادرخان با درک اینکه پدر خوانده شان (انگلیس) تسلط را در منطقه از دست داده است خود را بدون حامی و پشتیبان احساس و از جانب دیگر نارضایتی مردم افغانستان را به نسبت پیشبرد سیاست ستمگرانه شان درک کردند، تاکتیک اداره را تغییر داده، هاشم خان را گویا به تصمیم شاه جوان از وظیفه سبکدوش و به جای آن برادر دیگر نادرخان شاه محمود خان را مأمور ساختن کابینه جدید ساخته و تا حدودی سیاست مستبدانه قبلی را به سیاست ملایم تری مبدل ساختند.

بدینترتیب پس از بیان مختصر حال و اوضاع جهان و افغانستان در آن زمان، اینک دوباره به روستای خود میرویم و دنباله مطالب پیشین را به بیان میگیریم.

در پغمان زیبا فرق بین غنا و فقر به آسانی به چشم میخورد. خانواده سلطنتی، کارمندان عالیرتبه دولت، سرمایه داران، تاجران و بعضی روحانیون مربوط به حلقه دولت (سلطنت) و در مجموع طبقات بالایی صاحبان قصرهای مجلل و با شکوهی بودند که در محلات خوش آب و هوای پغمان جایی که آبهای شیرین فراوان و چشمه ساران دارای آب زلال دستیاب میگردید؛ اعمار کرده بودند. قصرهای مذکور کاپی شده از بهترین کاخهای اروپایی بود که توسط مهندسان ماهر که در دبستانهای معماری ایتالیا و سائر کشورهای متمدن دنیا آموزش دیده بودند نقشه کشی میشد. بعضی از این کاخها که دارای ایوانها و بالکنهای فراخ و چشمانداز دلپذیری بودند و با موزائیکهای قشنگ و خوشنقش و نگاری ساخته شده بودند. دیوارها از مرمر سفید یا شنگرف گون و یا آراسته به صحنههای نقاشی شده، بود.

گرد کاخ، باغی از درختان سروناز و گیلان و آلوبالو و چمنهای گسترده و پستهئی رنگ بوجود آورده شده بود که قطعات گلهای فلاکس، پتونی و انتری و الوان دیگری از گلها به تزئین آن می افزود و باری گوشه از جنت برای ستمگرانی که صاحب آن کاخها بودند؛ با رنج مزدوران بومی و صاحبان اصلی

زمین، به کمک سکه‌های زرین شان که خود ثمره غارت بود و بگفته نویسنده توانا و تئوریسن دانشمند احسان طبری در نظام‌های سروری و چاکری هرگز جز این نبود و اکنون نیز جز این نیست. (پروردگار! تاکی این زجر انسانی و تحقیرش؟)

شب‌های تابستان که ماه به وسط آسمان میرسید و ستاره‌ها در آسمان لاجوردین پغمان سوسو میزدند، قصرنشینان با ساغرهای پر از باده با نازنین‌های گل‌گذار شان سوار بر بهترین موترها به تپه شاه (ملکیت ظاهرشاه) جهت تماشای مهتاب چهارده می‌رفتند. باغ تپه، مشرف به وادی گسترده و وسیعی که تا کوه آسمایی و شیردروازه کابل چشم‌انداز داشت، در دوطبقه که با نردبان‌های مرمرین و راه‌های پراز خم و پیچ با هم وصل می‌گردیدند، اعمار گردیده بود. طبقه دوم بر بام تپه (قله) موقعیت داشت که با خطی از دیواره‌های سنگی و یا مرمرین از طبقه پائینی منفصل می‌گردید، در کناره‌های باغ چوبتره‌های مرمرین سفیدی که در پرتو نیمه رنگ مهتاب درخشش خاصی داشتند اعمار گردیده بود. قسمت وسطی باغ با چمن‌های سبز و زمردین آراسته گردیده و اطراف چمن با قطعاتی از گل‌های ناب مرسل و لا به لای آن با قطعاتی از گل‌های فلاکس سپید، پتونی، انتری و گل‌های روسی که از نل‌های تمديد شده در زیر زمین سیراب می‌گردیدند تزئین گردیده بود.

طبقه اول (طبق پائین) باغی بود به پهنای هزاران متر مربع که کاخ زیبای تابستانی شاه در آنجا با دورنمای وسیع اعمار گردیده بود و حوض لاجوردینی در پیشروی آن قرار داشت. قطعاتی پر از گل که رنگ‌های گوناگونی را به نمایش می‌گذاشتند، چون نگینه‌های ظریف و دلپذیری در حلقه چمن‌های سرسبز جا داده شده بودند. نقاط مختلف باغ با سرو و صنوبر تزئین شده بود که توسط جویباران مستی آبیاری می‌گردیدند. آبیاری از قله به زیر کشیده شده بود.

از سر و صورت باغ طراوت می‌بارید و در آن شب‌های مهتابی که گاه گاهی نسیم ملایم شبینه گیسوان مجنون بیدها را نوازش میداد، آهنگ لطیف برهم خوردن شاخه‌ها و برگ‌های درختان با آواز گیرا و دلنشین هنرمند محبوب کشور پرانات که بعضاً بر فرش مخملین چمن‌های باغ تپه نشسته و هنرنمایی میکرد،



میلودی دلیپذیری را به وجود می آورد که بنفشه‌ها و فلاکس‌ها نیز در آن سهیم گردیده و فضای باغ را از عطر دل آویز شان پر می‌کردند. این آسمان لاجوردین، این ماه چهارده، عطربیزی الوان گل، وزش نسیم ملایم شبینه، آواز لطیف و دلنشین پرانات، سرگوشی و نجوای دلدادگان به هم رسیده در زیر چتر بته‌های نسترن و یاسمن و فضای باز و نیمه رنگ باغ در احساس هر انسانی شور و غوغا می آفرید، اما شاید در آنهایی که سرمست از باده‌های ناب بوده معشوقی در بغل داشتند هوس‌های ناباب و نامشروعی را بیدار میکرد تا برای تأمین هوس‌های حیوانی شان از هر بیغوله بر مردم وطن تاخته و آنها را غارت نمایند.

به همان اندازه که قصرها و کاخ‌های اشراف و اشخاص وابسته به سلطان و سلطنت شکوهمند بود، محلات فقیرنشین و یا بعبارة دیگر گدانشین که در اطراف و اکناف این کاخ‌ها از جانب آبله به دستان بومی از پخسه و خشت خام اعمار گردیده نفرت انگیز و نکبت‌بار بود. ساکنان این قراء و قصبات، مردم عوام بومی بودند که حتی آفتاب از داخل شدن به آن خانه‌های دخمه مانند گلین، خاکریز و ناپایدار شان ابا میورزید.

وقتی شب فرا میرسید، روستاها بلااستثنا چنان در سیاهی و تاریکی فرومیرفتند که گویی به شهر اشباح هم مانند اند. در آن سال‌ها همه دهات و قراء از نعمت برق محروم بودند و روستاییان ناگزیر در دخمه‌های خویش زمین خانه را به قطر ۷۰ - ۹۰ سانتی متر و عمق یک متر حفر نموده و آن را تنور می نامیدند، جایی که در آن آتش می افروختند. اما این مردم با چنان فقر و نیستی دست به گریبان بودند که چوب قابل سوخت را تهیه کرده نمی توانستند ازینرو در افروختن آتش بر علاوه یکمقدار چوب، بیشتر از فضله حیواناتی چون گاو، گوسفند و شتر و برگ‌های خشکیده درختان استفاده کرده بر آتش آن غذاهای برابر با توان اقتصادی خویش می پختند و دردیواره‌های این حفره نانی از آرد گندم، جواری و یا مخلوطی از آرد گندم و باقلی به نام گدوله می پختند و چه بسا روستاییانی که شب‌های زیادی گرسنه بخواب رفته از خوراک بخورونمیر نیز محروم می بودند. روستاییان میز مربع شکل چهارپایه بنام صندلی روی تنور ویا منقل گذاشته لحاف

بزرگی بر آن پهن میکردند و رویهمرفته تمام اعضای فامیل در زیر لحاف بزرگ به خواب میرفتند تا از سرما در امان باشند. فامیل‌هایی نیز وجود داشتند که لحاف نداشتند و به عوض آن از تکه پاره‌های از پوست آش داده حیوانات را باهم دوخته بر روی صندلی پهن میکردند که این موجود پشمالود را (جافری یا جعفری) میگفتند که قابلیت شستشو و تطهیر نداشت و پس از مدتی از اثر کثافت و آلودگی در رویه پشمالود آن خزنده و گزنده فراوان پیدا میشد که مانند استنمارگران و اربابان قدرت شیره جان و خون روستاییان فقیر را می مکیدند.

تمام اطفال دهکده مخصوصاً قبل از فرارسیدن زمستان و در روزهای سرد پائیزی وظیفه داشتند تا برای به دست آوردن هیزم سوخت و جمع‌آوری برگ‌های خشک درختان کران تا کران روستا و فراتر از آن حتی کوه‌ها و بلندی‌های نزدیک به روستا را زیر و رو نمایند و برای آتشکده زمستانی خانواده موادی را آماده نمایند.

اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردمان ساده دل این روستاها تأسف انگیز بود. قریب به اتفاق از بیکاری و نبودن شغل و پیشه که هزینه زندگی شان را تأمین کرده بتواند رنج میبردند؛ دوا و داکتر آنقدر نادر و کمیاب بود که حتی میتوان گفت که قطعاً به آن دسترسی نداشتند. در ولسوالی پغمان یک مرکز صحتی وجود داشت که در رأس آن یک معاون داکتر کار میکرد که پرابلم‌های سطحی مانند پانسمان، جراحتهای خفیفه، کشیدن دندان و خلاصه پرابلمی که به لابراتوار احتیاج نداشت، واریسی میشد و آنهم نه به همه میسر بود و نه قابل دسترس. روستائی، به خاطر یک مریضی جزئی مثل اپنڈیسیت محکوم به مرگ بود. مردم برای رفع مشکل صحتی خویش از تداوی‌هایی که خود آموخته بودند کار میگرفتند. خارج کردن خون از بدن، داغ کردن قسمت‌های پردرد بدن، مانند دست و پا و کمر و غیره با آهن گداخته، خارج کردن خون از مفاصل توسط شاخک شانندن، جوک شانندن (موجود کوچک خونخواری که در آب‌های کثیف زندگی میکند) و غیره که عواقب ناگوارتری را در برداشت.

باید گفت که جزم‌گرایی مذهبی در عقول و قلوب مردم از دانش محروم ما چنان رخنه کرده بود که زندگی و مرگ را به قسمت و تقدیر حواله داده و مراجعت به

دوکتور و استعمال ادویه را کار اضافی می پنداشتند. در اوقاتی که مشکلات عدیده‌یی مانند مریضی صعب‌العلاج، ناداری و فقر، بیچارگی و ستم دامنگیر ایشان میگردید به تعویذ و طومار و جادو پناه میبردند و در اینصورت بذل و بخشش شیطان رحیم به آنهایی میگردید که شیدانه و حيله گرانه مردمان ساده دل و معتقد و باورمند روستا را بدام انداخته بودند. اینها بدون کوچکترین کمک و معاونت با آنها با خدعه و نیرنگ‌های مخصوص آخرین داشته‌های شانرا چون دزدان سرگردنه می‌ربودند. نظام مستبد بر سر اقتدار بدون آنکه توجهی به حالت زار مردم بینوا و فقیر ما بکند خود بارگرانی بود که با ترفند و حیل مختلف از آخرین قطرات خون مردم مستفید میگردید و با تشکیلات عریض و طویل خود به آزار و اذیت مردم ستمدیدهٔ ما میپرداخت. ملک قریه، صوبه دار حکومتی، مامور مالیه، قاضی، مفتی و محرر و سپاهی همه بلاهای آسمانی بی بودند که بر فرق توده‌های ملیونی کشور منجمله مردمان ولسوالی ما نازل گردیده بودند که هر یک "قرض پدران" خویش را از بیچارگان و درماندگان جامعه طلب میکردند و ولسوال که در رأس حکومت محلی قرار داشت از مردمان به زور قمچین و بیگاری عاید میکشید و محتسب به زور دُره.

نود و نه فیصد اهالی روستاها در زیرخط فقر زندگی میکردند و از هرگونه مظاهر تمدن محروم بودند، به جز از مرکز ولسوالی که در بعض کناره‌های آن سرک‌های ریگی تمدید گردیده بود متباقی تمام قرا و قصبات با راه‌های دشوارگذر و بزرو باهم وصل میگردیدند. همینکه برف در موسم زمستان دامن سپیدش را بر کوی و برزن محلات هموار میکرد، این راه‌ها به سختی مسدود گردیده و حتی مردم در انتقال جنازه‌ها تا قبرستان به مشکل مواجه می گردیدند. مسکونین روستاها از آنچه به ابتکار خویش مورچه وار در سائر فصول سال جهت آذوقهٔ فامیل شان فراهم کرده بودند در فصل زمستان استفاده میکردند. بازکردن راه به سوی بازار جهت خرید و خاصتاً بازارهای پایتخت کشور که صرف بیست کیلومتر از مرکز پغمان فاصله داشت دشوار و حتی بعضی اوقات ناممکن میشد و در عین زمان اقتصاد بالا بکار داشت.

تعدادی از مسکونین قراء و قصبات اگر صاحب مرکبی (خر) میبودند در فصل

پائیز از یغمان به شمالی سفر کرده و از آنجا انگور خریداری میکردند، البته در آن زمان که هنوز خطوط مواصلات اسفلت نشده بود و محصول دهاقین و باغداران به زودی به مرکز انتقال داده شده نمیتوانست؛ میوهجات مانند سیب، انگور، تربوز و خربوزه و غیره نسبتاً ارزان بدست می آمد، ایشان این میوه را به هزاره جات انتقال میدادند و با گندم و سائر حبوبات دوچند و یا سه چند تبادله کرده آذوقه زمستان خود را تهیه میکردند.

جامعه پیوسته در بیسوادی و فقر و مرض بسر میبرد و شیادان و مکاران و حيله گران دین فروش که سنگ بزرگی و پیشوائی و رهبری معنویت جامعه را به سینه میکوبیدند و جیره خواران اربابان قدرت بودند، پیوسته تبلیغ میکردند که خدا صابران را دوست میدارد و شما باید صبر و حوصله را پیشه خود بسازید تا در دنیای دیگر سرفراز و مالک بهشت باشید. حکومت کردن به روایت این ها به کسانی زببند بود که نزد خدا مقرب بوده و از جانب او گماشته شده است و بدین ترتیب عقول و خرد مردمان را سنگباران کرده و فکر مشارکت در امور اداری و حکومتی را به سوی دیگر معطوف میساختند و بدین ترتیب مردم ساده و بیسواد روستا چنین مینداشتند که حکومت واجب الاحترام و غیرمسئول است و این ظلم و بی عدالتی به اعمال ما که خطاکار هستیم مربوط میشود و کاملاً طبیعی است که چون ما چنین هستیم باید اربابان قدرت چنان باشند.

\*\*\*

در ولسوالی یغمان سه باب مکتب ابتدائی فعال بود که اطفال از صنف اول تا صنف ششم در آنها آموزش میدیدند. در رأس اداره مکتب شخص ورزیده تری به حیث سر معلم قرار داشت.

از صنف اول تا صنف سوم فقط در هر صنف یک معلم مؤظف بود تا مبادی سوادآموزی، ریاضی و سلوک اجتماعی (آداب نظافت، آداب سلام دادن... و غیره) را با شاگردان پیش ببرد. در سال چهارم مضامین تاریخ، جغرافیه، هندسه و معلومات طبیعی و غیره بران افزود میگردد که معلمین جداگانه تدریس آنرا عهده دار بودند. اما به دلیل کمبود معلمین تحصیل یافته و وارد به اصول تدریس

از تحصیل کردگان مسجد نیز استخدام میگردیدند؛ به همین سبب و همچنین به سبب فقر مالی‌یی که متعلمین به آن مواجه بودند و اسباب و لوازم درسی از قبیل کتابچه، قلم، رنگ و غیره را اولیای آنها تهیه کرده نمیتوانستند، کیفیت آموزش در سطح نازلی قرار داشت. متعلم فارغ شده از صنف ششم حداقل سواد خواندن و نوشتن را فرا میگرفت و بس که با این اندازه آموزش و تحصیل در دوائر دولتی کاری دستیاب کرده نمیتوانستند و استعدادها منجمد و ناشگفته میماند و به همین سبب والدین اطفال به شمولیت در مکتب رضائیت نشان نمیدادند چون فکر میکردند که شش سال اولادشان به عوض کمک به فامیل و یا به دست آوردن عایدی از طریق مزدوری یا شغل دیگر به هدر میرود و هم چنین خرید قلم و کاغذ و غیره لوازم درسی برای اطفال شان بار سنگینی بود بر دوش اقتصاد بخور و نمیر فامیل که به جز درد سر فایده از آن متصور نبود. راه یافتن در مؤسسات عالی تعلیمی که در آن زمان مربوط پایتخت کشور میشد به علت عدم موجودیت وسایط حمل و نقل و راه اسفلت و بُعد مسافه از امکان بعید بنظر می رسید و حتی بدون داشتن سرپناهی در کابل ناممکن بود ازینرو اینجانب از صنف ششم مکتب "نمونه" هنوز فراغت حاصل نکرده بودم که عریضه‌یی ترتیب و جهت ادامه تحصیل به مدیریت مدرسه علوم شرعیه تقدیم داشتم.

مدرسه علوم شرعی در سال ۱۹۴۴ (مطابق ۱۳۲۳) شمسی جدیداً در پغمان تأسیس گردیده بود که فارغان صنوف ششم مکاتب ابتدائیه در صنف هفتم آن شامل شده میتوانستند؛ اتاق‌های تدریسی این مدرسه در هوتل بهار که در عهد زمامداری امان‌الله خان اعمار گردیده و بعداً متروک شده بود موقعیت داشت و متصل زمین‌های باغی قریه ما بود. خوابگاه مدرسه مذکور در سلامخانه پغمان قرار داشت. اولین مدیر این مدرسه شخص دانشمندی از اهالی کوهستان بود و شاه محمد نام داشت و رشاد تخلص میکرد. وی شخص منضبط، خشن، واعظ و مبلغ توانائی بود. او در ارتقای سطح دانش شاگردان مدرسه سعی فراوانی بخرچ میداد و وقتاً فوقتاً کنفرانس‌هایی را در تالار سینمای پغمان که نیز یادگاری از عهد امان‌الله خان بود سازماندهی کرده، متعلمین را در ترتیب و نوشتن مقالات علمی و ادبی و قرائت آن در کنفرانس‌های مکتب تشویق میکرد گفته میشد که به اثر مساعی این شخص در پهلوی علوم دینی، تدریس علوم مثبتیه و عصری نیز

شامل پروگرام آن مدرسه گردیده بود. فارغان این مدرسه شامل فاکولته شرعیات میگردیدند و پس از فراغت به حیث قاضی در محاکم ایفای وظیفه مینمودند. محصلین فاکولته شرعیات در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی خوب درخشیدند و تعدادی از آنها با درک عمیق علوم دینی و مقایسه آن با علوم متداوله مثبته به اندیشه و تفکر مترقی رو آورده در مبارزات سیاسی به حیث انسان‌های اندیشمند و آراسته به زیور دانش مترقی در صف آزادیخواهان و عدالت‌پسندان رزمیدند. نظام الدین تهذیب و عبدالوهاب صافی نمونه‌یی ازین مبارزین آزادیخواه اند که از همین فاکولته فارغ گردیده اند.

اما عریضه من به هر علتی که بود جواب منفی گرفت و گفته شد که در همان سال وزارت معارف تصمیم دارد تا به تعداد چهل معلم فارغ شده از صنوف ششم مربوط ولایت پکتیا را شامل این مدرسه سازد. اگر این پلان جامه عمل پوشد زمینه شمولیت من سلب خواهد گردید و بدینترتیب دل به تقدیر بستم و منتظر ماندم.

در یکی از روزهای پائیز سال ۱۳۲۹ شمسی که طبیعت زیبای پغمان از طراوت و سرسبزی به زردی و افسردگی گرائیده و گل‌های زیبای فلاکس و پتونی به پژمردگی رفته بودند و از نسترن‌های خوشبو و یاسمن‌های رنگین عطری برنمی‌خاست و چمن‌های پسته ئی و زمردین، رنگ و رو باخته بودند و آواز بلبلان خوش الحان در گلو خشکیده بود و پروانه‌ها از پرواز باز مانده بودند، من نیز از امتحان آخرین مضمون سال ششم فراغت حاصل و با سائر همصنفان غرض خداحافظی به اداره مکتب تجمع کرده بودیم، دیدیم که شخص ناشناس ملیس با دریشی فاخری با بکس دستی اش داخل اداره مکتب شد و همه مسئولین مکتب به مقابل آن به پا ایستادند. نگاه‌های استفهام آمیز فارغان به چهره وی دوخته شد و دیری نگذشت که به امر سر معلم مکتب پیشروی اداره مکتب به نظم ایستادیم و شخص نو وارد ما را مخاطب قرار داده و خود را نماینده لیسسه عسکری معرفی و در باره وظیفه مقدس عسکری و خوبی‌های آن نطق و بیان مفصلی ایراد کرد. از محتوای بیان با تفصیل ایشان فهمیده شد که یکی دو معلم فارغ شده را جهت شمولیت به لیسسه عسکری انتخاب میکند. اسم هریک از

حاضرین از روی کتاب حاضری خوانده شده فیگور ظاهری آنها معاینه میگردید و سرانجام قرعه فال بنام من برآمد و جهت شمولیت به لیسسه عسکری انتخاب شدم و بدینترتیب تقدیر سرنوشت مرا به مسلک دشوار عسکری که خلاف میل و رغبت بود گره زد. ناچار دل به دریا زدم و راه لیسسه عسکری را در پیش گرفتم و هنوز تازه پا به سن سیزده سالگی گذاشته بودم که از آغوش فامیل جدا شدم.

وقتی تا اینجا گفته آمدم، روز به پایانش نزدیک شده بود؛ نواسه‌ها را به حکم اجبار کاری شان که باید برای فردا جهت رفتن به مکتب آمادگی میگرفتند رخصت کردم ولی حیقم آمد تا دنباله بی خاطراتم را برای شان ننویسم تا اگر مورد پسند آنها واقع گردد آنرا نزد خود نگهدارند.

## فصل دوم

### دنباله خاطرات

#### لیسه عسکری:

لیسه عسکری دارای چنان حال و هوایی بود که بر دوش اطفالی مانند من سنگینی میکرد و توام با مشکلاتی بود که تحمل آن تن آهنین بکار داشت.

این لیه در ساحهیی به طول یک کیلومتر و عرض تقریباً پنجمصد متر در منطقهیی به نام پل سوخته میرویس میدان یا کوته سنگی کابل با دیوارهای سنگی بلند و زندان گونه خود موقعیت داشت که تعمیرهای یک منزله کثیرالاتاق به غرض جابجایی متعلمین لیه و سائر منسوبان در آن اعمار گردیده بود که به اصطلاح نظامی آنرا بارک میگویند.

بارکهای تدریسی هر صنف مشتمل بر اتاقهایی بود که دوصدوپنجاه الی سه صد شاگرد به راحتی در آن به آموزش پرداخته میتوانستند. در بارکهای خواب نیز با جابجا کردن تخت خوابهای دومنزله، زمینه جا به جایی تعداد فوقالذکر شاگردان را مساعد ساخته بودند؛ بارکها از خشت پخته اعمار و سطوح اتاقها و دهلیزهای آن کانکریت شده بود. هر صنف به "قسم" ها منقسم گردیده و در هر قسم حدود سی تا چهل شاگرد حضور داشت. شاگردان هر قسم در یک درسخانه درس میخواندند و در یک اتاق بزرگ که به زبان ترکی "قاغوش" نامیده می شد، میخوابیدند.

تعداد شاگردان لیه عسکری در زمان معینی که من نیز از جمله آنها بودم بین یکهزار و هشتصد الی دو هزار نفر تخمین میگردد. در لیه دو تل آب وجود داشت که در بیست و چهار ساعت دو الی سه ساعت فعال میبود و در زمستانها به اثر برودت موسمی، یخ بسته و از فعالیت باز میماندند. نهری پس از گذشتن از دهات مختلفی به محوطه لیه منتهی میگردد که نسبت عدم جریان همیشگی،



آب آن بوی گند میداد و آلودگی آب آن به انداز فیزی بود که کرم‌های متنوع در آن به تکثر می پرداختند.

یک صنف به دو تولی منقسم گردیده و هر تولی توسط افسری اداره میگردید. پروگرام بیست و چهار ساعته تنظیم شده از جانب اداره مکتب ثقیل و طاقت فرسا بود. متعلمین لیسه حق خروج از این لیسه را در طول هفته نداشتند و تنها کسانی که در کابل و نواحی آن میزیستند به شرط حاضر کردن سند رسمی، شب‌های جمعه را اجازه داشتند که در کنار فامیل باشند. که چنین شاگردان را به نام (خانه والا) مسمی کرده بودند.

افسری که در رأس تولی ما بود سلام مقری نام داشت؛ مسلکش استحکام و رتبه اش تورن بود. از وجانتش خشونت میبارید، رحم و شفقت را نمی شناخت و در همان بدو معرفت با شاگردان خردسالی که در تولی وی تعیین بست شده بودند دریشی سرچی زمستانی و بوت توزیع میکرد، شاگردی از فراخی بوت و دریشی به وی شکایت برد تا مورد کمک قرار گیرد ولی چنان با خشونت و بدگویی گرفتار آمد که شاگردان دیگر هیچگاهی شکایت از چیزی نکردند.

شبانگاهان که هنوز شفق نمی دمید و ستاره‌ها در آسمان لاجوردین کابل سوسو میزدند و سردی‌های پائیزی و زمستانی چون سوهان بُرنده تن آدمی را میسائید؛ اطفال و نوجوانان لیسه به برخاستن از خواب مجبور میشدند تا به درس‌خانه‌های سرد رفته و دروس روزمره را تکرار و برای درس آینده آمادگی بگیرند. ولی نه آبی برای شستن دست و روی و نه محلی برای تطهیر بدن موجود بود. نه چشمه‌یی، نه دریایی و نه تدبیری از جانب مسئولین اداره برای رفع ضرورت دو هزار جوانی که گویی اسیر و برده خریداری شده ایشان بوده باشند. بنابراین متعلمین چاره کار را در آن می دیدند که از همان آب آلوده با ملیون‌ها میکروب استفاده کرده و رفع ضرورت نمایند. بعضاً ادای نماز فقط با تَیْمُ صورت می‌گرفت.

زمانی که ما در لیسه عسکری پا گذاشتیم شخصی به نام رسول‌جان که رتبه اش دگروال بود تازه به حیث قوماندان آن لیسه مقرر گردیده بود. هنگام راه رفتن

چنان معلوم میشد که زمین و زمان و حتی آسمان در ید قدرت و صلاحیت او قرار دارد، انسان خود بزرگ بین و خودخواهی بود. گفته میشد که او به این پست مقرر شده بود تا به گفته خودش لیسۀ عسکری را از حالت نیمه ملکی بودن به مؤسسۀ نظامی تبدیل کند.

متعلمینی که پیش از ما به این مکتب درس خوانده بودند، حکایت میکردند که قوماندان قبلی شخصی بود بنام سیداکبر مینه‌یار که انسان خوش مشرب، دموکرات و مهربانی بود که مصدر خدمات ارزنده‌ی برای این لیسۀ گردیده بود. میگفتند که قبل از ایشان حالت لیسۀ عسکری بیشتر مشابه به لاگرها و یا کمپ‌هایی بود که اسیرهای جنگی را در آن نگه میدارند. لیسۀ نه از وسایل درسی کافی برخوردار بود و نه از محل خواب انسانی. همه جا را کثافت و آلودگی فرا گرفته بود و در اتاق‌های خواب هرنوع گزنده و خزنده که خواب را بر متعلمین حرام میساخت وجود داشت. قوماندان قبل از سید اکبرخان که از سواد ابتدائی هم بهره نداشت چنان با مادونان و خاصتاً متعلمین لیسۀ در مناسبات و وظیفوی برخوردار نامتعادل و نامتناسب داشت که شرایط لاغر هتتری را در اذهان تداعی میکرد. از دورۀ قبلی نقل قول میشود که قوماندان قبلی دو تن بادیگارد یا قمچین دار دائمی به همراه داشت. هرگاه متعلمی مغضوب وی قرار میگرفت او را بر زمین فرش میکرد و بادیگاردهای قمچیندار در حالی که موزیک به بلندی رعد، سرود مینواخت شخص را از دو طرف به تازیانه می بستند و قوماندان به دوردست‌ها به قدم زدن میپرداخت و از شنیدن فریادها و ضجه‌های مغضوبش ابا میورزید تا آنکه وی از هوش میرفت و دیگر ناله از او بر نمی خاست و بعداً سقاء مشک آبی بر وی میریخت و زخم‌هایش را به اصطلاح تُکور میکرد. افسران خرد رتبه تر از او نیز از قوماندان کم نمی آمدند و خشن‌تر و نامهربانتر از او عمل میکردند، هرگاه متعلمی در برخاستن از خواب عجله نمیکرد، به طرمچی امر میکردند تا در گوش او طرم پف کند تا تأدیب گردد و درک کند که به موقع لازم از خواب بیدار شود. با این جزاهای غیرقانونی و غیرانسانی که هیچ تناسبی با عملکرد متعلم نداشت بسیاری از ابنای وطن و افسران آینده کشور به مصیبتی گرفتار گردیدند که تا آخر عمر از آن رنج میبردند.

این فرهنگ خشونت که از نسلی به نسلی دیگر به ارث رسیده بود چنان روح و روان جوانان را که در دوران هیجانات روحی قرار داشتند در هم کوبیده بود که گفته میشد وقتی که سید اکبرخان با ایشان حرف میزد جوابی از آنها نمی شنید و صدائی از ایشان بر نمی خاست، مورال و داشته‌های معنوی آنها چنان به تخریب رفته بود که بیشتر به کالبدی شباهت داشتند.

قوماندان سید اکبرخان که معتقد به انسانیت بود و به انسانگرایی ارج فراوان قائل بود، درک کرده بود که نظام ظالم و مستبد شاهی مطلقه، سیاست شخصیت شکن را اعمال کرده و قصاداً و عمدتاً تحت نام انضباط و دسپلین عمالی را بر سرنوشت اینگونه جوانان وطن که افسران و معلمین آینده قوای مسلح و حافظ و نگهبان تمامیت ارضی و استقلال ملی کشور میباشند، مسلط سازد تا آنها را به فرهنگ اطاعت کورکورانه تربیت کرده و تحت فشارهای فراوان جسمی و روحی قرار دهند و داشته‌های معنوی آنها را بکوبند تا هیچگاهی به مقاومت فردی و جمعی در برابر اولوالامر نپردازند. گویند سید اکبرخان از دیدن این جوانان محجوب که به مجرد شنیدن صدای آمری، رعشه بر اندام‌های شان پدید می آمد متأثر گردیده در صدد چاره جویی برآمد و هنرمندی را با دهلش خواسته و جوانان لپسه را به اتن ملی دعوت میکند ولی این دعوت تشویقی راه به جایی نمی برد. سرانجام خود به اتن میپردازد و افسران و آمرین مربوط به اداره را با خود همراه ساخته و آهسته آهسته احساس جوانان را تحریک میکند تا به خود آیند و مانند انسان آزاد به زندگی بپردازند. این شخصیت مدبر آهسته آهسته با پیاده کردن بعضی ریفورم‌های فرهنگی و کمک به بهتر شدن زندگی شاگردان، آنها را از قهقرای بی مورالی نجات داده به زندگی آنها رونق خاصی بخشید. بستره‌های کثیف و چرکین ایشان را حریق کرد و چپرکت‌ها و تختخواب‌های جدیدی تهیه داشت. با امکانات دستداشته، اوتوکلای (دستگاه بخار) خریداری کرده و البسه‌های نظامی و زیردریسی‌های شانرا با بخار قوی از میکروب و خزنده و گزنده تطهیر کرد. در مورد اعاشه و اباطه شاگردان توجه زیادی مبذول میداشت. او با امکانات محلی و با استفاده از چوب‌های جنگل صحنه تمثیلی را احداث نموده و شاگردان را تشویق میکرد تا از استعدادهای شگوفان و قابلیت‌های فطری خویش استفاده کرده و نمایشات جالبی را به معرض نمایش بگذارند. تشناب‌های عصری و

حمام‌های متعددی غرض شستشوی شاگردان اعمار کرد. خشونت و لت و کوب را در مکتب ممنوع قرار داد و مرکز صحیی را بنا نهاد که احتیاج عاجل مریضان را رفع میکرد. برای مریضان داخل بستر لباس‌های مناسب و چین‌های مخملین تهیه نمود. به سپورت و ورزش توجه زیادی مبذول داشته آنرا به اندازه بی انکشاف داد که متعلمین لیسه عسکری نمایشات جالب جمناستیکی را در چمن حضوری به معرض اجرا گذاشتند که من شخصاً یکی از تماشاگران آن بودم. بدینسان آن قوماندان عالیقدر، آن زندان مهلک و معنویات گش را به یک مرکز واقعی تربیت و یک موسسه فرهنگی مبدل نمود و با اتخاذ این تدابیر نفسی در کالبد نیمه‌جان جوانان وطن دمیده روان و معنویات جمعی ایشانرا از چاه به ذروه کشانید.

گویند که جوانان با استعداد لیسه حربی یک درام حماسی و تاریخی را در چند پرده ترتیب و با کوشش و پشتکار زیاد آنرا تمرین کرده بودند. قوماندان جهت تماشای این نمایش تعدادی از اراکین بلندپایه نظامی را که عارف خان وزیردفاع زمان ظاهرشاه نیز یکی از آنان بود به تماشای این نمایش حماسی دعوت کردند. اما با دریغ و درد فراوان که نمایش این درام منجر به تبدیلی سید اکبرخان مینه یار از قوماندانی لیسه گردید، چونکه به پادشاه راپور داده شده بود که قوماندان سید اکبرخان لیسه عسکری را به رقاصه خانه مبدل کرده است، هرگاه سرچشمه افسری قوای مسلح دارای چنین آزادی‌های بی حصار باشد، شده میتواند که اندیشه‌هایی در آن نفوذ کند که به اصطلاح برای نظام بر سراققتدار خطرناک باشد. بدینترتیب ستاره بخت متعلمین لیسه و منسوبان آن افول کرد و به جای یک شخص کاردان و مهربان، آدم مستبد و دکتاتورمشرّب وابسته و نزدیک به سلطان زمان، بر سر نوشت جوانان نظامی بار دیگر حاکم گردید.

این شخص رسول‌جان پسر محمدغوث خان نائب سالار زمان نادرشاه بود که وظیفه داشت تا بر تمام نوآوری‌های که جهت بهبود حیات مادی و معنوی متعلمین لیسه در عمل پیاده شده بود خط بطلان بکشد و باردیگر آن موسسه نظامی را در سیاهی و تاریکی، استبداد و تظلم فرو ببرد و از نوآوری‌های مذکور هیچ کدام آنرا به حال خود باقی نگذارد چنانچه تشناب‌های عصری ساخته شده را

به دیبوه‌های لوازم داغمه مبدل نمود و سپس از شخص قوماندان شروع تا خرد ضابط چماق بدست گرفته و بر فرق جوانانی که احساس جوانی نو در آنها گل کرده بود کوبیده و مورال و معنویات منسوبین را دوباره از ذروه علیای آن به چاه و چاله انداخت.

\*\*\*

بهاران زیبا با کاروان پر از مُشک و عنبر از آن دورهای دور و گذشتن از یخ بسته‌های شتا فرارسیده بود تا طبیعت را با سبزه‌های نورسته و لاله‌های اخگر گونه تزئین و شاخه‌های عریان درختان را شگوفه باران کند. هوا لطیف و گوارا و ملایم و آفتاب جهانتاب با اشعه زربینش بر دل هر ذره خاک می‌نشست تا نه تنها زنده شدن لاله زاری بلکه قد کشیدن گندمزاری را نیز شاهد باشیم. همه چیز در طبیعت جان میگرفت و زنده میشد و پرندگان سبکبال از شاخه‌ها به شاخه می‌پریدند و از نوشدن و شگوفایی، رستن و روئیدن سبزه‌ها و گل‌ها حظ میبردند و کیف میکردند و چهچه میزدند، ولی در دل جوانان ستمدیده لایسه نه بهاری چنگ میزد و نه شگوفه آنها؛ مانند اینکه تافته جدا بافته از طبیعت باشند، هنوز در سردی و کرختی قرار داشتند که غریبی از سردمداران برخاست تا همه کس در نظافت و پاکی محیط خویش کوشا شود تا از لوی درستیز اردوی شاهی به درستی استقبال گردد. معلم، متعلم، ضابط صنف و خلاصه تمام منسوبین لایسه عسکری آنچه در توان داشتند انجام دادند تا نمایشی باشد برای بزرگان و عالی مقامان اردو.

سرانجام انتظار به پایان رسید و منسوبین با ایستادن و صف کشیدن برسم عسکری در محل تجمع با قومانده نظامی از دگرجنرال سیدحسن خان لوی درستیز استقبال کردند و منتظر امر و فرمان ماندند. سید حسن خان که جنرالی بود دارای قامت رسا و اندام باریک و متناسب و دریشی عسکری به اندامش میزیبید، با تبختر و غرور بیش از حد راه میرفت و گوئی بزمین خاکی حالی میکرد تا مفتخر باشد که او بر سرش قدم میگذارد. ایشان بر سکویی موضع گرفته با ژست خاص آمرانه تمام منسوبین لایسه اعم از افسر و معلم و متعلم را مخاطب قرار داده نطق دوساعته‌یی را ایراد نمودند. محتوی این نطق متمرکز

بود بر اطاعت از آمرین و مافوقان، رعایت قوانین و اصولنامه‌های عسکری و ایمان داشتن به شعار (خدا، پادشاه و وطن) به حیث آیات منزل. آنچه مشخصتر به یادمانده این گفته ایشان بود که فرمودند: «...منسوبین عسکری در مجموع و بطور اخص ما منسوبین لیسه، مشابهت به اسپ گادی داریم که نباید به جز از راهی را که گادیران تعیین کرده، به جناحین و دور و بر خود نظر اندازیم». درک این جمله بامحتوی (!) و این سخن نغز! برای من که متعلم صنف شش بودم اندکی مشکل بود. اما آیا چنین تشبیه و استعاره‌یی و آنهم از جانب والامقام‌ترین شخصیت نظامی کشور به یک کتله بزرگ تحصیل کردگان، معلمین و منورین عسکری، مورد استهزا و تمسخر آنهایی که به مقام‌والای انسانی ارج می‌گذارند و یا می‌گذاشتند قرار گرفته خواهد بود؟

گرچه ظاهراً از هیچکس صدایی برنخاست اما به یقین گفته میتوانم که این جمله توهین آمیز و اوامر و منهیات فرمایشی بر روان همه منسوبین اثر ناگواری گذاشت. این تاثیرات ناگوار را زمانی درک کردم که وقتی همه روزه و بر طبق تقسیم اوقات مکتب لوی سلامی به احترام پادشاه گرفته میشد (معمولاً قطعات عسکری در محل تجمع به صف می ایستادند و موظفین و آمرین مربوطه جهت اینکه منسوبین قطعات به روحیه شاه دوستی پرورش یابند همه روزه و بلااستثنا برای پادشاه طوری احترام می‌گذاشتند که موزیک سه بار سرود مخصوص را مینواخت و عساکر و سائر منسوبین صف کشیده با صدای بلند میگفتند که: «عمر د دیرشه تولواک». متعلمین بعضاً به عوض دعاگویی دشنام میدادند و بدینوسیله نفرت و انزجار شانرا به مقابل نظام تبارز میدادند ولی خوب بود که چنین صداها در صداها جمع می‌شد و رنه دمار از روزگار ایشان میکشیدند.

من و شاید سائر متعلمین بخاطر نداشته باشیم که روزی از روزها بخاطر یک کار خوب انجام شده مورد تعقد و نوازش قرار گرفته باشیم. آنچه بسیار نایاب بود و حتی نشانیه‌یی از آن وجود نداشت با محبت سخن گفتن بود. از سر و روی معلمین و افسران خشونت و غضب میبارید.

به یاد می‌آورم زمانی را که تازه به درس آغاز کرده بودیم. در صنف تخته سیاه وجود نداشت معلمین حساب و هندسه و زبان انگلیسی به مشکل تدریس میکردند

و متعلمین از آن استفاده درست کرده نمیتوانستند. قوماندان رسول‌جان هنگام عبور از نزدیکی صنف خواست از پنجره به درون صنف نظر افکند و معلوم کند که معلم در صنف وجود دارد یا نه، که متعلمی بنام عبدالاحد نجرابی احترامانه از نبود تخته سیاه عرض حال نمود. او که تازه از فامیل و محیط آزاد ملکی به ساحه عسکری پا گذاشته بود و این آمد و شدها را حق طبیعی خود میدانست چنان مورد شتم و ضرب قرار گرفت که گویی این پسر دوازده ساله مرتکب جنایتی گردیده باشد.

از معلمی باید یادآوری کنم که زبان فارسی (دری) و گرامر زبان عربی را در صنف هفتم برای ما تدریس میکرد. او قد کوتاه و چشم‌های سبز داشت، وقتی در بین دوقطار میزها و چوکی‌های که متعلمین از آنها استفاده میکردند، قدم میزد به مشکل از متعلمین نشسته بر چوکی تشخیص میشد، ازینرو از قد کوتاه خویش احساس حقارت میکرد. او بر اساس تصور ذهنی خود به این فکر بود که اگر چون ملائکه عذاب و دیکتاتور مادرزاد ظاهر نشود شاید مورد نیشخند متعلمین قرار گیرد، ازینرو با چهره عبوس و قهرآلودی وارد صنف میگردید و قبل از شروع درس بهانه میتراشید و متعلمی را تحت شلاق قرار میداد. روزی که این دژخیم شکنجه‌گر در صنف ما درس میداشت بر اندام هر متعلمی که طفلی بیش نبود رعشه و ناآرامی نامرئی پدید می آمد. و وقتی در پایان ساعت درسی به سیمای هریک نظر انداخته میشد چنان خسته و کوبیده بنظر میرسیدند که گویی هزاران فرسخ را بدون وقفه طی کرده باشند.

در ترکیب هئیت اداری مکتب کمتر اشخاصی سراغ میگردیدند که ترحم انسانی داشته باشند و چنان با بیرحمی و شقاوت عمل میکردند که متعلمین به این فکر می افتادند که آنها دیوانه‌هایی بیش نیستند. این دیوانه‌ها نه تنها انگشت شمار نبودند بلکه به داشتن چنین لقبی افتخار و غرور نیز میکردند. دیوانه‌های متعددی چون غیاث دیوانه، خلیل دیوانه، احمد دیوانه و... امثال آن. خلیل دیوانه در صنف نهم تورن ما بود او هنگام راه رفتن حرکاتی از خود بروز میداد که دیوانه را عار می آمد. او همیشه سوت‌ه چوبی (چوب به قطر دو نیم الی سه سانتی و طول دو متر) به شانه داشت دارای چهره دژم برافروخته و چشمان از حدقه برآمده

بود و کج و معوج و زیگزاگ راه میرفت. دهنش همیشه کف‌آلود و چشمان از حدقه برآمده اش سبزگونه بود. او واقعاً سادیسم داشت و چون پلنگ زخم خورده‌یی بخاطر گناه ناکرده با همان دانگ به جان متعلمین حمله ور میشد. بعضاً در شب‌های نوکری اش متعلمین تولی خود را با صدای خشن و آنهم در دل شب از خواب بیدار کرده جزایی در آبهای گند، امر به ایستادن میداد و خود غائب میگردید. صبح‌ها که هنوز شفق نمی دمید با همان چوب دو متره به دروازه میکوبید تا بدون معطلی هر شاگرد وضو کرده و نماز گزارد (در حالی که آب وجود نداشت). اندکترین تعلل باعث میشد تا این جوانان ستم کشیده بر هوا برداشته شده و با همان دانگ بر تیر پشت و یا سُرینش کوبیده شود.

در لیسهٔ عسکری قلت آب نوشیدنی بسیار محسوس بود ولی غذایی را که متعلمین صرف میکردند با وجود که شاید یک اندازه آن بترتیبی حیف و میل میگردید اما با آنهم با مینوی غذای یک فامیل متوسط برابر بود.

هیئت تدریسی مکتب مکلف بود تا پروگرام از قبل تعیین شده را تدریس نمایند نه بیشتر از آنرا، وسایل چاپ، کتب چاپی و لابراتوارهای مجهز بدسترس نبود و معلمین همه ساله موضوع را اول دیکته کرده و بعداً به توضیح و تشریح آن میپرداختند که بدینترتیب زمان زیادی بمصرف میرسید و حاصل کمی بدست می آمد.

تدریس مضامین اجتماعی چنان خشک و بی محتوی صورت میگرفت که معلم را از جامعه و مناسبات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جهان آگاهی نمیداد. همه موضوعات تدریس شده غیرمرتبط و از هم گسیخته و بی هدف بود. برداشت معلم چنان بود که گویا جهان و موجودات آن همه مجزا از همدیگر اند، پادشاه، پادشاه است و گدا، گدا. انسان پویا و جستجوگر که برای تغییر محیط و ماحولش در حرکت است و جهان سیستم بهم پیوسته و مرتبطی است که هر موجود و هر پدیده به نحوی از انحا بر همدیگر تاثیر دارد، خبری نبود.

سبک و سنگین کردن عملکردهای زمامداران گذشته و سایر انسان‌های مهم، مناسبات دولت با مردم و همچنان ازینکه ما در آینده چه مسئولیتهایی را به



عهده خواهیم داشت و چگونه آنرا انجام دهیم که به مردم فقیر، بی بضاعت و ستم کشیده افغانستان نافع واقع شویم از زبان هیچ معلمی شنیده نشد. اربابان قدرت میدانستند که پایه‌های ظلم آنها تا وقتی استوار میباشد که عدم آگاهی و جهل دامنگیر مردم باشد، اگر جهل نباشد ظلم دوامی ندارد. سیستم کشوری و لشکری ما سیستم مطلق‌العنانی و مبتنی بر اراده فردی بود که از آبشخور خشونت و استبداد تغذیه میگردید. اربابان قدرت هیچگاهی نمیخواستند مردم و خاصاً بخش لشکری از علوم و فنون و تمرین‌های عملی و اشکال هنری باخبر گردند و صاحب افکاری باشند بر مبنای علمی و دانش معاصر این پدیده بی بود کهن و محصول قرون و اعصار.

استادان و هیئت تدریسی و اداری لیسه نظامی حاصل این سیستم منحط بوده خود نیز از بیداد و تظلم، بی‌عدالتی و خشونت نظام برسر اقتدار در امان نبودند. به یقین کامل گفته میتوانم که هریک از معلمین و افسران مذکور اگر به مایه شناخت و معرفت علوم و فنون انقلابی و پیشتازنده دسترسی و آگاهی میداشتند و به ترندها و شگردهای نظام برسر اقتدار پی میردند و به پدیده خودشناسی میرسیدند، نه تنها از خود و از ما بلکه از انسانیت و جوهر انسانی به دفاع بر میخواستند و با تحقیر شدن‌های خود و دیگران وداع میگفتند. اما با دریغ و درد فراوان که دستگاه حاکمه در مجموع، اتباع وطن و خاصاً منسوبین اردو را از خوف اینکه مبدا میل‌های سلاح دست داشته‌شان را به سوی کاخ‌های استبداد نگردانند چنان از خود بی‌خبر نگهداشته و ایشانرا در تنور تعصب و تحجر می‌پختند که حتی دسترسی به روزنامه اصلاح و انیس را که به اشاعه و پخش سیاست‌های جاری نظام و حاکمیت میپرداختند از آنها دریغ میکردند چه رسد به اینکه به تأسیس کتابخانه‌ی پرداخته یا جریان نور و روشنی علم و فرهنگ سازنده را بسوی آنها سد نکنند.

اربابان برسر اقتدار از شاگردان ناب و جیره خواران بی بدیل انگلیس بودند که فورمول "تفرقه انداز و حکومت کن" را بهتر از استادان شان بکار میبردند و در این کارزار حتی دستان استاد را از عقب میبستند.

شاه، فیودال بزرگ و قبیله سالار بود که به تابوئی مبدل گشته بود. جامعه

روحانیت و نمایندگان مذهب، او را سایه خدا ساخته "واجب الاحترام و غیرمسئول" میگفتند. روحانیت و دربار در تبنای با هم و با شهادی و طلسم‌های شوم به دربار و شاه قبیله سالار، آن مقام قدس و ماوراء انسان داده بودند که هر لغزش فکری و اعمال ناصواب او را در لفافه مذهب پیچانیده و با عوام فریبی سیاه را سپید و سپید را سیاه جلوه میدادند. مهره‌ها و حکام دولتی هر یک با معیار خدمت به سیستم و در رأس شاه مطلق‌العنان از خوان نعمت برخوردار میگردیدند. در رأس ادارات دولتی و مخصوصاً در عرصه نظامی آنهایی گماشته میشدند که از "شعار خدا، شاه و وطن" فاصله نگیرند و اضافه روی نکنند و به اصطلاح جناب لوی درستیز سید حسن‌خان، اسپ‌گادی باشند و در عین زمان چهره زشتی باشند به زشتی نظام. اینها برای حصول نتیجه که خود آرزو داشتند بیشتر در گرو تهدید به زور و ارباب قرار می‌گرفتند تا به استدلال علمی و منطقی، چونکه علمی و منطقی را صاحب نبودند.

رسول‌جان دگروال قوماندان لیسسه نظامی به پادشاه اعمال ناصواب و مذمومی که در همین راستا در (ح، بن) انجام داد به حیث رئیس دستگاه جهمی استخبارات زمان شاه بنام «ضبط احوالات» ارتقا کرد و به عوض او دگروال ارکانحرب غلام فاروق خان به حیث قوماندان ح، بن مقرر گردید. در باره ایشان شایع بود که او افسر بیست تحصیل کرده و آراسته با زیور علم و دانش و شخصیت‌یست آرام و ملایم طوریکه در عمل هم دیده شد این شایعه در مورد ایشان صادق بود. هیچگونه احساس خودخواهی و غرورناشی از داشتن جاه و مقامی در حرکات و سکنات ایشان به مشاهده نمیرسید؛ اما با تاسف باید گفت که او نیز یا نتوانست و یا نخواست پنجه‌های ظلم و استبداد را از گلوی شاگردان لیسسه نظامی قطع کند و بدین ترتیب اعمال حقارت آمیز و شخصیت شکن رائج هیئت اداری لیسسه پیوسته و بدون وقفه دوام یافت و در ابعاد زندگی جوانان آن موسسه هیچ نوع تغییر و نوآوری بی رونما نگردید. جالب اینکه متعلمین در هیچ مسأله که به زندگی بیست و چهار ساعته شان متعلق بود شرکت داده نمیشدند از آنها پرسیده نمی شد که چه مشکلی دارند و راه بیرون رفت از مشکل چه خواهد بود. مشارکت آنها را درین مورد یکنوع بیحرمتی به شان اداره لیسسه میدانستند. اما آنچه گفته آمد هیچگاه

بدین معنی نیست که درین موسسه پدیده‌های مثبتی وجود نداشته سراسر منفی و بی محتوی بوده است به طور مثال باید گفت:

بر خلاف مکاتب و موسسات آموزشی ملکی (سویل) که در فصل زمستان تعطیل میگردیدند، لیسه عسکری در این موسم سال فعال بود. سال تعلیمی در پانزدهم عقرب شروع و در اول ماه سنبله پس از انجام رسم گذشت از حضور پادشاه (روز اول جشن استقلال) تعطیل میگردید؛ شاگردان رهسپار خانه‌های خویش میشدند. برای متعلمین مسکون در ولایات وسایل حمل و نقل از جانب اداره مکتب آماده میگردید. و در بازگشت شان نیز پول کرایه بنحوی از جانب مکتب پرداخته میشد. کتابچه، قلم و سائر لوازم درسی نیز از جانب مکتب تهیه و تدارک میگردید مصرف اضافی‌پی بر دوش متعلم نبود. پروگرام‌های درسی آن نیز از سائر لیسه‌های کشور ناکارتر نبود و بالاخره باید گفت که این موسسه با تمام بیداد و ظلمی که در آن وجود داشت و روح و روان آدمی را بشدت می آزرده و همه منسوبین آن در یک ناخود آگاهی مطلق گذاشته شده بود، در درون آن نظام مطلق‌العنان غنیمتی بود بزرگ بلاخص برای فرزندان آن عده خانواده‌های فقیر و بی‌بضاعتی که زمینه دوام تحصیل و تعلیم و تربیت در محلات برای شان میسر نبوده و در لیسه‌های مرکز کشور نیز راه داده نمیشدند.

از آنجاییکه هیچ پدیده بر طبق قوانین حاکم بر طبیعت و جامعه به حال اول باقی نمانده به تغییر و تحول مستمر مواجه میشود، افسران و منسوبین نشأت یافته ازین مدرسه نیز با آنکه در فشارهای ناروا و بیدادگری‌های ناشی از خصلت نظام مطلق‌العنانی خورد و خمیر گشته بودند؛ خارج از قوانین تغییر و حرکت و تضاد و تکامل مانده نمیتوانستند و در عمل دیده شد که ترفندها و شگردها و حيله‌ها و نیرنگ‌ها اهمیت خود را باخت و بالاخره همه چیز و همه کس جایگاه اصلی و مناسب خویش را یافته، نگین سلیمانی حقیقت و درستی استوارانه بر تخت خود جا گرفت و چنین شد که افسران فارغ التحصیل شده از همین لیسه بر کاخ‌های بیداد تاختند و نظام سلطنتی را بزیر افکندند و کودتای سال ۱۳۵۲ را موفقانه انجام دادند. اما حیف که ایده‌های شیطنانی و جاه طلبی بعضی‌ها در درون نظام کودتائی بر ایده‌های انسانگرائی و حقیقت جوئی موقتاً غالب آمد و سردار

محمد داود خان رهبر کودتا را از اهداف و مرام های وطندوستانه که در خطاب بمردم افغانستان به توده های ملیونی کشور وعده سپرده بود نه تنها منحرف ساختند، بلکه او را به این امر واداشتند تا آنهایی را که با تمام نیرو و توان خود از نظام جمهوری و برنامه آن که در خطاب بمردم افغانستان انعکاس یافته بود دفاع میکردند، مورد پیگرد قرار داد و به غل و زنجیر کشاند؛ نتیجه آن شد که بار دیگر افسران دیگراندیش که زمانی شاگردان همین لیسه نظامی بودند، در دفاع از رهبری حزب دمو کراتیک خلق افغانستان و به امید یک آینده بهتر به یک خیزش نظامی دست یازیده، محمد داودخان را حذف و یک نظام دموکراتیک را بنا نهادند، اما باز هم باید با درد و دریغ از آن یاد کرد که در اثر خیانت آشکار اجیران و جیره خوران اجنبی، حاصل رزم و پیکار این افسران از خود گذشته اما ساده دل و خوشباور که بخاطر افروختن شمع آزادی، ترقی و تأمین عدالت اجتماعی جان های شیرین و بهترین هستی خود را در خطر مرگ و نابودی قرار دادند و تعدادی از آنها جام شهادت نوشیدند به بیراهه کشانیده شد و چنان لطمه بدان وارد آوردند که غیر قابل جبران گردید.

تا جایکه من بخاطر دارم رویهمرفته نود و نه فیصد شاگردان لیسه عسکری به خانواده های اقشار و طبقات فقیر و بی بضاعت جامعه متعلق بودند و آنگاهی که در تاثیر پذیری انقلاب اکتوبر که به نفع زحمتکشان و طبقات محروم جامعه شوروی به پیروزی رسید، در سراسر جهان رستاخیزی از آزادی خواهی و استقلال طلبی بوقوع پیوسته کشورهای متعددی از جهان سوم، به کسب استقلال خویش نائل آمد و بالاخر در کشورهای عقب گذاشته شده بی که تحت سلطه نظام های مستبد و مطلق العنان قرار داشتند نیز یک سلسله نهضت ها و جنبش های آزادی دوست و عدالت خواه و ترقی طلب نضج گرفت. امواج اوجگیر این جنبش ها پایه های قدرت حاکمان ظالم و مرتجع را به لرزه درآوردند و مخصوصاً یکتعداد خیزش ها و کودتاهای نظامی که در سطح جهان و منطقه به نفع پیشرفت های جوامع به وقوع پیوست. از آنجمله کودتای ۱۹۵۲ کشور مصر که به سرکردگی جمال عبدالناصر علیه شاه فاروق عیاش به پیروزی دست یافت، نظام سلطنتی کابل را به یک اشتباه بزرگ شان متوجه ساخت و آن اینکه قریب به اتفاق افسران اردو متعلق به خانواده های زحمتکش و محروم افغانستان بودند، آنان به

این فکر شدند که اگر سطح دانش و آگاهی نظامیان ارتقا کند و قادر به درک ترفندهای نظام بر سر اقتدار گردند، نیرو و توان نظامی را به نفع سلطنت نه بلکه به نفع دیگرگونی‌هایی که آینده خوبتر و بهتر را برای طبقات محروم و ستمدیده کشور تضمین کرده بتواند به کار خواهند بست. ازینرو تلاش زیادی بخرچ داده تعدادی از فرزندان خانواده‌های طبقات و اقبشار بالائی و آنهایی را که با معیارهای سلطنت نزدیک بودند، به مکاتب عسکری راه دادند تا در هنگام ضرورت بر آنها اتکاء کرده رفع خطر نمایند، اما رخدادهای بعدی نشان داد که برای تطبیق این پلان زمان از دست رفته و دیگر دیر شده بود.

بالاخره شب‌ها و روزهای ملالت آور و حزن انگیز لیسه عسکری در سنبله ۱۳۳۶ هـ. ش به پایان رسید و روز قبل از اول سنبله فارغان صنوف دوازدهم آن لیسه در چمن پیشروی وزارت دفاع جایی که اندکی دورتر از آن منار استقلال قد برافراشته نشانه از شهامت و شجاعت خلق کشور و خونبهای هزاران مرد و زن قهرمان افغان به شمار میرفت، برای اخذ شهادت نامه صنف دوازدهم در یک صف ایستادیم و سند فراغت از لیسه عسکری را که محصول رنج‌ها و شکنجه‌های هفت ساله ما در یک موسسه زندان گونه بود، به ما تفویض داشتند.

### حربی پوهنخی یا دانشگاه نظامی:

بعد از سپری کردن رخصتی سالانه، شام پانزدهم عقرب ۱۳۳۶ بدون تشریفات و پرسش و پاسخ وارد حربی پوهنخی گردیده (بعدها به پوهنتون ارتقا کرد) با رفقای درسی خویش یکجا با محیط جدید خود به آشنا شدن آغاز کردیم.

حربی پوهنخی در پای قلعه بالاخصار بر تارک تپه بلندی که نماد خوش منظری داشت واقع گردیده بود. در باره تأسیس این موسسه در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» اثر مورخ شهیر کشور میر غلام محمد غبار میخوانیم: «...مکتب حربیه در سال ۱۹۰۹ در کابل تأسیس گردید و دارای سه صنف اعدادیه و سه صنف حربی بود، رویهمرفته مضامین ذیل نظری و عملی در این مکتب تدریس و آموخته میشد. قرآن، خط، حساب، هندسه، جغرافیه، جمناسستیک، تعلیمات پیاده، معلومات طبیعه، تاریخ اسلام، صرف و نحو، هندسه اثباتیه، اصول ریاضی

اعشاری، مسلک پیاده، سواری، توپچی، استحکام، مخایره، الجبر و تاریخ عمومی.

هیئت تدریسی مشتمل بر استادان افغانی و ترکی بود: علی افندی، نظیف افندی، عزت افندی، و در رأس آنها فخرالدین پاشا ارکانحرب، عبدالحمید خان کمیدان، محمود طرزی، قاری عبدالله خان، عبدالغفور ندیم، قاضی عبدالحق خان، میرآقا خان و یک نفر معلم جمناسستیک هندی بنام شاهجی.

هیئت اداری مکتب اینها بودند: میرزا اسماعیل خان (از جمله روشنفکران کابل) میرزا عطاوالله خان، میرزا محمد یعقوب خان، میرزا محمد عثمانخان، میرزا عبدالرحمن خان، ناظر عبدالرحیم خان و ناظر عمومی سپهسالار محمد نادرخان بود.

مدیر مکتب در اوائل محمود سامی (سابق معلم جمناسستیک در بغداد) بود که در ۱۹۱۱ بواسطه سوء اداره مضر از افغانستان اخراج و در هند مقیم گردید و وظیفه مدیریت به علی افندی داده شد.

تعداد طلبه مکتب حربیه در ابتدا ۱۵۰ نفر و باز ۴۰۰ نفر و در اواخر به ۹۰۰ نفر رسید. معین السلطنه و عین الدوله جزء طلبه نخستین بودند. مکتب حربیه دارای عمارت و باغ وسیع و یک شفاخانه، اسلحه خانه و تحویلخانه لوازم بود، فارغ التحصیلان این مکتب در اردوی افغانستان از رتبه تولیمشری تا کندکشری پذیرفته میشد. مکتب حربیه سه شاخه کوچکتر در خارج از مدرسه نیز داشت...»

محترم غبار از وضع الجیش این موسسه که در کدام قسمت کابل قرار داشت تذکری نداده است، اما هنگامی که ما به صنف اول این موسسه شمولیت حاصل کردیم و حتی قبل از آن این پوهنخی همان طوری که تذکر رفت در پای قلعه تاریخی بالاحصار کابل بر تپه بلندی که بر منطقه دروازه لاهوری و چمن که آنرا «چمن حضوری» اسم گذاشته بودند، دیده بانی داشت. یعنی آنجا که مردم کابل با قیام حماسه آفرین خویش و به اشتراک گسترده نظامیان کشور بر سر لوی کیوناری نماینده انگلیس تاخته او را از سریر قدرت به زیر افکنده کشتند و

آنگاه عمارت سفارت انگلیس را با بیرق و اجساد کشته شدگان انگلیسی آتش زده و خاکستر نمودند.

این پوهنتون علاوه بر یک تعمیر بزرگ و ملحقات آن دارای باغ کوچکی بود که با تمام کوچکی اش حوادث و وقایع بزرگ و آمد و شدهای طولانی مدتی را شاهد و در قلب داغدارش نگهداشته بود. در این باغ با طراوت علاوه از چمن‌های سبز زمردین که به وجود آورده شده بودند، درختان سرو و صنوبر (درختان برگ سوزنی) نیز در آن غرس گردیده بود که همه ساله دور و بر آنها با گل‌های جعفری، روسی و مرسل و گلاب تزئین میگردید. حوض مرمرین آن چون نگین الماسی بود بر حلقه زمردین باغ که متأسفانه هیچگاهی در سال‌های که محصل بودم آبی در آن جریان نیافت. اندکی بالاتر از حوض مرمرین آبدۀ تاریخی نظرها را جلب میکرد که کشته شدن کیوناری انگلیس و افراد معیتی وی را با تاریخ آن یادآوری و سلحشوری و شجاعت مردمان و توده‌های ناترس افغان در ارتباط با این واقعه در لوح سنگ آن حک گردیده بود. وقتی پس از صرف طعام چاشت در آن باغ به قدم زدن شروع میکردم، یکنوع خوشی آمیخته با درد در احساسم جوانه میزد. باغ و قلعه رنگ و رورفته و غلطیده و ویران شدۀ بالاحصار حکایتی داشت از قرون و اعصار و افسانه‌هایی داشت از تظلم استعمار کهن. از خونهای ریخته شدۀ بی‌گناهان، آزادیخواهان و استقلال طلبان افغان به دستان ناپاک جلادان انگلیس و عمال داخلی آنها که خود را با القاب مختلفی چون امیر، خان، پادشاه و بیک جا میزدند و شیادان و فریبکارانی را در خرقة روحانیت به خدمت میگرفتند.

بلی! باغ و آن بنای کهنسال بالاحصار هردو روایتی داشتند از خطاکاری برادران عنادگر و خیره سر سدوزائی و محمدزائی که چه بیرحمانه و فریبکارانه بر گردهای مردم خوشباور ما سوار گشته دسته دسته و جوقه جوقه آنها را بخاطر منافع شخصی و فردی خویش به مقابل هم قرار داده خون‌های بسیاری را به هدر ریختند و آنهم چه ناجوانمردانه و بیباکانه!

بالاحصار به زبان بی‌زبانی حکایت از آن داشت که چگونه مردم شکست‌ناپذیر افغانستان با رشادت کم‌نظیری پوز انگلیس را در دو جنگ اول و دوم به خاک

مالید و رابرتس‌ها و کیوناری‌ها را چنان درس عبرت دادند که بقایایی از آنها نفس‌های آخرین خود را تا هند رسانیدند، اما چه آسان جنایتکارانی چون امیر یعقوب خان و عبدالرحمن خان با امضای معاهدات گندمک و دیورند بار دیگر کشور متجاوزانگلیس را بر سرنوشت مردم افغانستان که بخاطر آزادی از اسارت خون‌های بسیاری را داده بودند مسلط ساخته بالاخصار تاریخی را به انتقام خون کیوناری و همراهان آن به آتش کشیدند و ویران و داغدار ساختند.

باید تذکر دهم که در طول تاریخ، مردم و عوام‌الناس ما هستی و زندگی شان را به دست مرگ سپرده استقلال و آزادی وطن را کمائی کرده اند ولی این امیران و پادشاهان وابسته و حامیان انگلیسی و سائر اجنبی‌ها بودند که به بهای خون هزاران شهید گلگون کفن وطن بر سریر قدرت تکیه زده باربار کشور را به بهای ناچیزی "بودن در قدرت" تا سرحد تسلیمی به اربابان اجنبی خویش به سقوط مواجه ساخته اند.

به هرصورت بر میگردیم به موضوع اصلی که تحصیل در حربی پوهنئی سه سال را در بر میگرفت. در صنف اول مبادی فنون نظامی تدریس میگردید و با شروع صنف دوم محصلین پوهنتون در مسلک‌های اختصاصی چون پیاده، توپچی، سواری، استحکام، لوازم، نقلیه و اردونانس (وسله پالی) شمولیت حاصل کرده تاختم سال سوم به فراگیری آن دوام میدادند؛ اما مضامینی چون قوماندانیت، تاکتیک، تاریخ حرب... و غیره را همه مشمولین در مسالک مختلفه یکسان فرا میگرفتند.

در سال ۱۳۳۶ که من با همدوره‌های خویش شامل صنف اول ح، پ شدیم با آنکه اردوی افغانستان با تخنیک و اسلحه ساخت شوروی تسلیح گردیده بود، اما محصلین به سبب موجودیت تعدادی از استادان ترکی در هئیت تدریسی آن پوهنئی، با تخنیک و اسلحه قدیمه چون تفنگ ۳۰۳ بور انگلیسی، توپ‌های سکودای چکسلواکی، هاوان سه انچه انگلیسی و ماشیندارهای ویکرس و غیره مشق و تمرین میکردند. چون کشور ترکیه شامل پکت بغداد بود که در تعارض با شوروی قرار داشت.



جهت وضاحت بیشتر موضوع فوق باید به این مسئله اشاره شود که کشورهای داخل این پکت حلقه‌یی را در اطراف شوروی وقت تشکیل داده بودند. از همسایه‌های دور و نزدیک افغانستان کشورهای ترکیه، ایران و پاکستان شامل آن پکت گردیده بودند، که تنها عدم موجودیت افغانستان در این حلقه خلای را بوجود آورده بود. از جانبی هم سردار محمد داوود خان که در سال ۱۳۳۲ جدیداً به تشکیل کابینه مؤلف ساخته شده بود، تقویت اردوی افغانستان را منحصی یکی از مواد مهم خط مشی خویش اعلان کرده بود. جهت تحقق این مطلب حکومت برای بار اول به حکومت ایالات متحده آمریکا مراجعه و تقاضای کمک نظامی نمود. آمریکا پذیرش این تقاضا را مشروط به شمولیت افغانستان غیرمنسلک در پکت بغداد (بعداً سنتو) دانست و از جانبی هم چون آمریکا در سال ۱۹۵۳ کمک‌های نظامی خود را به پاکستان که در مسأله پشتونستان رقیب افغانستان بحساب می‌آمد و عده داده بود، آرزو نداشت که رقیب هم‌پیمان خود را در عرصه نظامی کمک نماید. بنابراین حتی استدعای بار دوم حکومت افغانستان در این مورد از جانب ریچارد نیکسن که طور مهمان رسمی به افغانستان آمده بود بی پاسخ ماند. از اینرو افغانستان مجبور گردید تا راه دیگری را برای تأمین کشور برگزیده و جهت تسلیح اردوی خویش با تخنیک و سلاح مدرن به اتحاد شوروی مراجعه نماید که از جانب مقامات دولتی و حزبی شوروی با خوشی و رضایت کامل استقبال گردید و اردوی افغانستان با سلاح و تخنیک محاربوی جدید و مدرن تجهیز و تسلیح شد. چون قرارداد اتباع استخدام شده کشور دوست ما ترکیه و شمولیتش در پکت بغداد تا سال ۱۳۳۶ خاتمه نیافته بود، ازینرو ح.پ نتوانست به لحاظ همین معضل امنیتی - سیاسی و یا نظامی - سیاسی با سلاح و تخنیک محاربوی جدید مشق و تمرین را به پیش برد.

به هرحال بعد از توضیح مطلب فوق برمیگردیم به این که میتود اداره ح.پ خشن تر از لیسه حربی بود، در تمام عرصه‌های زندگی محصلین، یک دسپلین خشک و غیرانسانی تطبیق میشد و افسران اداری محصلین را بصورت غیرقانونی به مقابل اشتباه اندکی با ضرب و شتم تأدیب میکرد در حالیکه خود، آداب و اخلاق انسانی را نقض میکردند. محصل عضو جمعیت پوهنخی محسوب نگردیده به مسائل مربوط به زندگی اش مشارکت داده نمیشد. بعضاً اندکترین

سهل انگاری باعث میگردید تا به حبس با مشقت مواجه شود. به جزایی، حق داده نمیشد که در وقت خواب بالشت و دوشکی استعمال نماید، تنها با یک تخته کمپل در دهلیز کانکریت شده‌ای می خفت که هر چند دقیقه بعد با گذشت رهگذری از منسوبین و یا نوکریوال شبانه از خواب میپرید و اذیت میگردید. بی مناسبت نیست تا بنویسم که در این کانون دانش و فنون نظامی نیز تعداد قابل ملاحظه اشخاصی وجود داشتند که از حقارت محصلین لذت فراوان میبردند و در رفتار و کردار شان خودخواهی، بزرگ بینی و غرور بیمورد و بیجا چون دریای خروشان موج میزد که سرآمد همه آنها لمری بریدمن عیسی مشهور به بچه لئی بود.

فشار هیئت اداری و تدریسی بر محصلین به میزانی بود که درسخانه و اتاق‌های خواب، طعامخانه، محلات تجمع و غیره جاها به شهر ارواح مشابه بود، گوئی که محصل نی زبانی دارد و نه مغزی برای بیان مطلبی. وقتی محصل در برابر امری می ایستاد باید نقش مجسمه را به تمثیل میکرفت، استدلال در برابر گفته‌های آمر جائر نبود. استادان مکلف بودند تا پروگرام از قبل تعیین شده را تطبیق نمایند. در ح. پ تعداد زیادی از معلمین به تدریس مشغول بودند که تحصیلات فوق لیسانس داشتند و در خارج از کشور تحصیل کرده ترقی و پیشرفت سائر کشورها را دیده و لمس کرده بودند، ولی از دیدنی‌ها و برداشت‌های خویش به محصلین حرفی نمیگفتند. معلمی داشتیم ارکانحرب ترکیه به اسم سالم خان، در فنون نظامی دانش بالائی داشت و انسانی بود که در آن آشفته بازار خشونت و حقارت، خوش برخورد و مهربان بنظر میرسید. وی تکتیک عسکری را تدریس میکرد و جملات و کلمات دری را با لهجه زبان ترکی بیان مینمود، معلوم بود که مدت‌های مدیدی را در کشور ترکیه به تحصیل پرداخته و با پیشرفت، ترقی و آزاداندیشی نسبی آشنا بوده است، اما بجز پیشبرد همان درس خشک فرمایشی حتی یک قصه سادهمی از دیدنی‌های خویشرا با محصلین در میان نمیگذاشت.

از استاد محترم و قابل تمجید دیگری باید یادآوری نمایم که اسم شان محمد کبیرخان بود. از لهجه کلام شان بر می آمد که در بدخشان تولد شده باشند. بعضاً

هنگام پیشبرد درس منقلب و احساساتی شده کوشش به بیان حقیقتی میکردند. اما با درد و دریغ که نگاه‌های استقهام آمیز این فرهیخته مرد بر چهره‌های محصلین دوخته شده به سختی بر احساسات خویش غالب می آمد و بدون آن که زبان بگشاید، آه سردی کشیده صرف یک جمله می گفت: «هر که خسته تلخ را با خسته شیرین مخلوط میکند قابل مجازات سنگین است». فکر میکنم که این بیان استاد بزرگوار اشاره به تأسیس آن شبکه‌ی بود که از جانب استخبارات نظامی در تاروپود هر موسسه عسکری ایجاد گردیده بود و از هر شیله و بیغوله و کمینگاهی بر آنهایی بتازند که حقیقت نظام حاکم را برملا میکردند تا به اینترتیب بتوانند حق نمک ارباب را ادا نمایند.

بجا خواهد بود تا یادآور شوم که وقتی سکندر مقدونی به سوی آریانا لشکر کشیده این خطه را تسخیر کرد به استاد خویش ارسطو نامه‌ی نوشت و تذکر داد که سرزمین تحت اشغال من وسیع، اما نیروی دست داشته برای حفظ و تأمین سیطره مان ناکافی است؛ هدایت فرما تا برای رفع این معضل چاره‌ی باشد. ارسطو در جواب نوشت: «وطن دوستان را به لقمه نانی محتاج نگهدار تا فرصت نیابند که در باره سکندر و طرد او از وطن شان بیندیشند و ناخردان و فرومایگان را به کرسی بلند تعیین کن تا آنها به این نتیجه برسند که اگر سکندر نمیبود دستیابی به چنین منزلتی برای آنها ناممکن بود؛ در اینصورت ایشان به تو و پایا بودن تو می اندیشند و عمل میکنند.»

این صدای ارسطو از زمانه‌ها و سده‌های گذشته در گوش حاکمان کابل طنین انداخته بود تا با اغتنام از فرصت مهره‌هایی را بر سرنوشت مردم و خاصناً نظامیان کشور مسلط سازند تا بر پایا بودن سلطنت کوشا باشند.

استراتژیست‌های نظام حاکم، تعلیم و تربیه در خط نظامی را مبتنی بر اطاعت کورکورانه تدوین کرده و ماهیت خدمت و وظیفه را در پرده ابهام پیچانیده بودند. دشمن متجاوز تعریف نمیگردید و محصلین از رخدادهای مهم داخلی و خارجی و دستیابی به واقعیت‌های زندگی دور نگهداشته میشدند. عرصه‌های فرهنگی را بر روی آنها مسدود کرده بودند. به جز از نوت‌ها و نوشته‌های بی سر و ته و

خشک و خالی داخل پروگرام کنترل شده بی اداره، مطالعه حتی ورقپاره دیگر ممنوع بود و جرم پنداشته میشد.

در صنف دوم ح.پ بودم. در تعطیل روز جمعه ناولی بدستم رسید بنام «ماگدولین» اثر نویسنده شهیر فرانسوی (الفونسکار). چند برگگی از آنرا مطالعه کردم، چنان سوز و گدازی در خود نهفته داشت که نتوانستم از آن جدا شوم و از روی شوق زیاد آنرا با خود به پوهنخی بردم و در لحظات فراغت به مطالعه آن میپرداختم؛ اما متأسفانه که در روز سوم هفته به اثر تلاشی‌یی که غائبانه صورت گرفته بود، کتاب مذکور بدست اداره مکتب افتاد و این بنده خدا را بخاطر مطالعه آن ناول، به پانزده روز حبس انضباطی محکوم به جزا کردند که گرچه مشقت‌بار بود اما ضبط کتاب عاریتی از جانب اداره موسسه بر من دشوارتر آمد.

در آن زمان در دانشگاه نظامی بخاطر دسترسی به فنون نظامی، کتاب، رساله، مجموعه و کتابخانه‌یی وجود نداشت. استادان مجبور بودند موضوع درس را اولاً دیکته کرده و بعداً به توضیح و تشریح آن بپردازند. دروس عملی و نظری در سطح نازل پیش برده میشد، در حالی که در اکادمی‌های نظامی برای فراگیری دانش و فنون نظامی وسایل پیشرفته‌یی که بتواند یک صحنه محاربه را تمثیل کند از زمره وسایل پیش پا افتاده به حساب می آمد.

خلاصه آن که تمام عرصه‌های آموزشی در سطح نازلی قرار داشت. از سپورت و ورزش خبری نبود و در تقسیم اوقات بیست و چهار ساعته حتی دقیقیمی را هم برای اجرای آن تخصیص نداده بودند و بدین صورت در باره صحت و سلامتی جسمی و روانی محصلین نیز عمداً و قصداً تغل صورت گرفته بود.

سرانجام پس از همه این آمد و شدها، ماه اسد ۱۳۳۹ فرا رسید. در آخرین روزهای این ماه گردهم آیی بزرگی در تالار سینمای پوهنخی بخاطر تفویض شهادتنامه (دیپلوم) همدوره‌های مان سازمان یافته و منتظر آمدن اشخاص از رده‌های بالائی نظام بودند تا اینکه مارشال شاولی خان کاکای پادشاه وارد تالار گردید. قومانده احترام عسکری داده شد و شهادتنامه‌ها برای فارغین توزیع گردید و بدینسان دوره سه ساله در ح.پ به انجام رسید.

فردا صبح زود که از خواب برخاستم و از بالکن پوهنخی، جایی که چشم انداز وسیع داشت به آسمان لاجوردین کابل نظر انداختم، تاریکی شب، رخت بر بسته بود. خورشید تازه سر از افق برآورده اشعه زربینش را از لابلای درختان پر برگ کاج بر بنفشه‌ها و چمنزارهای پستهئی رنگ باغ حاتم‌وار نثار میکرد. عوام‌الناس در شهرکابل چون جریان دریای آرامی در سیر و حرکت بودند تا برای مشاهده رسم گذشت عسکری (رژه نظامی) موقعیتی در اطراف چمن حضوری برای خود دست و پا کنند. چمن حضوری از صفوف سربازان و افسرانی که کلاه آهنی (کلاه خود) شان در پرتو اشعه خورشید تلالو میکرد، مالمال گشته بود. پولیس‌ها به امر و نهی کردن مردم مشغول بودند تا از شلوغی و ازدحام در نقاط معین حوزه رسم گذشت جلوگیری کنند. زره‌دارها و تانک‌ها در خیابان‌های چمن حضوری در زیر نور آفتاب چنان صف کشیده بودند که درخشش آنها چشم را خیره می ساخت. محصلین نیز با البسه‌های پر زرق و برق شان سلاح بر دوش در حالی که ترانه‌های حماسی را یکی پی دیگری زمزمه میکردند در صف اردوی آماده به رژه پیوسته در محل تعیین شده اخذ موقع می کردند که من هم در جمع آنها بودم.

فرماندهان نظامی یکی پی دیگری با قومانده‌های مختلف، احترام صفوف سربازان، افسران و قوماندانان آماده به رژه را پذیرفته و سرانجام با دیدن شاه جوانبخت! که به روایت روحانیت شیاد و حبله گر با دیدن وی آتش دوزخ بر ما حرام می گردید، مراسم رژه نظامی به صورت رسمی آغاز گردید. ظاهرشاه که قومندان اعلی قوای مسلح افغانستان نیز شمرده می شد، بیانیه‌ی کلیشه‌ی بی و بی محتوای خویش را خطاب به رعایای (فرمانبرداران مطلق و بیچون و چرا) ایراد کردند. در این بیانیه، وی محصل واقعی و شخصیت نمبر اول استقلال کشور از انگلیس، پدر خویش نادرشاه را معرفی کرده، قومانده احترام به گور نادرشاه که در جوار چمن حضوری بر تپه بلندی واقع گردیده اصدار کردند.

آن روز هم باندوی موزیک سه بار سرود احترام پادشاهی نواخت، در هر بار که موزیک بعد از نواختن سرود توقف میکرد؛ باید سربازان، افسران و محصلین نعره کشیده و میگفتند: «خدای د و بخبشه زمونر پلاره!» اما من به

گوش‌های خود می‌شنیدم که تعداد کثیری از منسوبین عسکری گردآورده شده برای رژه، شعار دیگری را بروز میدادند که ذکر آن در قالب این نوشتار گنجایش ندارد و محتوی آن پر از انزجار و نفرت بود. باید اذعان داشت که بسیاری از منسوبین اردو، مجهز با آن شعور سیاسی که نظام را آگاهانه از پرویزن انتقاد کشیده به شعارهای دگرگون‌کننده بپردازند نبودند؛ ولی به آن اندازه ظلم و ستم بر آنها وارد آمده بود که ناخودآگاه به گفتن آن شعارهای دشنام‌آلود می‌پرداختند و از آینده باکی نداشتند که چه بر سر آنها خواهد آمد.

سرانجام قوماندهٔ رسم گذشت از جانب فرماندهٔ عمومی رسم گذشت اصدار یافته محصلین ح، پ به حیث گردان اول این مراسم رژه براه افتاده از محضر شاه گذشتند و سپس به رخصتی تفریحی رفتند. آن گاه که با استفاده از رخصتی تفریحی بیست روزه به سوی زادگاه پغمان به راه افتادم، انگار از زندان مخوفی نجات یافته باشم، برای بار اول نسیم ملایم آزادی را در ریه‌های غبار گرفته ام احساس کردم و چنان به نظرم رسید که به قله‌های رفیع و غیرقابل دسترسی دست یافته باشم. زمین و آسمان به رویم لبخند میزد و گل‌های فلاکس سپید با تبسم به استقبالم نشسته بودند.

آوانی که هنوز مرسل‌های باغ به بار نشسته و پیهم پُندک‌های نورسته بیرون میدادند و هنوز که انسان در زیر سایه‌ی چترهای نسترن احساس آرامش میکرد و هنوز که فواره‌های باغ از فوراً بلند نه ایستاده و ستاره‌های روشن شامگاهی در آسمان لاجوردین پغمان با قشنگی دلپذیری سوسو میزدند و هنوز که ماه چهارده با پرتو نیمه رنگش بر در و دیوار و گلبن‌های فلاکس و درختان سرو و صنوبر و چنارهای تنومند و کوه‌های سر بفلک کشیده پغمان تابیده و به آنها منظر عاشقانه می‌بخشید به طبیعت و زیبایی زادگاهم پیوستم و چون کودک شیرخواری در آغوش دردمندش مدتی آرام گرفتم.

رخصتی تفریحی که به سر رسید از آرامش بردم و از عرش به فرش آمدم و باردیگر لباس نظامی بر تن کرده و راهی ریاست ذاتیه گردیدم. در آن هنگام بر پیشانی درختان بزرگ و تنومند وزارت دفاع مهر پائیزی خورده بادهای خزانی،

غباری از خاک را بر فضای کابل زیبا مستولی کرده بود. درین فضای گلوگیر وارد دقتی شدم و در باره تعیین بستی خویش طالب معلومات گردیدم معلوم شد که من و بسا از هم مسلکانم به ریاست و سلتون وزارت دفاع (آنزمان وزارت حربیه) مؤقتاً توظیف شده ایم.

در راه به سوی و سلتون به فکر اندر شدم و لحظه یی به ماضی گذشتم و به یاد آوردم روزی را که طفلی بیش نبودم و از آغوش گرم و بارور فامیل جدا شده به خوشننزار آلیسه عسکری، به آن توهین سرای بیماندی که از در و دیوار و سقف و آسمان آن بیرحمی و شقاوت و از چشمان افسران، قوماندانان و سائر کارمندان شرر میبارید، به آن لاغر "آشویتس" گونه شخصیت شکنی که به جز رنج و شکنجه جسمانی و روانی خاطره ای در خاطر ندارم، پیوستم.

به من میگفتند: افسر میشوی! کرچ و کلاه میگیری! صاحب عزت و درآمد میگردی! و این میشوی و آن! و ما نیز ده سال آزرگار، ده سال پر از مشقت و ده سال پر از رنج و تعب را در ماتم سرای افسری نفس کشیدیم تا نظام ظالم و مستبد حاکم، حکم به افسر شدن ما داد.

شگفتا! از آن روزگاران ظلم باران و زمانه های نکبت و کلفت و بخیل که چه مشکل بود بریدمن شدن و چه دشوار بود رتبه دار شدن!! و شگفتا از روزگاران واپسینی که با چه حاتم بخشی یی، بالاترین رتبه های عسکری جنرالی بر شانه های اشخاصی نصب گردید که از فنون عسکری حتی الف و ب را نمیدانستند. به هر صورت از خود پرسیدم: آیا با افسر شدن، دیگر آن وزنه های وزنین حقارت بر دوش ما سنگینی نخواهد کرد و آن تیرهای زهرآلود توهین و تخویف بارهای دیگر به صدرهای زخم خورده ما فیر نخواهد شد؟ آیا بعد از این به ارباب های دیگری از فرط وارد آوردن فشار، قامت خم نخواهیم کرد؟ و بر خاک سیاه ملامت و شرارت نخواهیم افتاد؟

آهسته به خود جواب دادم: اگر این نظام باشد و این پادشاه، حال رعیت خراب میبینم. عاقبت به خیر باشد. هنوز از این افکار واهی رها نگردیده بودم که افسری به مقابلم سبز شد، پس از مصافحه با وی، آدرس و سلتون را استفسار

کردم، او با اشاره دست تعمیر رنگ و رورفته بی را نشان داد که در نزدیکی‌های ما قرار داشت بدان صوب در حرکت افتادم و لحظه بعد وارد شعبه سلاح و سلتون گردیدم. اتاق چنان تاریک بود که بار اول چشمانم به سیاهی رفت. موجودات اتاق چون اشباحی در نظرم پدیدار گردیدند؛ اما آهسته آهسته چشمانم به تاریکی عادت کرد و عقب یکی از میزهای اتاق، افسر خرد جثه‌یی نظرم را جلب کرد که قدمدار تر از همه بود. به رسم عسکری سلامی کرده خود را معرفی نمودم. افسر با بی‌اعتنائی خاصی اجازه نشستن داد. به اطراف نگرستم سه افسر دیگر نیز در اتاق حضور داشتند. اتاق با میزها و چوکی‌های ردیف شده‌یی چوبین و کهنه خود که بوی نم میداد بیشتر به دخمی شباهت داشت. همه کس و همه چیز در سکوت عمیق اما اختناق آوری فرورفته بود...

به هر حال روز اول بدون هیچ آمد و شدی به آخر رسید و اجازه یافتم تا به خانه بروم و همین که روز دوم حضور یافتم چوکی چوبینی را در کنار میز افسری که اسمش محمدمان و رتبه اش لمری بریدمن بود گذاشتند و هدایت دادند که جهت فراگیری امور دفترداری از ایشان کمک تقاضا نمایم. ایشان بمن یاد دادند که مکاتیب وارده چگونه در دفتر وارده و صادره قید میگردند و مکاتیب صادره نیز چگونه پس از ثبت شدن ارسال میگردند. من مدتی را که در آنجا به قید حاضری بودم فقط همین وظیفه را اجرا میکردم و بس. مدیر شعبه که در روز اول مرا با بی‌اعتنایی پذیرفته بود دگروالی بود به اسم محمدنبی خان که در کارته چار کابل سکونت داشت. من او را انسان شریف و مهربانی یافتم که چون برادر بزرگواری با مادونانش برخورد داشت. وی شخص با تقوا و وظیفه شناسی بود که از صبح تا شام با جدیتی خاصی کار میکرد. یکی از صفات برجسته او این بود که هیچگاه با حرکات و سکنات چاپلوسانه در برابر آمرین و ما فوقان عمل نمیکرد و وضع کاملاً طبیعی اختیار می نمود.

بعد از ختم وظیفه در شعبه و سلتون، شامل فاکولته انجینری شدم که در آن برهه متخصصین شوروی در آن موسسه به تدریس مشغول بودند. در آخرین ایامی که آخرین امتحان را در فاکولته انجینری سپری میکردم واقف شدم که دگروال نبی خان به رحمت ایزدی پیوسته است که هم برای من و هم برای دوستان و افسرانی



که این شخصیت شریف را میشناختند و یا با ایشان ایفای وظیفه کرده بودند مایه تأثر و تألم گردید. روانش شاد با شد.

### پوهنخی انجنیری:

در آستانه فراغت از حربی پوهنتون زمزمه‌هایی بگوش محصلین میرسید که جهت جابجایی در تشکیل جدید اردو که در دهه سی هجری صورت پذیرفت به تعدادی از انجنیران نظامی ضرورت وجود دارد. تصمیم مقامات این است تا فارغان مسالک پیاده، استحکام و وسله پالی را جهت فراگیری آموزش انجنیری شامل پوهنخی جدیدالتأسیس انجنیری سازند. این تصمیم مقامات بالایی نظامی جامه عمل پوشید و تعداد قابل ملاحظه‌ئی از محصلین و فارغان (بریدمنان) در اوائل ۱۳۴۰ هجری در فاکولته مذکور به درس آغاز کردند.

پوهنخی مذکور در یکی از گوشه‌های دوردست پلچرخی و نزدیک به تنگی ماهپیر در دشت بایری موقعیت داشت که ساختمان‌های کوچک، محدود یک منزله آن، در تحت شعاع آفتاب سوزان تابستان، از دور چون سرابی به نظر میرسیدند که حتی تک درختی نیز در جوار آن جلب نظر نمیکرد و به جز از جاده کابل - جلال‌آباد که از یک کیلومتری آن عبور میکرد، هیچ مظهر و نماد دیگری از تمدن در قرب و جوار آن وجود نداشت. نه سرویس شهری در رفت و آمد بود و نه دکان و مغازه در آنجا وجود داشت. حتی رادیو که در آن روزگاران نیز قیمت گزافی نداشت برای استفاده محصلین در دسترس نبود، و فقط یک گوشه تنها و تجرید شده‌یی فرورفته در دل صحرا.

هیئت اداری محدودی برای اداره پوهنخی گماشته شده بود. قوماندان آن دگروال ولی احمد خان و رئیس ارکان دگروال فقیر محمد خان مشهور به فقیر بیچاره بود. هر دو شخصیت، انسان‌های محترم، تحصیل یافته، لایق و قابل قدری بودند.

افسران و سائر محصلین بی رتبه به سه گروه تقسیم گردیده و هر گروه به رشته اختصاصی چون قوماندان و انجنیر، تخنیک و تحکیمات شامل درس گردیدند.

معلمین و استادان در تمام رشته‌ها متخصصینی بودند از اتحاد شوروی که دروس نظری را در کمال فوق‌العاده‌گی پیش میبردند؛ اما دروس عملی به علت عدم دسترسی محصلین به وسایل و ساختمان‌های انجیری ابتدا در حاشیه باقیماند. اما آهسته آهسته تا حدودی این معضله رفع گردید ولی نه به آن پیمانه‌یی که آرزو میرفت.

برخورد هیئت اداری و تدریسی پوهنخی انسانی تر و با حرمت تر از ح.پ بود؛ اما موقعیت و وضع‌الجیش نامناسب فاکولته، آزار دهنده و تحقیر آمیزتر از آن بود.

افسرانی که محصل بودند اکثراً متأهل بوده، مسئولیت داشتند تا به اولادها و فامیل خویش نیز رسیدگی نمایند. از جانبی هم شرایط دشوار زندگی که در خود فاکولته مسلط بود و حتی محلی برای شستشوی بدن وجود نداشت، آنها را وادار میساخت تا بعد از فراغت از درس به خانه‌های خویش باز گردند. وسیله برای انتقال وجود نداشت و محصلین مجبوراً بر سر راه کابل - جلال‌آباد منتظر میماندند تا اگر چانسی میسر گردد و وسیله‌یی بدسترس قرار گیرد که آنها را تا به شهر برساند. بعضاً پس از ساعت‌ها انتظار این آرزو برآورده نمیشد و افسر واپس تحت شرایط دشواری در پوهنخی میخوابید.

فاکولته انجیری در آن زمان تحت قیمومیت ریاست انجیری وزارت حربیه (بعداً دفاع) که رئیس آن جنرال سید کریم خان بود قرار داشت. وی تقاضای مبنی بر اكمال یک‌عمراده واسطه مورد ضرورت افسران مداوم فاکولته انجیری را برای رفع معضل انتقال آنها نه پذیرفته با تأکید امر کرد که همه افسران مانند محصلین دیگر و مانند دوره متعلمی شب‌باش باشند. در حالی که شرایط و فضای آنجا را برای حداقل زندگی افسران مساعد نساخته بودند.

نه برای سپورت محلی و نه برای تفریح بعد از فراغت وسیله‌یی. نه برای آسایش و لمیدن، سایه تک درختی، نه برای رفع خستگی قهوه‌ای و نه برای رفع تشنگی آبی و چایی، نه برای آموزش و مطالعه کتابخانه‌یی و نه برای تفریح و وقت گذرانی شطرنج و کرم‌بردی و نه برای استفاده و معلومات‌های فرهنگی

رادیویی و نه حتی برای قدم زدن به جز دشت سوزان و بایر پر از خار، ساحه‌یی، و نه جهت رفع ضرورت های روزمره دکان و دکانکی.

شگفتا! ز این امر ارباب بزرگ، که بر چه منطقی استوار بود در حالی که خود با فامیل محترم شان زمستان هر سال را در جلال‌آباد و تابستان را در پغمان و شمالی و فصول بهار و خزان را با آسایش و آرامش اربابانه در کابل میگذراندند و بنزین سیر و سفر واسطه نقلیه شان نیز از جانب قطعات و یونته‌های مادون مفت و رایگان اکمال میگردید.

به هر حال آمران و جنرالان نظامی به حیث قشر صاحب امتیاز و در موافقت با کرکتر نظام حاکم بر جامعه، آنچه از افزار شکنجه و فشار در چانته داشتند بدون هیچ استناد و دلیلی بر مادونان تحمیل کرده آنها را به خاک ذلت و حقارت می‌نشانیدند. این امر اصدار شده جنرال، نیز یکی از وسائل و افزاری بود که برای بهره برداری از آن به نفع شخصی اش با وزنه بر دوش افسران جوان و آرزومند گذاشته شد. افسران مجبور ساخته شدند تا برای نجات از این ظلم، با شناختی که از رئیس انجیری داشتند دست بدست هم داده و از معاش ناچیز خود مبلغی را جمع آوری کرده و توسط نماینده او برای جناب رئیس! تقدیم نمایند و بدینوسیله توانستند چند ماهی را با استفاده از وسیله نقلیه هیئت اداری پوهنخی رفع مشکل نمایند. اما با دریغ و درد که بعد از مدتی رئیس مذکور امر خود را مبنی بر استفاده افسران از وسیله نقلیه مذکور واپس گرفته آنها را به شب‌باش، در پوهنخی مجبور ساختند.

شکل تدریس طوری بود که استادان، تدریس یک مضمون را به انجام رسانیده و بعد از اخذ امتحان آن، به تدریس مضمون دومی آغاز میکردند و الی آخر.... بعد از سپری شدن امتحان مضمون اول برای تعدادی از افسران که نمره ستاندارد و معین را به خود اختصاص داده نتوانسته بودند ابلاغ گردید که چون ایشان، در فراگیری دروس از خود ضعف نشان داده اند؛ از اینرو از پوهنخی انجیری اخراج و جهت خدمت به اردو به پیژنتون وزارت دفاع معرفی گردند. گرچه سطح آگاهی از اندیشه های علمی و انقلابی و مترقی محصلین در حد نازل قرار

داشته شعور سیاسی مبنی بر درک ریشه‌ی انبوهی از پدیده‌های منفی و حقارت‌بار و انواع ستم و فشار که طی مدت‌های طولانی بر آنها وارد آمده پائین بود؛ اما موضوع اخراج محصلین به خاطر ناکامی در یک مضمون به حیث یک اقدام غیر عادلانه و غیرمترقبه به حیث یک نقطه عطف و یک سرحد غلیان، چنان بر روح و روان آنها تأثیر منفی وارد کرد که فوراً به اعتصاب گذشته و در تپه‌ها و بلندیهای جوار پوهنخی تحسن اختیار کرده به دروس اشتراک نورزیدند. گرچه شاید محصلین در این عملکرد خویش حق بجانب نبوده باشند؛ اما آنرا بهانه‌ی قرار داده به مقابل فشارها، شکنجه‌ها، حقارت‌ها و توهین‌های مستمری که بر ایشان تحمیل گردیده بود، عکس‌العمل نشان دادند. گفته می‌توانم که محصلین پوهنخی انجیری اولین موسسه نظامی بود که در این برهه از تاریخ به چنین از خود گذشته‌گی‌بی دست یازیدند. این اعتصاب که دو سه روزی دوام کرد؛ متأسفانه نسبت نبود رهبری آگاه و آماده به دفاع از خواست‌های بر حق محصلین مبنی بر تأمین یک زندگی انسانی عاری از ذلت و حقارت، به آسانی و با استفاده از فرهنگ خشونت و تهدید و ارباب به غل و زنجیر و زندان از جانب رهبری وزارت دفاع شکستاده شد و بدون بدست آمدن نتیجه مطلوب خاتمه پذیرفت و پی‌آمد آن بازماندن مشمولین اعتصاب از ترفیع نوبتی شان برای یکسال بود.

عصمت پسر حیات خان فرقه مشر که بعدها به عصمت مسلم - عصمت پاچا و القابی از این قبیل، مشهور گشت؛ نیز از زمره محصلین همین دوره بود که هنوز رتبه افسری را صاحب نگردیده بود. وضع جسمانی و روانی آن زمان عصمت جان از آینده شرباری که بعداً با زندگی اش رقم خورد حکایتی نداشت. خورد و بزرگ پوهنخی به او عصمت جان صدا زده و با هوس به صورت زیبا و جذاب او مینگریستند. اما عصمت جان راه زندگی دوره تحصیلی اش را آرام، صمیمی و مردانه به انجام رسانید و به کسی تمکین نکرد.

سویه محصلین اعم از افسر و غیرافسر مخصوصاً در مضامین مربوط به ساینس در سطحی قرار داشت که وقتی استاد فرمول استخراج شده از عملیه الجبری و یا فزیک را راساً بر تخته سیاه مینوشت و موضوع درس را به استاد آن توضیح میداد استمراراً میپرسیدند که فرمول نوشته شده بر تخته از کجا بدست

آمده است؟ استادان که برای توضیح ریشه آن، زمان بدست نه داشتند، در پاسخ میگفتند که شما این موضوعات را باید در مکتب فراگرفته باشید.

مضمونی داشتیم بنام «مقاومت اجسام» که دانش بالای الجبری و ساینسی را تقاضا میکرد. محصلین از آن بی بهره بودند و برای فراگیری این مضمون و سائر مضامین تکنیکی به دشواری مواجه گردیده از اینرو اداره پوهنخی ناگزیر شد تا معلمین فزیک و الجبر لیسه نظامی را جهت تدریس فرا بخوانند تا در ایام فراغت به حل مشکل محصلین بپردازند که این اقدام نیز چندان پاسخگوی آن دشواریها نشد.

بهمه حال دروس بلاوقفه و بدون تعطیل و رخصتی سالانه دوام کرده پروگرام دوساله را طی یکسال و شش ماه به انجام رسانیدند و اولین فارغان آن پوهنخی را در سال ۱۳۴۱ ه.ش به اردوی شاهی تقدیم کردند.

تقسیمات و تعیین بستی فارغان برای مدتی به تعویق افتاد. فارغان به طور مؤقت در مربوطات و شعبات ریاست انجیری تحت حاضری قرار گرفته با روند کار آشنایی حاصل کردند. سرانجام در تابستان سال ۱۳۴۲ اقدام به تعیین بستی نمودند. افسری بنام جیلانی که رتبه اش تورن و در اخذ رشوه فعال و در شعبه ذاتیه ریاست انجیری ایفای وظیفه مینمود؛ با من ملاقات کرده پیشنهاد نمود که اگر میخواهی در محل مناسب و آرامی تعیین بست شوی، باید به ایشان که نماینده خاص رئیس انجیری میباشند مبلغی را به حیث رشوه بپردازم که از من جواب مثبتی دریافت نکرد. زیرا مرا حیف آمد تا به چنین معامله زشت و سخیفی تسلیم شوم و طبعاً که انکار از چنین معامله، سرگردانیهای زیاد و دشواریهای بسیاری را برایم خلق کرد و سرانجام در قطعیمی از اردو پرتاب شدم که برای سفر دور و درازی باید آماده میشدم و من بجز اطاعت چاره دیگری نداشتم.

### قطعه ۳۰ کوهی:

پائیز بود، پائیز سال ۱۳۴۲، پائیزی افسرده ولی رنگین، تند بادهای خزانی خاکهای آلوده با خس و خاشاک را بر سر و روی عابرین می پاشید و موجبات

اذیت آنها را فراهم میکرد. سرای شمالی در مه غلیظی از خاک فرورفته و بوی زنده بنزین و مبلایل، هوا و فضای آنجا را برای تنفس به سنگینی مواجه ساخته بود. سوار موتر غراضی شده و به سوی حسین کوت جائی که غند سیام کوهی با تمام ساز و برگش در آن جابجا گردیده بود به راه افتادم. دریاور با رسیدن به محل درختزاری ترمز کرده صدا زد حسین کوت. من از موتر پیاده شده و به راست پیچیدم و به جاده خاکی پای گذاشتم که کناره‌های آن با درختان چنار پوشیده شده و انتهای جاده به دروازه ورودی قشله منتهی می گردید. وقتی از دروازه اساسی گذشتم؛ باغ بزرگی نظرم را جلب کرد که درختان کهن سال پنجه چنار بر صفت‌های شنی آن که چون آئینه میدرخشیدند سایه افکنده بود. باغ با دیوار گلی احاطه گردیده و کناره‌های آن با بته‌های تاک آراسته شده بود که هر بته تاک و هر شاخه آن خوشه‌های انگوری به رنگ کهربا از خود بیرون داده بودند. درختان باغ با رنگ‌های که به خود گرفته بودند چون رنگین کمانی بنظر میرسیدند، اما چمنزارهای دوروبر صفت به پژمردگی و زردی گراییده بودند.

باغ با تمام زیبایی که داشت چنان در سکوت عمیقی فرورفته بود که گویی تهی از خلایق و مردم باشد. از سرباز پهره دار جوپای قوماندانی قطعه شدم، با اشاره دست اتاق کوچکی را نشان داد که معلوم میشد جدیداً اعمار گردیده است. به آنجا رفتم و پس از لحظاتی انتظار به حضور قوماندان قطعه که رتبه‌ی جنرالی داشت مشرف شدم. قوماندان غند چهره گندمی و زرخ نسبتاً درازی داشت موهایش تُنک و کله اش کوچک و تنه اش فربه بود، وقتی میخواست از عقب میزکار خود بیرون شود، شکم بزرگ او برایش مزاحمت خلق میکرد. به هر صورت به رسم عسکری احترامی به جا آورده مکتوب تقرر را به او تقدیم داشتم، بعد از پشت و رو کردن آن با قلم چیزی بر حاشیه اش نوشت و شفاهی برایم امر کرد تا به شعبه ذاتیه بروم.

در این میان با رئیس ارکان غند دگرمن خان محمد خدر آن که در ح، پ قوماندان کدک ما بود و با همدیگر در همین سطح شناخت داشتیم نیز ملاقات کردم و از مقرری خود به حیث انجنیر غند گذارش دادم. بعد از اینکه در شعبه پیژند به قید حاضری گرفته شدم؛ کوشیدم تا شعبه نو تشکیل انجنیری را به پا ایستاده کنم و

وظایف محوله را به اشتراک کلکتیف غندکوهی به پیش ببرم. اما با تمام تلاش نسبت تعلل شعبات غند ازین امر موفق نگردیدم که حتی اتاقی را برای دفترم تخصیص بدهم. وقتی با هزار زحمت از شاه شهید تا قشله حسین کوت برای اجرای حد اقل وظیفه خود را میرسانیدم، کدام کاری نداشتم که انجام دهم پس با دو سه افسر نشستنه و از هر دری با هم صحبت کرده بعد از امضای حاضری عصر به خانه باز می‌گشتم.

آمدن و باز گشتن به خانه نیز مشکل دیگری بود که حیثیت افسری را زیر سوال میبرد. غندکوهی بر عکس سائر قطعات مربوط قول اردوی مرکزی (فرقه‌های ۷ و ۸) وسیله نقلیه بی به دسترس نداشت که منسوبین قطعه را از خانه تا وظیفه و بالعکس از وظیفه تا محل معین در شهر انتقال دهد. از این رو منسوبین غند با نهایت زحمت و ضیاع وقت به وظیفه حاضر گردیده و صدمه فوق‌العاده به اقتصاد خانوادگی خود را متحمل می‌گردیدند، مثلاً من باید توسط سرویس شهری اولاً از شاه شهید الی سینمای پامیر و بعداً با سرویس (بس) دومی تا کارته پروان و از آنجا با واسطه سومی تا حسین کوت طی طریق میکردم، اگر ساعتی را برای هر واسطه نقلیه و ساعتی را هم برای دسترسی به این وسائط اختصاص دهم مجموعاً چهار ساعت را در بر میگرفت تا از خانه به وظیفه برسم و بر عکس نیز؛ چونکه بس‌ها در افغانستان به پروگرام معین حرکت نمی‌کردند و حرکت آنها زمانی صورت میگرفت که محلی برای پای ماندن مرکوبین میسر نمی‌گردید.

قوماندان که شخصاً با داشتن موتر والگای روسی صاحب امتیازی بود خود را مکلف نمیدانست تا برای راحت و آرامی سائر منسوبین قطعه اقدامی بعمل آرد. ایشان بیشتر ازینکه بفکر مادونان و یک اداره استوار باشد به عایدی که برای شخص او میسر می‌توانست بود، می‌اندیشید.

بعد از سپری کردن مدتی با منسوبین قطعه و وضع شرایط قطعه بیشتر آشنا شدم و دانستم که منسوبین غند به استثنای اشخاص معدودی، از قوماندان تا خردضابط در لجنزار متعفن فساد و رشوه غرقه هستند و در بهره‌کشی و حصول منفعت

حرام چنان ماهر اند که گویی در این رشته تحصیلات تخصصی را از سر گذشتانده باشند. آنکه بهره میداد و ستم میکشید بیشترینه سربازان و قشر پائینی قطعه بود. اراکین غند چون ماشین بهم پیوسته‌ئی در داد و ستد رشوت قرار داشتند و تقسیم بهره در مطابقت با موقعیت و مقام و قدرت انجام میپذیرفت، لقمه بزرگ حق قوماندان بود که از سنگ روغن میکشید. این شخص که بریدجنرال بود در اخذ رشوت و حصول منفعت شخصی به ازدهای هفت سر شباهت داشت، او حتی از افسری که به حیث معتمد معاشات ماهانه منسوبین قطعه، مؤظف میگردید؛ مبلغ سه صد افغانی "حق" میگرفت. در حالی که این یک وظیفه اضافی بر دوش افسر مذکور بود. ازینرو او مجبور میگردید تا این سه صد افغانی را از معاش سائر منسوبین غند جبران نماید.

برای من ضرورت بسیار مبرمی پیش آمد تا با فامیل خود به ولایت کندز که خسر من در آنجا اقامت داشت سفر کوتاه مدتی انجام دهم، عریضه مرخصی می تقدیم کردم اما معطل قرار داده شد، سرانجام سرباز دفتر قوماندان نرزم آمده از جانب قوماندان طالب مبلغی معینی شد و من که نمیتوانستم از سفر خود جانب کندز نسبت میرمیتی که داشت صرف نظر کنم با او به توافق رسیدم که هنگام بازگشت آنرا جبران کنم. مرخصی ام اجرا شد ولی در بازگشتم نیز چنان بی پول بودم که آنچه را به من فرمایش داده بودند خریداری کرده نتوانستم و دست خالی بازگشتم اما چانس آوردم که اذیت نشدم.

قریب به اکثریت افسران منسوب به غند چون زنجیری به هم در ارتباط بودند که انجام این مقرری‌های زنجیره‌یی به قوماندان غند خاتمه می یافت، یکی از این افسران بسم‌الله نام داشت که رتبه اش جگرن و قوماندان کندک سوم غندکوهی بود، او آدم جلمبر و چرکینی بود که آثار نسوار دهن در اطراف دهنش از دور به مشاهده میرسید و دندان‌های زرد و کثیفش با یخن قوربسته اش همخوانی داشت. وقتی سخن میگفت عفتی در کلامش وجود نداشت اما طرُق و راه‌های داد و ستد را بهتر از سائرنین میدانست و باید بگویم که امثال او در غندکوهی کم نبودند.

در بخش شرقی همین باغ زیبا، پنج - ده ساختمان گلینی وجود داشت که پنجره‌های



چرکین؛ سیاه و ملوث با دود ناشی از آتشکده‌های زمستانی بود. پنجره‌ها معمولاً دارای شیشه‌های شکسته و درز شده و یا اکثراً بدون شیشه بوده و به عوض آن پلاستیک و یا کاغذ بکار برده شده بود.

دیوارهای گلین بیرنگ آن، بعضاً شاریده و فرو افتاده و سقف آنها با چوب‌های ناهمگون چنار پوشیده شده بود که در وقت بارش باران زحمت افزا گردیده بر روی بسترهای چرکین سربازان؛ آب آلوده با گل فرومیریخت. این اتاق‌های مغاره گونه برای همیشه بوی رطوبت و نم را در خود نهفته داشت. سربازان در بسترهای کثیف که از محلات بود و باش اصلی ضمیمه با صندوق چوبین با خود آورده بودند، میخوابیدند و محلی برای شستشوی روحایی و سرجایی و لباس پوشیدن خود نداشتند. تشناب جان‌شویی و آب گرم و حتی آب سرد برای شان میسر نبود، وقتی شخص در اتاق‌های خواب! آنان داخل میشد؛ بوی متعفن و زنده‌یی که از بسترهای سربازان و مخلوط با بوی رطوبت اتاق متصاعد میگردد اذیت کننده و ناراحت کننده بود. وضع زندگی سربازان در مجموع بسیار اسف انگیز بود و تقریباً استحقاق ناچیزی که از طرف دولت اعم از نان و خوراکه و پوشاکه و صابون و معاش برای شان تثبیت شده بود؛ مورد دستبرد باند تبه‌کاران به صورت زنجیره‌یی و پیوسته قرار میگرفت. حتی سربازان پار و پرار (کهنه گی) بر سربازان جدید (نوه کی) چنان ظلم و استبداد را روا میداشتند که گویی سربازان جدید برده‌های خریداری شده‌شان باشند. سربازان جدید (نوه کی) برای استفاده از یک امتیاز قانونی خویش از دلگیمشران خود کسب اجازه کرده و به آنها باج و خراج میدادند و البته دلگیمشران به پشتوانه افسران خود چنین حالات اسف انگیزی را بر سربازان جدید تحمیل میکردند.

روزی از کنار محل تجمع یکی از تولی‌ها عبور میکردم. تولی مذکور به شکل مستطیلی صف کشیده بودند که یک ضلع آن کمبود باشد (سه ضلعی)، از وسط این صفوف چوب بلند شده و بر پشت و پهلو سربازی اصابت میکرد که بر اثر آن فریاد و ناله‌های مظلومانه سرباز تا ثریا میرسید. از خورد ضابط پرسیدم که این بخت برگشته مظلوم چه گناهی را مرتکب گردیده است که بدین حال رسیده است؟ وی بسیار طبیعی جواب داد که قوماندان تولی بیست روزه رخصتی او را

که «حق مشروع و قانونی هر سرباز است» اجرا کرده و در عوض از وی جنسی را مطالبه کرده بود که وی به جای جنس اصلی، بدلی اش را آورده است.

سربازان دیگری به من حکایت کردند که ما را قوماندان صاحب تولى جهت ادمان صبحانه به میدان تعلیم که در خارج از محوطه قشله موقعیت داشت به صف ایستاده کرده و امر میکرد که کرتی‌های خود را از تن بیرون کنیم و سپس امر میدادند تا به دوش طوری آغاز کنیم که به عقب نگاهی نیافکنیم، ما همچنان میکردیم. هنگام مراجعت به قشله وقتی جیب‌های خود را میپالیدیم پول و نقدینه دست داشته ما به یغما رفته بود و ما از روی جبر این راز را سر به مهر نگهداشته و افشا کرده نمی توانستیم.

اما این بدان معنی نیست که تمام افسران اردوی زمان شاهی رشوه خوار و فاسد بوده اند. برعکس درمیان آنان افسران با وجدان و با عزت و پارسا و پاکنهاد هم کم نبود.

غذکوهی یکی از قطعات قول اردوی مرکزی بود که قوماندان آن قول اردو دگر جنرال عیسی خان نورستانی و رئیس ارکان آن برید جنرال سردار عبدالولی داماد شاه بود.

### اوضاع اجتماعی و سیاسی این زمان:

با یک نظر اجمالی و گذرا گفته میتوانیم که بعد از جنگ جهانی دوم در جهان یک سلسله تغییرات و تحولات ژرف و عمیقی رخداد. بسیاری از کشورهای تحت استعمار به آزادی سیاسی رسیده و دموکراسی و آزادی نسبی در جهان روبه گسترش نهاد. در کشورهای جهان سوم نیز نهضت‌ها و جنبش‌های اوجگیر مردمی و روشنفکری به وجود آمده تحکیم استقلال ملی، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی، تأمین آزادی، دموکراسی و ترقی، برابری و عدالت اجتماعی را در صدر خواسته‌ها و مرام خویش قرار دادند. در افغانستان نیز که یکی از کشورهای جهان سوم به حساب می آمد، تعادل منافع در چارچوب قانون اساسی ۱۹۳۱ بین گروه‌هایی سنتی قدرت و طبقه متوسط رشد یابنده و طرفدار دموکراسی بمیان

آمده بود؛ اما در این میان تضاد و ناسازگاری ساختارهای جدید اقتصادی - اجتماعی با روبنای مسلط سیاسی یعنی ساختار قدرت (اداره استبدادی) برهم خورد و منجر به نارضایتی عمومی و در مرکز آن طبقه متوسط و روشنفکران شد و کشور وارد مرحله جدید انکشاف سیاسی گردید که این مرحله با انفاذ قانون اساسی ۱۹۴۳ مشخص می گردد.

علی‌الرغم این که انگیزه و ضرورت تدوین قانون اساسی جدید، تلاش برای حفظ ثبات سیاسی از طریق تأمین مجدد منافع میان مدعیان قدیمی و جدید قدرت پنداشته شده ارزیابی میشود؛ اما حقیقت این است که این قانون اساسی که دموکراسی را به تجربه گرفت، نقطه عطف و چرخشی است در مدرنیزه ساختن کشور و تبدیل آن به یک دولت مدرن که توسط امان‌الله خان و مشروطه خواهان آغاز گردیده بود.

قانون اساسی سال ۱۹۶۴ که حقوق و وجایب اتباع کشور در آن مسجل گردیده و برای آنها آزادی‌های حداقل از قبیل تشکیل اجتماعات، آزادی بیان، مصوونیت منزل و مراسلات و مخابرات... و غیره را برسمیت شناخته بود. با آنکه شاه قانون احزاب را تا زمانی که در اقتدار باقی بود توشیح نکرد، اما روشنفکران و آزادی خواهان کشور با استفاده از مفاد قانون اساسی به تشکیل یک تعداد نهادها و جریانات سیاسی دست یازیده و از جمله جمعیت دموکراتیک خلق را بوجود آوردند که نسبت جذابیت مرام و اهدافی که در پیشروی خود قرار داده بود به یک سازمان سراسری مبدل گردید.

در دهه چهل هجری شمسی که به نام دهه دموکراسی نیز شهرت دارد نه تنها جمعیت دموکراتیک خلق بلکه تشکیلات دیگری نیز بمیان آمد که پوهنتون کابل به مرکز این تشکیلات و جنبش‌های آرمان گرا و هدفمند مبدل گشت.

سردار عبدالولی خان که از صلاحیت‌های نامحدود در عرصه نظامی و ملکی برخوردار بود برای اینکه جنبش و نهضت‌های جدیداً آغاز شده در کشور، در آینده سبب به وجود آمدن خیزش‌های مردمی نگردد و درد سری برای سلطنت نسازد، فکر میکرد که یگانه وسیله پیشگیرنده و بازدارنده در این راستا که

میتوانست کارآیی بیشتری داشته باشد و به حیث افزار جاندار در برابر مردم استعمال گردد، نیروی نظامی میباشد که با پرنسیپ روحیه اطاعت کورکورانه تربیت گریده اند و به این ترتیب سردار عبدالولی خان علاقمند گردید تا غندکوهی را به حیث یک قوت با مانور سریع، میدل ساخته و در هنگام ضرورت از آن استفاده نماید. او نام غندکوهی را به اصطلاح خودش غند کوچی گذاشته و امر داد تا غند برای سفر دوری آماده‌گی گرفته و اولین سفر خویشرا به جانب اسمار انجام دهد.

### حرکت جانب اسمار و کنر:

قوماندان غندکوهی تصمیم به تعیین واعزام هیئتی گرفت تا قبل از حرکت قطعه به صوب کنر، بدان محل رفته و قشله اسمار را از قطعه‌یی که در آنجا وضع الجیش داشت تسلیم شوند. من نیز عضو این هیئت بودم. فردای این تصمیم، من با سایر اعضای هیئت ذریعه‌یی موتر باربری به حرکت افتادیم.

بهار بود و درختان زردآلو و بادام رخت سپیدی از شگوفه بر تن داشتند و فضا نیز از عطر دل انگیز شگوفه‌ها و سبزه‌های نورسته آگنده. برای من که تا آن زمان به اطراف کشور، سفری نداشتم این سفر هم جالب بود و هم با دشواری توأم. جالب ازین جهت که با مردمان کشورم از نزدیک آشنا میشدم و با سنگ و کوه و بیابانش نیز. دشوار به آن سبب که از فامیلم و از یگانه فرزندم که تازه آغاز به سخن گفتن کرده بود جدا میگردیدم و به جایی می‌رفتم که گفته می‌شد به یک زندان ترسناک بیشتر شباهت دارد تا به یک قطعه نظامی؛ و اثری از مدنیت در آن منطقه وجود ندارد.

به هر ترتیب بعد از وداع با کابل زیبا و آسمان لاجوردینش و عبور از تنگه ماهیپیر و کوه‌های بلند و شامخ اطراف آن به ننگرهار، شهر رویایی ام موصلت کردیم. راجع به ننگرهار و زمستان بهشتی و بهاران با طراوت و عطر آگیش شنیده بودم و حالا که از نزدیک این شهر شُهره و زیبا را می‌دیدم ذوقزده شده بودم. آسمان روشن و آفتابی شهر و باغ‌های سرسبز و مزین شده با گل‌های رنگین آن و هوا و فضای آگنده از گل نارنج آن در هر بیننده احساس فرحت و

شادی و سرور خلق میکرد.

در بازار پر از جنب و جوش شهر؛ مردم مصروف خرید و فروش بودند و در بعضی دکان‌ها انواع سبزی و میوه‌های تازه چنان با قشنگی و سلیقه خاص چیده شده و مرتب گردیده بود که اشتها را تحریک میکرد. ما نیز در این شهر رویایی و قشنگ دمی آسودیم و گرد و غبار سفر از چهره شستیم و پس از صرف طعام مختصری به راه مان جانب اسمار ادامه دادیم. همینکه از پل مشهور بهسود که در فصول زمستان و عذمگاه جوانان و دل‌داده گان بود، عبور کردیم سرک خاکی‌یی که در طول راه پر از حفره و گودال بود، سر راه مان قرار گرفت که واسطه‌یی نقلیه حامل ما از هر پیچ و خم آن به سختی عبور میکرد. دریای کنر آرام و خموشانه در جریان بود و وادی‌های اطرافش را سخاوتمندانه آبیاری میکرد. دشت و دمن پر از گل‌های وحشی بود و گرد و غبار متصاعد شده از راه‌ها و شوارع خامه بر سر و روی آنها سنگینی میکرد. در راه از دور چشم به سیه پوشان جاننداری افتاد که گمان کردم رمه گوسفندان است. همینکه با هم برخوردیم یکتعداد زن‌های ساده و بی‌پیرایه از گرد و نواح آنجا بود که لباس‌های مندرس و چرکینی به تن داشته و چهره‌های نازنین شانرا ناهنجاری‌ها و دشواری‌های زندگی به رنگ لباس شان درآورده بود. محموله‌های بر سر گذاشته و ناترس و بیباک راه میرفتند و جلدهای بی طراوت و چرکین شان به معدنچیان ذغال سنگ میماند که تازه از کار فارغ شده باشند. در مزارع و کشتزارها نیز زن‌هایی به چشم میخوردند که طفلی بر قفا، مصروف کارهای شاق بودند. در طول راه آنچنان ساختمان و عمارتی به چشم نخورد که نشانه و علامتی از یک زندگی انسانی برای مردم ستم‌دیده آن دیار به دست دهد. ساختمان‌ها همه به تپه کوچک و خاکی هم مانند بودند. نه کارگاهی که شغل و پیشه ایجاد کند و نه فابریکه‌یی که امید حاصل نانی از آن متصور باشد و نه تصدی و فارمی که حداقل بخور و نمیری را برای کارمندان خود میسر گرداند. آنچه دیده میشد صرفاً داده طبیعت بود که به یکی بیش از حد معمول و به دیگری هیچ رسیده بود.

با نزدیک شدن به قشله اسمار، مسیر دریا نیز مبدل به گودال عمیق گردیده که

غریو جریان آب در دره تنگ و کم عرض آن ایجاد وحشت میکرد. با گذشتن از پل چوبینی، پا به قشله گذاشته خود را در ساحه زندان گونه‌یی یافتم که حتی آفتاب جهانتاب با تمام سخاوتش از تابیدن به آن محله ابا ورزیده بود.

قشله اسمار در کاسه یی از سلسله کوه‌های سلیمان واقع گردیده که آفتاب فقط قادر است دو ساعتی بعد از نیمه روز اشعه زربینش را نثار آن منطقه نماید و بس. همین که آفتاب در عقب سلسله غربی قشله افول میکرد؛ تاریکی وحشتناکی بر تار و پود منطقه مسلط میگردد. به همه حال با قوماندان قطعه معرفی گردیدیم. رئیس هیئت محمدخان جگرن علت آمدن هیئت را توضیح داد. پس از گذشتن شب، صبح زود از خواب برخاسته به تسلیمی ساختمان‌ها و تأسیسات و باغ قشله آغاز کردیم. ساختمان‌ها به سان قشله حسین کوت، همه گلین و نیمه مخروبه و نامنظم و ناکافی برای پرسونل و در عین زمان ساختمان‌های خودساخته و پیوندی بودند. در دو انجام قشله دو روستای کوچک (چند فامیل محدود) قرار داشتند که نمیدانم مسکونین آن با کدام دستاوردی زندگی خویش را پیش میبردند، چونکه در آن ساحه کوچک و کوهسار نه مزرعه و کشتزاری به چشم میخورد و نه کارگاه و نه فابریکی.

وقتی شب فرامیرسید تمام منطقه به شمول قشله عسکری در سیاهی و تاریکی مخوفی فرو میرفت. واژه های برق و الکتریک در آن محله به افسانه‌های کوه‌قاف مشابه بود که دسترسی به آن را محال نه، بلکه دور از امکان مینداشتند. علاوه‌تاً بازار و مرکز خرید و فروشی، مکتبی، مرکز صحنی و سرک اسفلی نیز بنظر نمیرسید و مظهری از تمدن و علامتی از حیات انسانی کمتر به چشم میخورد؛ حتی گفته میتوانم که وجود نداشت.

بین منطقه بتی کوت (واقع در شرق اسمار) و جلال‌آباد فقط یک عراده موتر و آنهم هفته یکبار در رفت و آمد بود. شرایط زیست و زندگی افسران، خردضابطان و سائر منسوبین قطعه اسمار که هرکدام مجرد، تنها و بدون فامیل زندگی کرده ماه‌های متوالی به عیال و اطفال خود نمی رسیدند و از تمام مزایای زندگی محروم بودند، بر روح و روان ما تأثیرات منفی و ناگواری گذاشت. معهذا

مجبور بودیم تا جهت دور تسلیمی قشله را سجل کرده و در پای آن امضا نماییم که این وظیفه طی دو - سه روز به انجام رسید و با عین وسیله به حسین کوت بازگشته و از اجراءات خویش به قوماندان قطعه راپور تقدیم کردیم.

هنوز ده روز سپری نشده بود که قطعه کوهی بار و بنه سفر بربست و به سوی ننگرهار زیبا به حرکت افتاد. شبانگاه پانزدهم ثور ۱۳۴۳ به شهر جلال‌آباد مواصلت ورزیده در جوار فرقه یازده در میدان وسیع متصل ریگ‌های شامردخان چادر برافراشته به اقامت گذشت. هوای گرم آخر ماه ثور که حال و حوصله برای هیچکس نگذاشته بود، بر جسم و جان ما سنگینی میکرد و چون لقمه گلوگیری در ابتدای نای میماند. غروب از راه رسید و شب آهسته و آرام به گستره زمین چادر کشید. سیاهی با گام‌های سنگین و مخوف راه پیمود و وحشت شب دیگر که با توصل به سیاه چاه گونیمی قشله اسمار زندگی پر ادباری به انتظار بوده، ادامه حیات را با خطر و مشکلات گوناگون و رنگارنگی مواجه خواهد ساخت، روح و روان مارا می آزد. به هر ترتیب شب بی فروغی را در زیر چادرهای افراشته به روز تهوع آور دیگری پیوند زدیم. به انتظار حرکت جانب اسمار بودیم که شنیدیم چون اردوگاه اسمار گنجایش حیوانات داخل تشکیل غذکوهی را ندارد بناءً از رفتن به اسمار انصراف گردیده برای چند گاهی غند در وضع الجیش موجود باقی خواهد ماند؛ شوری از سپاهیان برخاست و از خوشی همدیگر را به آغوش کشیدند.

غند تا اول جوزا در آفتاب سوزان جلال‌آباد در زیر خیمه رحل اقامت افکند و سپس با کوچ بزرگی جانب منطقه وزیرگی گذشت.

وزیری که تقریباً در ۶۰ - ۸۰ کیلومتری جنوب غرب ننگرهار موقعیت دارد، گوشه دور افتاده بی است در حاشیه سرحد که نسبت به جلال‌آباد هوای ملایمتری دارد و مردمان ننگرهار؛ آن محل را پغمان جلال‌آباد نام گذاشته اند.

سربازان با افسران شان تحت همان گرمای شدید با پای پیاده از جلال‌آباد به سوی وزیری به حرکت افتادند بعد از گذشت دوشب و یک روز به قشله رسیده بر بلندی‌ها و تپه‌های جوار آن چادر افراشتند.

ما طی چند روزی با محیط و ماحول خود آشنا گردیدیم و تشخیص داده توانستیم که مردمان قراء و روستاهای دوروبر قشله عسکری با چه فقر جانکاهی دست و گریبان اند و از همه نعمت‌های خدائی چیزی در بساط ندارند و به شیوه مردمان اسمار زندگی میکنند. اطفال آنها با رنگ‌های زرد و شکم‌های باد کرده بر خس و خاشاک می لولیدند و حتی غذای بخور و نمیری برای شان میسر نبود. قریه‌ها تنها با راه‌های بزرو با همدیگر وصل میگردیدند و صرف تک سرک مخروبیهی وزیر را با جلال‌آباد پیوند میداد. بازار و دکان و محلات خرید و فروش در آن نزدیکی وجود نداشت. هیچ شفاخانه و درمانگاهی، مکتبی و کتابخانهی در آن محل به نظر نمی‌رسید. هیچگونه نهاد اقتصادی‌یی که برای مردم شغل ایجاد نماید از طرف دولت وقت در نظر گرفته نشده بود. در آن محله، نه برقی چشم را روشن می ساخت و نه دستگاه تلفونی گوش را نوازش میداد. باشندگان آنجا چون پرندگان و خزندگان بخور و نمیری را از کشتزارها و مزارع محدودی که به آنها تعلق داشت به دست می آوردند و چنان بود که گویی در چوکات نظام موجود جای بیشتری برای آنها وجود نداشت و وضع طوری بود که خردضابطی به نام میراکبر مربوط کندک دوم غندکوهی که در یکی از قریه‌جات ولسوالی سرخورد مسکون بود و در منطقه بلدیت داشت؛ با هزاران عجز و نیاز و به بهانه‌های مختلفی از دوکتور غند، چند تابلیتی بدست می آورد که ممکن برای تسکین درد و یا برای علاج اسهال کمک میکرد. این شخص با بکس دستی در پوزیشن یک "داکتر طب" با همان ادویه بدست آورده به دهات اطراف قشله (پچیر و آگام و زاوه) میرفت و مانند بقالی که پیاز و ترکاری را در عقب خانه برده وبه فروش میرساند، نعره میکشید که "طیب کار دارید طیب"، "داکتر کار دارید داکتر".

مردم بینوا و فقیر این روستاها که به امراض مختلف مصاب بودند، با آرزومندی و امیدی برای علاج، به وی مراجعه کرده طالب کمک میشدند. میراکبر خوردضابط پیاده همان تابلیتی‌های دست داشته را بخاطر علاج آنها تجویز داشته به قیمت گزاف بالای این دهاتیان خوشباور اما محتاج به فروش میرساند. وی با این حقه، فریب و تزویر پول دهاتیان فقیر و بی چیز را به جیب میزد، تا اینکه مقامات غند بعد از وقوفیت به مسئله او را در محضر افسران و خرد ضابطان بخاطر این عمل ناصوابش تشهیر کرده به جزای انضباطی محکومش کرد.



یادآوری این قضیه میزان احتیاج توده‌های عظیم کشور را به داکتر و دوا به خوبی به دست می‌دهد.

غند مدتی را در ننگرهار اقامت داشت و طوری که با حلول فصل بهار به وزیری و با آمدن زمستان واپس به جلال‌آباد رحل اقامت می‌گزید و منسوبین غند مانند کوچی‌ها به زندگی خویش ادامه می‌دادند.

در بهار سال ۱۳۴۴ هنگامی که قطعه کوهی "کوچی" بار دیگر با بار و بنه اش به جانب وزیری در حرکت بود؛ من به امر مقامات نیصلاح غرض بالا بردن سویه تحصیلی ام به کورس عالی افسران که در آن زمان (کورس A) نامیده میشد فرا خوانده شدم.

\*\*\*

کورس (آ) که بعداً کورس عالی افسران نامیده میشد، در نزدیکی پل محمود خان وضع الجیش داشت. قوماندان کورس جنرال ارکان حرب آصف خان بود که بنام آصف خان لغمانی شهرت داشت. در کورس مضامین مختلف تدریس می‌گردید و بیشتر از همه به تدریس تاکتیک توجه صورت می‌گرفت. معلم این مضمون دگروالی بود از اتحاد شوروی که لیاشکوف نام داشت. وی معلمی بود آراسته با دانش پرربار نظامی که دروس نظری را طوری به خورد مداومین کورس میداد که انسان گمان می‌کرد در صحنه محاربه مشغول فعالیت است. راستش این که در مدت یک و نیم سالی که کورس دوام کرد، افسران مداوم کورس در عرصه تاکتیک انجیری از این شخصیت خبیر و دانشمند استفاده شایان نموده سطح آگاهی و دانش نظامی خود را تکامل بخشیدند.

تورنی داشتیم به اسم عبدالرحمن و مسکونه گل‌بهار که مسئول اداره و تنظیم امور مربوط به مداومین کورس بود، او شخص صادق، متواضع و خوش برخورد بود که با مداومین کورس رابطه برادرانه و محبت آمیز داشت. انسان ظریف و طنزگوئی بود و آمد و شدهای تلخ را با شوخی‌های طنز آمیزش ملمع نموده به مخاطبش ظریفانه بیان می‌کرد. وی در این مورد مهارت خوبی داشت، او

بعداً تا رتبهٔ دگروالی ارتقا یافت و عضویت پر افتخار حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نیز کمائی کرد و با درد و دریغ که خفاشان و شب گردان امینی او را در یکی از شب‌های تاریک و وحشتزایی از آغوش خانواده اش جدا کردند که دوباره بر نگشت.

تازه از کورس عالی افسران فراغت حاصل کرده بودم که بورس تحصیلات حقوقی فرا رسید و افسران واجد شرایط را پس از موفقیت در امتحان کانکور به ترکیه اعزام می‌کردند. من نیز با تمام اشتیاق در امتحان کانکور شرکت کردم. خوشبختانه موفق شدم و عازم کشور دوست ترکیه گردیدم.

ترکیه کشوریست که چون پلی قاره‌های آسیا و اروپا را باهم وصل می‌سازد. مردمان آن دوستان دیرینهٔ مردم افغانستان می باشند که این دوستی در عهد زمامداران نامور هردو کشور شاه امان‌الله خان و مصطفی کمال اتاتورک به سطح برادری ارتقا کرده بود. مصطفی کمال قبل از آنکه به حیث شخصیت انقلابی و مبارز عنان ادارهٔ ترکیه را بدست گیرد شهر استانبول (اسلامبول) پایتخت امپراطوری عثمانی و مرکز خلافت اسلامی بود. هنگامی که جنگ عمومی اول جهانی در سال ۱۹۱۴ بوقوع پیوست سلطان وحدالدین ششم به حیث امپراطور عثمانی و آخرین خلیفهٔ اسلامی زمام قدرت و حاکمیت را در امپراطوری به دست داشت. طوری که تاریخ مینویسد به اقتضای زمان و تصمیم این سلطان، ترکیه به نفع دول محور شامل جنگ شد و چنانکه معلوم است جنگ به مغلوبیت دول محور و پیروزی دول متحد به انجام رسید که در اثر آن نه تنها امپراطوری عثمانی از هم فرو پاشید؛ بلکه خاک اصلی ترکیه نیز پارچه پارچه گردیده بین متحدین تقسیم شد. درین زمان مصطفی کمال که سمت قوماندانی قول اردوی هفتم زمینی را به عهده داشت؛ این شکست تاریخی ترکیه را ننگ توده‌های ملیونی ترکیه دانسته و به خلیفهٔ اسلام پیشنهاد کرد تا از امضای چنین معاهدهٔ ننگین که ترکیه را در کام نیستی مادی و معنوی فرو میبرد پرهیز نماید و بر خلق شجاع ترکیه اتکا نماید. خلیفه که شخصیت ضعیفی داشت و از جانب متحدین به وعده‌های ناچیزی تطمیع گردیده بود؛ از مقاومت دست کشیده به مصطفی نیز توصیه نمود تا در این موقع حساس تاریخی دست از پا خطا نکند و

از جا نجنبید و صبر و تحمل را پیشه گرداند. اما مصطفی کمال این موضوع و اجراءات خلیفه را خیانت به ترکیه حساب کرده به انتولیه آمده برای تدارک یک جنگ مردمی - نظامی به آمادگی میپردازد. خلیفه به تحریک متحدین میخواد او را به مرکز کشور احضار کند و کارش را یکسره نماید، اما مصطفی کمال به کار و عمل وطنپرستانه خویش ادامه داده و از امر خلیفه مبنی بر احضارش به استانبول سرباز میزند. اما خلیفه به بهانه حفظ استانبول که شهر بی طرف شناخته شده بود، برخواست خود اصرار ورزیده با آخرین وسیله دست داشته خود به مقابل مصطفی کمال به تهاجم می پردازد و به فتوای تقریباً ۱۴۰ مفتی خریداری شده، مصطفی را تکفیر کرده فرمان صادر میکند که چون مصطفی کمال از اوامر خلیفه اسلام سرباز زده است؛ لذا هرکسی که به مقابل وی که شخص کافر و ملحد میباشد، بجنگد و کشته شود شهید و اگر فاتح شود، غازی محسوب میگردد. بدینترتیب خلیفه می خواهد با استفاده از احساسات مذهبی، مردم را بر علیه او بشورانند؛ ولی مصطفی کمال نیز از این دسیسه و تزویر خلیفه غافل نمانده و به فتوای ۱۳۵ مفتی اراده و تصمیم خلیفه را تصمیم خود او نه بلکه تصمیم و اراده انگریز خوانده و به مردم ترکیه خطاب کرده میگوید: هر آنکه به مقابل انگریز میجنگد و کشته میشود شهید و اگر فاتح شود غازی به حساب می آید.

خوشبختانه مصطفی کمال و یارانش بکمک مردم با شهامت و حق بین ترکیه در این امر وطن پرستانه موفق گردیده پایه‌های مردمی حکومتش را تحکیم و ترکیه را در سال ۱۹۲۰ به استقلال کامل میرساند. در طول زندگی بعد از زمامداری اش مساعی خستگی ناپذیر را در جهت بسیج مردم خود و در مدرنیزه کردن کشور به خرچ میدهد و هرگونه مقاومت را در این راستای برحق سرکوب مینماید. او در عرصه انقلاب فرهنگی رسم‌الخط عربی را به لاتین عوض کرده ریفورم‌های زیادی را به نفع مردم ترکیه در عمل پیاده میکند و یک ترکیه نوین و سکولار را به نسل آینده میسپارد.

بعد از این تذکر مختصر باید یادآوری کرد که وقتی شاه امان‌الله خان به دعوت همتای خویش مصطفی کمال اتاترک به ترکیه سفر کرد، در زمره قراردادهای

دوستانه که بین دو کشور انعقاد یافت در عرصه نظامی نیز قراردادی را عقد کردند که به اساس آن همه ساله پنجاه بورس تحصیلی نظامی غرض فراگیری دانش و فنون نظامی در ترکیه برای نظامیان افغانستان تخصیص مییافت و این قرارداد در وقت و زمان لازم بین حکومت افغانستان و ترکیه تجدید میگردید که خوشبختانه تا دههٔ چهل خورشیدی مرعی‌الاجرا بود که سه نفر جهت فراگیری دانش حقوقی و قضائی نیز با استفاده از همین قرار داد به ترکیه اعزام گردیدند.

در رابطه به اینکه چه علت و اسباب باعث گردید تا بعد از سال‌ها استبداد و بی‌عدالتی در کشور و خاصاً در قوای مسلح آنزمان، اربابان قدرت تصمیم گرفتند تا فقط سه افسر را جهت فراگیری تحصیلات حقوقی به کشور دوست ترکیه اعزام بدارند، لازم می‌آفتد تا قبل از همه به وضع قضائی کشور در مسیر تاریخ معاصر نظر مختصر انداخته شود.

## فصل سوم

### قضا در افغانستان

در فرود و فرازهای که جامعه انسانی از سر گذرانید، انتظامات و سیستم‌های مختلف اجتماعی را به آزمایش گرفت و ملاک‌های عدیده بی را به بتة آزمایش زد تا تعداد کثیری از افراد جامعه منافع خویش را در یکی از این انتظامات و سیستم‌ها تصور نمایند و بدینترتیب سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی به مرور زمان توسعه و تکامل نموده، یک سیستم جایش را به سیستم پیشرفته‌تری خالی کرد و جامعه انسانی روبه رشد گذاشت و روابط بهتر و عادلانه‌تری بین افراد جامعه پدید آمد. مثلاً ملاکی که در پیوند با اعضای فامیل، قوم و قبیله نقش سازنده داشت، ملاک خونی بود که بعداً سیستم ملی، اقوام و قبایل مختلفی را تحت ملاک دیگری پیوند داد و نظام‌های شاهی مطلقه و سپس شاهی مشروطه به وجود آمد. بناءً دولت‌ها در نظام اخیرالذکر تا حدودی از ملاک‌های آئینی و مذهبی فاصله گرفته با تصویب قوانین اساسی که همه افراد جامعه خود را در تبعیت یکسان از آن ملزم میدانستند؛ آهسته آهسته رعایت قوانین موضوعه را که زاده تفکر انسانی بود به خود و دیگران تجویز نمودند. ولی باید گفت که این پیشرفت متضمن قربانی‌های بسیاری بود تا نظام‌های مطلقه و استبدادی را براندازند. آنهایی را که باور و اعتقادات مذهبی مردم را وسیله تاراج و غارت آنها قرار داده منافع خود را در قدرت‌های مطلقه میدیدند به زیر افکندند و اسباب جدایی دین از دولت را فراهم ساختند.

در کشورهای جهان سوم، هرچند قوانین اساسی تصویب و تدوین گردیده دولت‌ها ظاهراً خود را در رعایت آن ملزم میدانند مگر فقدان هسته مرکزی قدرت و عدم موجودیت مؤسسات بزرگ تولیدی و ارائه خدمات، روابط تنگاتنگ میان فیودالان و نمایندگان آنان که در چهره دولت ظاهر گردیده است تضمین مینماید تا از اهمیت قوانین اساسی که دولت‌ها مشروعیت خود را از آن کسب مینمایند؛ شدیداً کاسته شده حتی موجبات بی ثباتی را در سطح کشور فراهم آورد. اما پس از نهضت‌های رنسانس و ریفورم‌های که در اثر مساعی دانشمندان بزرگ آن زمان

در اروپا رخداد و نظریات دانشمندان مذکور با نفوذ در عقول و قلوب مردم ستمدیده کشورها موجب خیزش‌های توده‌یی و فرو پاشیدن کاخ‌های استبداد و سقوط حکومت‌های مطلقه و از بین رفتن دیکتاتوران بزرگی چون لوئی شانزدهم را در فرانسه میسر ساخت. همان لوئی شانزدهمی که میگفت: «خودم، دولت و اراده ام قانون است.»

از جمله این دانشمندان یکی هم منتسکیو بود که در اثر معروفش «روح‌القوانین» به توضیح و تشریح انواع حکومت‌ها پرداخته و از جمله به مردم توصیه مینمود تا حکومت دموکراسی را بر گزینند. او میگفت که در نظام دموکراسی؛ این مردم است که حق انتخاب حکومت مردم را بر مردم دارد. در صورتی که این حکومت منتخب، اراده مردم را تمثیل نکند و نیازمندی‌های ایشانرا مرفوع نسازد و از قدرت معطای مردم سوء استفاده نماید؛ مردم حق دارند تا از چنین حکومت سلب اعتماد نمایند.

منتسکیو برای تحقق دموکراسی به تفکیک قوای ثلاثه دولت معتقد بود و مستقل بودن قوه قضائیه را شرط لازم تحقق دموکراسی میدانست. این نظریه که پایه و اساس دموکراسی شناخته شد، به زودی در قاره اروپا شیوع یافته و حکومت مطلقه و استبدادی از این قاره رخت بریستند. گرچه در قاره‌های آسیا و آفریقا نیز این تیوری دموکراسی نفوذ کرد اما به علت مناسبات عقب مانده اقتصادی - اجتماعی که ملازمه رشد فکری، عقیدتی، سیاسی و فرهنگی میباشد، نفوذ قابل ملاحظه نیافت و یا بعد از به وجود آمدن به سرعت از بین رفت و چنان است که تا امروز به جز معدودی از کشورهای آسیایی و آفریقایی، سائر کشورهای این دو قاره از داشتن حکومت دموکراتیک برخوردار نیستند.

کشور ما افغانستان نیز که مربوط جهان سوم است تقریباً همیشه در پنجه خونین شاهان دیکتاتور و تحت سلطه فیودالان استثمارگر قرار داشت که اوامر و منویات فردی ایشان توأم با زهر فرهنگ خشونت و ملمع شده با آئین مذهبی و دینی حیثیت قانون را کسب نمود. این شاهان مستبد در معاملات آشکار و پنهان با رهبران مذهبی، حکمروایی خویشتن را بر سائرین قدسیت داده و خود را سایه

خدا نامیدند و پایه‌های نظام خود را بر مبنای دین و آئین گویا "اسلامی" وانمود کرده و با این شیوه مردم متدین ما را در گرو گرفته و بدینوسیله به جای قانون، قدرت فردی خود را مطرح و تعمیل نمودند، چندان که تظلم و بهره‌کشی در سرتاسر کشور بیداد میکرد و نزدیکان و گماشته‌گان شاه پیچیده شده در قدسیت مذهبی، هر ناروا و بی‌عدالتی را که میخواستند بر سائر اتباع کشور تحمیل میکردند.

به همه حال بعد از این مقدمه فشرده و مختصر به اصل مطلب «قضا در افغانستان» بر میگردیم. حکومت‌های قبل از قرن هجدهم و بعد از آن که کشور ما به نام افغانستان مسمی گردید، در نظام حاکم بر کشور شخصی از علمای آزمان که نسبت به سائزین دارای شهرت بیشتری میبود و از منافع خانوادگی شاه مسلط بر سرنوشت مردم دفاع میکرد به منصب قضا گماشته شده و در مورد او و مقامش تبلیغ میکردند که گویا قاضی منصوب، بر مسند پیغمبر تکیه زده است، لذا او میتواند در کمال آزادی به جرایم مستلزم حدود، قصاص و تعزیر رسیدگی نماید. اما این ظاهر امر بود و در حقیقت دست امرا و سلاطین آن زمان از آستین این قاضی بیرون آمده و قضیه را به شکلی فیصله میکردند که منافع و مصالح نظام‌های استبدادی شانرا حفاظت کرده بتوانند و قضات از همان مسند پیغمبر!! به اندوختن ثروت و اتلاف حقوق، حقداران میپرداختند. البته قدر مسلم این است که استثنائاتی نیز در رابطه وجود داشته است.

تاریخ در دوران ابدالی‌ها نام فیض‌الله خان علوم را در قضا ثبت کرده است. در مورد او گفته شده است که او قاضی‌القضات عصر تیمورشاه بوده و علاوه از امور مربوط به قضاء، در امور مملکت داری نیز به تیمورشاه مشوره میداده است. و هم چنان در زمان زمامداری امیر عبدالرحمن خان به نام سعدالدین خان قاضی آشنا می‌شویم که جد خاندان علمی‌ها بوده است.

امان‌الله خان غازی که شخص مشروطه خواه بود؛ چون به قدرت رسید به حیث یک انسان وطن‌دوست، ترقی طلب و آزادی خواه برای تنظیم بهتر شئون مملکت و حفظ حقوق مردم به وضع نظامنامه‌ها پرداخته و نظامنامه عدلی را

تسجیل نمود که تشکیلات و صلاحیت محاکم را تنظیم میکرد. شاه امان‌الله خان محاکم مرافعه و صلحیه را در ولایات تأسیس نمود کتاب «تمسک القضاة» از آثار مهم دوره سلطنت ایشان است و قضاة مکلف بودند تا احکام آنرا در فیصله‌های خویش رعایت نمایند و بدینوسیله این شاه مردم دوست با تنظیم مجدد محاکم قبلی و تأسیس محاکم جدید و با اعتقاد به اصل قضا خواست تا جلو سوءاستفاده و خودسری قضاة گرفته شود.

از امیر حبیب‌الله کلکانی که بگذریم؛ یک ماده در اصول اساسی زمان نادرخان وجود داشت که در آن تذکر رفته بود: «قضاة حین صدور حکم آزاد اند» مگر چون تشکیلات قضائی (محاکم و قضاة) به وزارت عدلیه مربوطیت داشت که خود جزئی از حکومت بود و قضاة مانند سائر مامورین دولت باید از احکام قانون مامورین تبعیت میکردند و طبق آن حاضری، رخصتی، سبج قضاة و سائر احوال مربوط به آنها در ولسوالی‌ها تحت نظر ولسوال و در واحدهای اداری حکومت کلان و ولایات تحت امر و اداره حکمران و والی‌ها بود و عزل و نصب قضاة توسط مقامات مربوط به حکومت (وزارت عدلیه و صدارت عظمی) صورت میگرفت، پس عدم تطبیق اصل آزادی قضاة حین صدور حکم مندرج اصول اساسی زمان نادر خان نتیجه منطقی این وابستگی قضاة و محاکم به حکومت بود.

گرچه گفته میشود که در زمان مذکور قضائی وجود داشتند که با استفاده از اصل مذکور و با اتکاء به احکام شریعت در قضایای مورد نظر با کمال آزادی حکم صادر میکردند؛ ولی قدر مسلم آن است که اکثریت قضاة یا نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند که با استفاده از این صلاحیت، سبج و سوانح و سائر احوالات مربوط به زندگی خود را با مقابله و سرپیچی از فرمان و دستورات مقامات حکومت مواجه به خطر نموده یا بکلی به نابودی روبرو سازند.

از آغاز دوره ظاهرشاه تا انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳:

با اینکه وضع قضاة و محاکم در بین این برهه‌یی از تاریخ هم مثل دوره سلطنت نادر خان بود؛ ولی نادیده نباید گرفت که در بین این دو تاریخ انکشافات جدیدی



در کشور رخداده بود. مثلاً دولت برای چاره جوئی از بحران خوار و بار و صعود قیم به اقدامات مختلفی دست زد، از آنجمله به مقصد تسهیل تمرکز سرمایه، مناسبات افغانستان با کشورهای همسایه گسترده‌تر گردیده آزادی تجارت رونق بیشتر یافته و شرایط جدیدی در کشور بوجود آمده بود. بناءً این پدیده‌ها علاوه از جنبه‌های مثبتی که داشتند جرائمی نیز از آن نشأت میگرد که جرایم ناشی از این تحولات و دعاوی و اختلافات که از چنین رویدادهای جدید منشأ گرفته بود؛ مستلزم آن گردید تا در پهلوی محاکم عمومی، محاکم اختصاصی و یا مراجع با صلاحیت قضائیی دیگری ایجاد گردد تا به جرایم و یا احياناً قضایای مدنی جدید رسیدگی نموده، حکم لازم را صادر نمایند. لذا برای پر کردن خلای متذکره در ردیف محاکم عمومی رسیدگی به دعاوی تجارتي از صلاحیت محاکم تجارتي که جدیداً در چوکات وزارت اقتصاد ملی تشکیل شده بود شناخته شد. محاکم ابتدائیه تجارتي در ولایات مهم قضایای مذکور را مورد رسیدگی قرار داده در باره حکم صادر مینمودند. این قضایا مرحله استینافی اش را در محاکم مرافعه و تمیز تجارتي که در مرکز وزارت اقتصاد ملی وجود داشتند طی میگرد. مجالس مشوره حکومت‌های کلان و ولایات به جرایم مامورین و جرایم علیه امنیت عامه و دعاوی حقوق عامه (دعاوی املاکی بین فرد و دولت) و دعاوی اداری به شکل ابتدائی رسیدگی نموده حکم صادر مینمودند و مجلس مشوره ولایات فیصله‌های مجلس مشوره حکومت کلان را در مرحله مرافعوی رسیدگی میگرد.

در چوکات صدارت عظمی محاکمات صدارت تشکیل شده بود. چون در مرکز کابل، وزارت خانه‌ها و ادارات مستقل دیگری وجود داشتند که خارج از ساحه صلاحیت مجلس مشوره ولایت کابل بود، محکمه ابتدائی صدارت و بعداً محاکم مرافعه و تمیز صدارت به جرایم و دعاوی ناشی از اختلافات حقوق اداری و جرایم مامورین علیه امنیت عامه و جرایم منسوبین وزارت خانه‌ها و ادارات مستقل رسیدگی نموده، حکم صادر میگردند. محاکم مرافعه و تمیز صدارت در مورد فیصله‌های مجالس مشوره ولایات نیز رسیدگی استینافی و نهائی داشتند.

در تمام این دوره ها، رسیدگی به جرایم خاص عسکری منسوبین اردو و ژاندارم

از صلاحیت دیوان‌های حرب و ریاست محاکمات وزارت دفاع ملی بود. البته جرایم مستلزم حدود و قصاص و جرایم خارج از وظیفه منسوبین مذکور از این امر مستثنی بوده، داخل صلاحیت محاکم ملکی میگردید که در فصل جداگانه در مورد این محاکم، تشکیل و صلاحیت آنها تذکر داده خواهد شد.

قضات از لحاظ مادی مانند سائر مأمورین دولت معاش اخذ میکردند و صاحب امتیاز خاصی نبودند. برای دفاتر محاکم محل اختصاصی وجود نداشت. خانه‌های شخصی به این منظور به کرایه گرفته میشد. در حالی که در جهان برای قضات امتیازات خاصی قایل بودند و هستند. در کشور ترکیه قضات عسکری دو برابر هم‌رتبه‌های خویش در سائر مسلک‌ها معاش اخذ میکردند.

باید گفت که ذکر مطالب بالا و بحث مختصری در باره تشکیلات و صلاحیت‌ها و تعدد محاکم و تبعیت قضات از قانون مأمورین دولت و غیره برای آن بود تا بعداً استقلال قضا و اقداماتی که برای تحکیم آن صورت گرفته پس از انفاذ قانون اساسی با هم مقایسه گردد و استقلال قضاء به درستی درک شود.

از توضیحات بالا برمی آید:

۱. قضات محاکم، اعم از عمومی و اختصاصی از قبیل محاکم عسکری، تجارتي و غیره جزء تشکیلات حکومت بود. قضات کاملاً تابع احکام قانون مأمورین دولت و هم چنان قضات عسکری مانند سائر منسوبین نظامی تابع قوانین امور ذاتی و اداری عسکری بوده به همین سبب مجبور بودند تا نظر حکومت، قوماندانان و آمرین مربوطه خویش را در صدور فیصله‌های خود در نظر بگیرند، ورنه و بحال شان.
۲. برعلاوه محاکم متعدد و مختلف‌الصلاحیتی که به مقامات مختلف حکومت مربوط بودند، مجالس مشوره حکومت‌های کلان و ولایات در قضایای معین حیثیت محکمه را داشتند.
۳. قضات برخلاف وزرا، والیان و ولسوالان که هر یک دارای خانه دولتی، معاش مقام و خرج دسترخوان بودند، فاقد هر نوع تأمینات مادی بود. عدم دسترسی به این امکانات، فساد گسترده‌ی را هنگام قضاوت و

صدور حکم در باره قضایا به بار می آورد.

۴. قانون‌گذاری در عرصه‌های لازم خاصاً در عرصه حقوق جزا صورت نگرفته بود. قوانین انگشت شماری وجود داشت و از اینرو قضات حین رسیدگی به دعاوی جزایی و مدنی به مذاهب مختلف اسلامی رجوع کرده به فتوای آنها در فیصله‌های خویش اتکاء مینمودند که در فیصله قضایای مشابه افراط و تفریط به وجود آمده موجب بی‌عدالتی و مانع توحید مرافق قضایی میگردد.

فقدان قوانین جزائی و مدنی که جرم و جزاء را تعریف کرده و عمل جرمی به اساس و بنیاد مواد تسجیل شده در این قوانین، مشخص گردیده میتوانست قضات را وادار میساخت تا از فتوای مذاهب مختلفه استفاده نماید که بدینصورت حل و فصل قضایا موجب بروز صد فیصد بی‌عدالتی میگردد و چنان بود که همه کس از وجود فساد در محاکم شکایت داشتند و تقریباً همه افراد جامعه از قضات و محاکم ناراض بودند.

**استقلال قضا بعد از انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ شمسی مطابق ۱۹۶۴ میلادی:**

وضع محاکم و قضات را که فقط به حیث یک دستگاه شکنجه و آزار و حتی کشتار از آن توسط قدرتمندان آن زمان بر افراد مظلوم و اقشار و طبقات پائین جامعه استفاده میگردد، مختصراً از نظر گذشتانندیم؛ اما در این مقطع زمان در جهان پیرامون ما تغییرات شگرفی به نفع پیشرفت، ترقی و بالندگی طبقات محروم و به نفع دموکراسی و آزادی بوقوع پیوسته بود.

در همسایه شمالی افغانستان خیزش عظیمی از جانب دهقانان، کارگران و در مجموع اقشار و طبقات تحت ستم جامعه در برابر ناهمگونی‌ها و بی‌عدالتی‌ها صورت گرفته و انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رسانیده بود. متعاقباً در کشور بزرگ چین نیز مردمان آزادیخواه و ترقی طلب حاکمیت سه صد ساله خانواده ستمگر مانچو را از قدرت به زیر افکنده زحمتکشانشان کشور حکومت مربوط خود را تأسیس نمودند. طلسم استعمار کهن در سراسر دنیا درهم شکست. بسیاری از کشورهای جهان سوم به آزادی سیاسی نایل گردیدند. در جهان روندی

به سود صلح و بارآوری و سازندگی در جریان آمد و این نتیجه منطقی بحران اقتصادی بود که کشور های سود و سرمایه را در کل فرا گرفته بود. توأم با آن کشور بزرگ هند همسایه شرقی افغانستان نیز به آزادی دست یافت. این رویدادهای مهم در جهان و منطقه بر مردم افغانستان و دولت جابر و ستمگر آن نیز تأثیراتی برجا گذاشت. دولت جهت تداوم حاکمیت خویش تدابیر لازم را اتخاذ کرده در سیاست های داخلی و خارجی خود تعدیلاتی را به وجود آورد و در شئون زندگی مردم اعم از اقتصادی - سیاسی و اجتماعی به شمول آزادی های سیاسی و مساوات حقوقی ریفورم هائی وارد کرد. گرچه این ریفورم ها با منافع خانواده سلطنت در تضاد واقع میشد؛ اما ناگزیر ولو به صورت نیم بند باید عملی گردیده و از گاو غدودی نیز برای مردم داده میشد. شاه تحت این شرایط ناگزیر شد تا تغییراتی را در عرصه فوق وارد نماید و به این منظور شاه به وضع قانون اساسی اقدام کرد که جوابگوی همه مسائل باشد.

در این قانون اساسی به استقلال قضا که شرط اصلی تحقق دموکراسی پنداشته میشود توجه جدی مبذول گردید که فصل هفتم آن به این مضمون آغاز گردیده بود:

«ماده ۹۷: قضا رکن مستقل دولت بوده، وظائف خود را در ردیف قوه اجرائیه و قوه مقننه انجام میدهد.»

«ماده ۹۸: قوه قضائیه مرکب است از ستره محکمه و محاکم ماتحت آن که صلاحیت و تشکیلات آن توسط قانون تعیین میشود. ستره محکمه مرکب است از نه نفر عضو که توسط پادشاه برای مدت ده سال به این وظیفه انتخاب میشوند. پادشاه یکی از این نه نفر را به حیث قاضی القضاة تعیین مینماید. پادشاه میتواند بعد از مرور ده سال بر انتخاب یکی و یا همه اعضای ستره محکمه تجدید نظر نماید. عضوی که در نتیجه تجدید نظر شاه از عضویت ستره محکم سبکدوش شده است، مادام العمر از امتیازات زمان عضویت در ستره محکم برخوردار میباشد. صلاحیت محاکم در رسیدگی به (تمام) دعاوی است که به صفت مدعی و مدعی علیه به پیشگاه آن اقامه میشود. هیچ قانون در هیچ حالت نمیتواند قضیعی

یا ساحه‌یی را از دایرهٔ صلاحیت قوهٔ قضائیه دولت به نحوی که در این قانون اساسی تحدید شده است، خارج سازد و به مقام دیگری تفویض کند. محاکم عسکری که صلاحیت آنها رسیدگی به جرایم خاص عسکری است، از این امر مستثنی میباشند.»

استقلال قضا و برابری آن با دو قوهٔ مجریه و مقننه که برای نخستین بار در تاریخ افغانستان در قانون اساسی کشور تسجیل گردید، بشارتی بود که نه تنها قوهٔ قضائیه و قضات را که قرن‌ها محکوم ارادهٔ حکام و شاهان و امیران جبار و خودخواه زمانه بودند از دستورات و تحمیل اوامر نامشروع این ددمنشان نجات بخشد بلکه برای مردم مظلوم و ستمدیدهٔ افغانستان نیز که بار بی‌حساب ظلم، ستم و استکبار آنها را بر دوش میکشیدند و حق و ناحق روانهٔ زندان‌های مخوف و سیاهچال‌های این ظالمان میگردیدند، مزده‌یی بود بزرگ، چه دیگر کلید زندان از دست پولیس و حکام، به دست قضاتی داده شده بود که اجراءت آنها در تبعیت از قانون صورت میگرفت و این اختیار از سلطان و امیر و پادشاه گرفته شد تا بیگناهی را حسب دلخواه و خواست خویش به زندان بیفگند و سال‌ها و ماه‌های متوالی او را بی‌سرنوشت نگهدارند. چنانچه تاریخ افغانستان این قضایا و حوادث ناگوار را نه تنها به صورت عیدیه و انگشت شمار بلکه به صورت فراوانی در دل داغدار خویش ثبت نموده است. به طور مثال در افغانستان در مسیر تاریخ میخوانیم: «... روزی که نادرشاه چند نفر را ناگهانی از خانه‌های شان به دربار احضار و مانند حیوانات قربانی، قطار ایستاده نمود، سر برداشت و امر کرد همه را اعدام نمایند، در زمرهٔ این محکومین بی‌محاکمه یکی از منصبداران حبیب الله کلکانی به نام اسلم سرلُج نیز بود که او را به واسطهٔ عهد نامهٔ قرآن وادار به تسلیم نموده بودند. این شخص فریاد کرد و گفت: «تو مرا به عهد قرآن به اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت می کنی» آنگاه دشنام‌های شدید به جانب نادر شاه پرتاب کرد.

نادر شاه آنقدر عصبی شد که امر کرد تا او را در مقابل چشمش با سر نیزهٔ تفنگ شگاف کردند. هکذا سال‌ها به زندان افگندن بدون محاکمهٔ ملک خان وزیر مالیه در زمان صدارت داود خان یکی دیگر از نمونه‌هایی است که در عهد

ظاهرشاه اتفاق افتاده است و قس علی‌هذا...»

در حالی که بعد از انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ دیگر پولیس و څارنوالی بیشتر از بیست و چهار تا هفتاد و دو ساعت صلاحیت توقیف اشخاص را بدون امر محکمه نداشتند، گرفتاری و تلاشی منازل نیز حکم محکمه را لازم داشت و هرگونه اجراءات بدون رعایت مراتب فوق غیرقانونی و مواجه به بطلان بوده و بدان اعتبار داده نمیشد.

در ماده بعدی که تسجیل گردیده بود که قوه قضائیه مرکب از ستره محکمه و محاکم ماتحت آن میباشد که صلاحیت و تشکیلات آن توسط قانون تعیین میشود، بدین معنی است که این ماده قانون مکمل ماده بالا و مؤید استقلال قضا بوده است و قضات را از متابعت قانون مامورین دولت که تطبیق کننده قوه اجراییه است بر حذر میدارد.

در ماده بعدی قانون که انتخاب اعضای ستره محکمه را از طرف پادشاه به مدت ده سال پیشینی کرده بود نیز به معنی استحکام استقلال قضا و مصئونیت قضات از هرگونه عزل و نصب قبل از میعاد متذکره است، چنانچه پادشاه هم اجازه نداشت تا قبل از انقضای مدت ده سال عضو ستره محکمه راسبکدوش نماید و صرفاً شاه میتواندست بعد از مدت ده سال بر انتخاب یک عضو و یا همه اعضای ستره محکمه تجدید نظر نماید. معهذا عضوی که در نتیجه تجدید نظر شاه بعد از ده سال از وظیفه سبکدوش میگردید از تمام امتیازات دوره اشتغال به عضویت ستره محکمه به حکم قانون اساسی مستفید میگردید.

قیودات متذکره یکی بعد از دیگری چنان مؤید استقلال قضابه حکم قانون اساسی است که برای قضات نیز احساس حاکمیت به نفس و به داشتن وضع مادی و معنوی زندگی اطمینان محکم میبخشید تا در پرتو آن در مدت اشتغال به وظیفه مقدس قضا مرتکب انحرافات نشوند.

استعمال کلمه انتخاب در متن ماده فوق‌الذکر قانون اساسی از این جهت است که برای عضویت در ستره محکمه در ماده (۱۰۵) قانون اساسی اوصافی پیش

بینی شده بود که به استناد آن عضوی از بین تعدادی از نامزدان این مقام برگزیده میشود. ازینرو کلمه انتخاب به جای انتصاب، اولی‌تر و با موردتر بود و از جانبی هم اگر کلمه انتصاب به کار برده میشد به این معنی نیز بود که انتصاب کننده واجد هر نوع صلاحیتی بوده میتواند، در حالی که شاه پس از گذشت ده سال تنها حق انتخاب و حق تجدید نظر را صاحب بود نه بیش از آن. باید افزود که تجدید نظری صورت نمیگرفت، عضو و یا اعضای ستره محکمه برای ده سال دیگر در همان سمت باقیمانده و به وظائف خویش دوام میدادند.

در ماده (۹۸) قانون اساسی که صلاحیت قوه قضائیه را تسجیل کرده و آن رسیدگی به تمام دعاوی که در آن شخص و یا اشخاص حقیقی یا حکمی به شمول دولت به صفت مدعی و مدعی علیه قرار گرفته در پیشگاه محاکم مطابق به احکام قانون اقامه میگردد، بدین معنی است که فیصله‌های مجالس غیرقضائی و سائر مراجع که خارج از تشکیلات ستره محکمه باشد، مانند مجالس مشوره ولایات و غیره از اعتبار ساقط میگردد که موجب توحید قضا و ایجاد یک قوه قضائیه مستقل به حیث رکن دولت میشود. البته تشکیل محاکم عسکری در این ماده استثناء قرار گرفته و تسجیل گردیده است که این نوع محاکم به جرایم مربوط به اردوی افغانستان منحصر میباشد و تشکیل و صلاحیت محاکم عسکری توسط قانون تنظیم میگردد.

در ماده نود و نهم قانون اساسی تسجیل گردیده است که استماع دفاع قاضی متهم به جرمی از جانب شورای عالی ستره محکمه نیز برای مصنوعیت قضات از محاکمه توسط قوای دیگر دولت است، چنانچه اگر قاضی مرتکب جرمی شود و ستره محکمه پیشنهاد عزل او را به شاه تقدیم کرده و شاه این پیشنهاد را مورد قبول قرار میداد محاکمه او در شورای عالی ستره محکمه صورت میگرفت.

هکذا در ماده یکصد و دوم قانون اساسی، قضات مکلف به تطبیق قانون اساسی و سائر قوانین دولت بوده اند و اگر خلائی را ازین بابت احساس کنند، با در نظر داشت اهداف کلی قانون اساسی و اساسات شریعت اسلام، قاضی باید حکمی در قضیه مورد بحث صادر نماید که به نظر او عدالت را به وجه احسن در آن

قضیه تأمین نماید. این قید گویای این مطلب است که رجحان قانون بر شریعت شرط لازم صدور حکم شناخته شده است. همچنان قید (به نظر قاضی) به خاطر استقلال قضا کاملاً مورد قبول و شریعت مصدر احتیاطی شناخته شده است. بدین صورت مشکل بزرگی را که سال‌ها در افغانستان وجود داشت و این علمای کم‌سواد و ضعیف دینی که ذهنیت عامه را در برابر تطبیق قانون مغشوش گردانیده بودند از میان برداشته شد و حل قابل قبول پیشینی گردید و سال‌ها مورد تطبیق قرار گرفت؛ بدون آنکه مخالفت جدی‌ای در برابر آن صورت بگیرد.

در انجام و خاتمه این موضوع قابل ذکر خواهد بود که استقلال قضائی عبارت از تصمیم قاضی در اصدار حکمی است که مستند بر قوانین نافذ کشور در مورد قضیه مورد رسیدگی اش، طوری که به نظر او عدالت به وجه احسن تأمین گردد، صادر می‌گردد و قاضی در صدور چنین حکمی نه از کسی هراس داشته باشد و نه به کسی نیاز. ناگفته نباید گذاشت که استقلال قضا به معنی مطلق العنان بودن قاضی نبوده بلکه در احکام قانون اساسی و سایر قوانین دولت ملهم و ماخوذ ازین قانون اساسی برای حفظ امن و سلامت عامه، صیانت حقوق و آزادی‌های افراد و تأمین ثبات در کشور به خاطر حفظ نظام حاکم، موادی وضع گردیده بود. قاضی باید حین صدور حکم به آن اتکا نموده حکم صادر می‌کرد. نادیده گرفتن عمدی این احکام جرم بوده، قاضی به موجب آن قابل عزل و محاکمه می‌باشد.

باید گفت که برشمردن جهات عالی و مثبت قانون اساسی ۱۳۴۳ به هیچ وجه بدین معنی نیست که بعد از انفاذ این قانون همه عرصه‌های زندگی مردم به گلزاری مبدل گشته، عدالت در تمام امور زندگی شهروندان راه یافته باشد. بسا از احکام این قانون فقط در روی کاغذ باقی ماند و جنبه‌ی تطبیقی به خود نگرفت؛ مثلاً با وجود که تشکیل احزاب سیاسی را پذیرفت؛ آزادی بیان در آن مسجل گردید و استقلال قضا را به رسمیت شناخت؛ اما پادشاه تا اخیر دوره سلطنت خویش قانون احزاب را توشیح نکرد و مظاهرات برحق تظاهرکنندگان و مخالفین را بیرحمانه سرکوب نمود؛ همین‌گونه استقلال قضا را در عرصه‌ی نظامی نه آنکه نشناخت؛ بلکه تا سال ۱۳۵۹ هجری شمسی به حالت قرون



وسطایی اش نگهداشته شد.

اکنون که رویهمرفته در باره اوضاع و مراحل قضا در افغانستان و استقلال آن، مختصری عرض شد، به جا خواهد بود تا در مورد وضع نایبمان قضای عسکری که چگونه به حیث یک افزار کور از آن استفاده ناروا و نامشروع صورت میگرفت و به مقابل قوای نظامی کشور به حیث قشر قابل ملاحظه جامعه افغانستان با چه جفا و ستمی استعمال گردیده است، معلومات اندکی ارائه گردد.

### قضا در عسکری:

درین جای شک نیست که دولت‌های شاهی افغانستان دولت‌هایی نبودند که از جامعه برخاسته باشند، بلکه به نحوی از انحا بر جامعه ما تحمیل گردیده، مردم ستمدیده افغانستان را به شیوه ماکیاولیستی اداره کرده، برای حفظ قدرت خویش و حل تضادهای جامعه و جهت سرکوب مخالفان با شیدایی و حيله‌گری‌های مستمر از هرگونه افزاری استفاده کرده اند. باید گفت که چنین دولت‌ها قوانینی را وضع کرده اند که حق امتیازی را برای دسته خود شان حمایت کرده به آنها اجازه هرکاری را بدهد که سایرین و یا بقیه افراد ملت اجازه انجام آنرا نداشته باشند و به اساس آن تمام پایه‌های دولت خویش را اعمار و مؤسسات دولتی را به خدمت خویشان گرفته اند.

قضای عسکری که یکی از مؤسسات مهم دولت به حساب می آمد نیز بر روالی تأسیس و تشکیل گردیده بود تا با استفاده از قوانین ارتجاعی، اطاعت کورکورانه قوای مسلح را در پیشگاه دربار و در رأس شاه قبیله سالار، حمایت و حفظ بدارد. ازینرو قضا در عسکری نیز در طول تاریخ یکی از شعبات تحت امر حکومت‌ها بود و در رسیدگی به قضایا استقلالی از خود نداشت.

گرچه تصمیم بر آن بود تا برای وضاحت و معرفی بیشتر قضا در عسکری تاریخچه آن به خوانندگان ارائه گردد ولی با تأسف با تمام تلاش و مساعی بی که به خرج داده شد اثری به دست آمده نتوانست تا در باره موضوع مورد بحث

چکیده‌یی از قلم بدستان کشور در آن درج باشد. همچنان دوری از کشور و زندگی در غربت نیز مانع بزرگی بر سر راه جستجو درین عرصه قرار گرفت. بناً معلوماتی که درین باره ارائه میگردد از زمانی شروع می شود که شخصاً به حیث کارمند قضا (قاضی) در ریاست محاکمات وزارت دفاع آغاز به کار نموده بودم:

مهمترین قوانینی که در پروسه حقوقی و قضائی در عرصه نظامی فعال و مورد نظر بیشتر قرار داشت دو اصولنامه بود به نام‌های اصولنامه محاکمات عسکری و اصولنامه جزای عسکری که در صفحه اول یا مقوای آنها تاریخ طبع و تعداد طبع دوم آن درج گردیده بود:

تاریخ طبع اصولنامه محاکمات عسکری ماه دلو ۱۳۳۰

تعداد طبع ثانی: (۲۲۰۰) جلد

تاریخ طبع اصولنامه جزای عسکری ماه حمل ۱۳۳۰

تعداد طبع (۲۲۰۰) جلد وانمود گردیده بود.

و اما درین اصولنامه‌ها تذکر نیافته بود که از جانب کدام مرجع قانون گذاری به تصویب رسیده اند. به هر حال بر طبق احکام همین اصولنامه‌های فعال ساحة عسکری یک پروسه حقوقی و قضائی از شروع تا انجام به دست کسانی اجرا میگردد که نه قانوندان بودند و نه از قانونگذاری اطلاعی داشتند و هر حادثه و واقعه‌یی در فضای زور، تهدید و سوء استفاده‌های ناجایز در مسیری جریان می یافت و به صورت نامتعادل؛ غیر عادلانه و توأم با بی‌رحمی و قساوت به انجام میرسید.

به مجرد حدوث حادثه‌یی، نزدیکترین آمر عسکری هیئتی مشتمل از سه نفر منسوبین قوای مسلح که هیچکدام دارای تحصیل بخصوص حقوقی نبود و از قانون دست داشته حتی وقوفیتی نمی داشتند، به حیث هیئت تحقیق موضوع تعیین و مکلف ساخته میشدند تا در مورد تحقیقات ابتدائیه را انجام میدادند و از اجراءات

خویش به آمري که آنها را به تحقيق موضوع مکلف ساخته بود، راپور داده تحقیقات خود را با نتیجه و نظریه خویش از پروسه تحقیقات به او تقدیم میکردند. امر تحقیقات که خود نیز درین مسلک و رشته دارای آگاهی و کفایتی نمی بود که نبود، طور دلخواه در باره تحقیقات ابتدائیه تصمیم اتخاذ مینمود؛ اگر به زعم او تحقیقات میرا از نواقص مینمود آنرا بعد از تصدیق و امضای خویش به دیوان حرب (محکمه) مربوطه تقدیم میکرد و در غیر آن میتوانست دوباره آنرا به هیأت تحقیق مسترد کند و یا به هیأت تحقیق جدیدی تفویض بدارد.

### تشکیل محاکم عسکری و اختصاص آن نسبت به جرائم:

قبل از انفاذ و حتی بعد از قانون اساسی نافذ سال ۱۳۴۳ هجری بر طبق فصل چهارم اصولنامه محاکمات عسکری، محاکم عسکری نظر به اختصاص آنها نسبت به جرائم چهار قسم تسجیل گردیده بود:

۱. محکمه دائمی عسکری (دیوان حرب دائمی)
۲. محکمه مؤقتی عسکری (دیوانحرب مؤقتی)
۳. محکمه حکومت عسکری (دیوانحرب حکومت عسکری)
۴. محکمه تمیزی عسکری (ریاست محاکمات)

- محکمه دائمی عسکری به اساس مواد تسجیل شده درین اصولنامه در فرقه‌ها و قول اردوها تشکیل میگردد که محاکمه افراد (سرباز) و منصبداران عسکری از وکیل ضابط الی تولى مشر و همدیگان آنان درین محکمه تدویر میافت.

- محکمه مؤقتی عسکری تنها در وزارت حربیه (وزارت دفاع) و قول اردوها مادامی که محاکمه یکی از منصبداران بالاتر از درجه تولى مشر (تورن) لازم میگردد، مؤقتاً تشکیل و الی دوام محاکمه منظوره دوام میکند.

- محکمه حکومت عسکری؛ در محلی که اعلان حکومت عسکری ایجاب گردد متعاقب تشکیل حکومت عسکری، تأسیس میگردد و الی زمان دوام حکومت عسکری (حالت اضطرار) طول میکشید و در آن محاکمه کافه عساکر و اشخاص

غیر عسکری که به جرائم اخلاص امنیت و آسایش عامه و تمام جنایات شامل فصل چهارم اصولنامه عسکری را مرتکب می شدند، تدویر می یافت.

- محکمه تمیز عسکری در تشکیل وزارت حربیه به وصف دائم ایجاد و در آن کافه مضبطه های محاکم عسکری بر حسب مورد و صلاحیت تدقیق، تمیز، رد و یا تصدیق می گردید.

بر طبق مواد این اصولنامه در هر محکمه دائمی فرقه ها یکنفر مدعی العموم عسکری که رتبه آن از تولى مشر (تورن) و در هر محکمه قول اردوها یکنفر مدعی العموم عسکری که رتبه او از کندکمشر (جگرن) پایین نباشد از صنوف مختلفه اردو مقرر می گردید.

در یکی از مواد این اصول نامه که (ایزاد به ماده ۶۲) نام گرفته است، انتخاب و تقرر رؤسا و سایر اعضای محاکم عسکری طور آتی تسجیل گردیده است:

الف - رئیس و اعضای دیوانحرب حکومت عسکری: رئیس این دیوانحرب از طرف قوماندان عمومی حکومت عسکری منظور و اعضاء آن به انتخاب رئیس دیوانحرب مذکور و منظوری قوماندان عمومی حکومت عسکری مقرر میگردد. در عضویت این دیوانحرب صاحب منصبان پائینتر از تولى مشر شامل شده نمی توانند.

ب - رئیس و اعضای دیوانحرب های دائمی عسکری: رئیس این محاکم از طرف قوماندانان قول اردوها و قوماندانان فرقه های مستقل انتخاب و به منظوری وزیر حربیه می رسد؛ ولی اعضاء آن در قول اردوها و فرقه های مستقل به منظوری قوماندانان مربوطه و در فرقه های غیرمستقل به انتخاب قوماندانان فرقه و منظوری قوماندانان قول اردوها مقرر میشوند.

ج - رئیس و اعضای دیوانحرب مؤقتی: هرگاه در وزارت حربیه ایجاد این محکمه ایجاب گردد، رئیس و اعضاء آن به امر وزیر حربیه و هرگاه ایجاد محکمه منظوره در قوماندانی قول اردوها ایجاب شود رئیس و اعضاء آن از

طرف قوماندانان قول اردوها انتخاب و به منظوری وزیر حریبه مقرر میشوند.

د - رئیس و معاون محاکمات و مدیران شعبات و اعضای آن: رئیس و معاون محاکمات به امر وزیر حریبه، مدیران شعبات و اعضای آن به انتخاب رئیس محاکمات و منظوری وزیر حریبه مقرر میگردند.

طوری که در فوق دیده شد که به اساس مواد مندرج در اصولنامه محاکمات عسکری که در ۱۳ میزان ۱۳۲۶ به عوض «اصولنامه محاکمات جزائیه مامورین طبع ۲۸ حوت ۱۳۰۲» در حق صاحب منصبان و مامورین عسکری مرعی‌الاجرا گردید، قوای قضائیه عسکری کاملاً تحت امر و تسلط حکومت قرار داشته به حیث یکی از شعبات مادون وزارت دفاع و قوماندانی‌های مربوطه آن اجرای وظیفه مینمود و مانند محاکم ملکی کدرهای این محاکم نیز از جانب مقامات حکومتی به وظیفه قضا مقرر میشد و ترفیع، تقاعد و سایر امور ذاتی آنها نیز به مقامات ذیصلاحی که صلاحیت تقرر آنها را به دوش داشتند تعلق می‌گرفت. قضاوت در مورد قضایای وارد شده به محاکم عسکری به امر آمرین محاکم و مبتنی به خواست آنها به انجام میرسید نه با قضاوت آزاد.

طوری که در صفحات قبلی توضیح گردیده است تقریباً قضا در افغانستان، اعم از ملکی و نظامی مستقل نبوده بلکه در چوکات حکومت و جزئی از حکومت به اجرای وظیفه قضائی می پرداختند. اما بعد از تنفیذ قانون اساسی ۱۳۴۳ در افغانستان تفکیک قوای ثلاثه صورت گرفته و قضا به استناد مواد قانون اساسی مذکور به استقلال کامل رسید. ستره محکمه در رأس قضا قرار گرفت و صلاحیت و تشکیل محاکم از لحاظ کمی و کیفی به دگرگونی ماهوی به نفع آزادی و مصئونیت فردی و جمعی مواجه گردید.

اما با درد و دریغ فراوان با آنکه در ماده ۹۸ قانون اساسی با صراحت تسجیل گردیده است که «تشکیل و صلاحیت محاکم عسکری توسط قانون تنظیم میگردد» حال و وضع محاکم عسکری بعد از انفاذ قانون اساسی نیز کمافی‌السابق حفظ گردیده قضایای وارده در محاکم عسکری، به اساس همان قوانین کهنه و ارتجاعی که تمام مندرجات آن صد فیصد با احکام قانون اساسی

۱۳۴۳ در مغایرت کامل قرار داشت مورد رسیدگی قرار داده میشد.

تعیین نکردن محل مناسب برای منسوبین قوای مسلح به حیث شهروندان و اتباع افغانستان در زیر چتر نظام حقوقی کشور و محروم ساختن آنها به حیث کتله بزرگی از جامعه افغانستان از تمام حقوق و وجایب مسجل شده در قانون اساسی جدید و مخصوصاً نداشتن یک قضای مستقل مسجل شده در قانون مادر و مبرا از تأثیر حکومت و مداخلات قوماندانان و سایر شخصیت‌های با نفوذ، بدین معنی و مفهوم است که قوای مسلح را به حیث یک وسیله و افزار جاندار میشناختند نه اتباع کشور، تا هرگاهی که اراده کنند افزار مذکور را طور دلخواه استعمال کرده از آنها جز تعمیم امر ارباب و اطاعت کور کورانه عکس العملی صادر نگردد؛ ورنه چطور امکان دارد که اربابان قدرت و کرسی نشینان بی مروت ضرب المثل "یک بام و دو هوا" را در کشور تطبیق کند و علناً مشروعیت قضای عسکری را زیر سوال برند.

رسیدگی به تمام قضایایی که بعد از انفاذ قانون اساسی نافذ سال ۱۳۴۳ از محاکم عسکری صورت پذیرفته به نسبت نبود قانون تشکیل و صلاحیت محاکم عسکری مصرحه در قانون اساسی مذکور در مغایرت با قانون اساسی بوده و از مشروعیت برخوردار نمی‌باشد.

موضوع مهم دیگری که باید از آن یادآوری گردد اینست که کدرهای انتصاب شده در قضای عسکری هیچیک دارای تحصیلات حقوقی و شرعی نبوده و از صنوف مختلفه اردو (پیاده، توپچی، نقلیه...) اشخاصی را به این پست می‌گماشتند که در مسلک اصلی از خود شایستگی نشان داده نمی‌توانست؛ در حالیکه قضا نیز مانند طبابت و انجیری و سایر رشته‌های کاری مسلکی به کادرهای نیاز داشت که حداقل در رشته‌های حقوق و الهیات دارای تحصیلات به سویه لیسانس بوده و با آگاهی کامل از پرنسپ‌های حقوقی و قوانین کشوری و لشکری و با آگاهی از دانش حقوقی و تجارب اندوخته شده کاری درین عرصه در مورد عمل جرمی انسان تصمیم اتخاذ نمایند. آیا طبیعی که در مورد فزیونومی یا اناتومی انسان معلوماتی نداشته و به دانش طبی مجهز نباشد تومور

مغزی مریض را جراحی کرده می‌تواند؟ هرگز نه. چنین است قاضی بی که به دانش حقوقی مجهز نباشد و از نظام حقوقی کشور و قوانین آن آگاهی نداشته باشد. اگر طبیب نا آگاه از علم طبابت انسان مریض را عوض تداوی به هلاکت خواهند رساند، قاضی ناآگاه از دانش حقوقی عدالت و در مجموع انسانیت را هلاک خواهد ساخت.

نظام بر سر اقتدار به خوبی درک میکرد که حقوق بیان فشرده سیاست و قوانین موضوعه ابزار عملی آن است؛ اگر منسوبین اردو با دانش حقوقی آشنا و مجهزگردند این خطر به وجود خواهد آمد تا به حیث یک هسته و نیروی آشنا با سیاست، با تأثیراتی که بر سایر منسوبین اردو بجا خواهند گذاشت در دسری برای نظام خواهد شد. ازینرو بسیار طبیعی است که یک نظام استبدادی و ستمگر رسوخ چنین آگاهی را مانع شده روزنه چنین روشنائی را به هر وسیله لازم به سوی نظامیانی که پایه مستحکم نظام شان را بر دوش دارند آگاهانه می بندند؛ چنانچه سالانه تعداد قابل ملاحظه‌ای از فارغین صنف دوازدهم لیسه عسکری را برای تحصیل در رشته‌های طبابت، ساینس، وترنری و ادبیات در داخل و خارج از کشور اعزام کرده و بعد از فراغت به حیث بهترین دوکتوران و معلمین دارای رتبه‌های عسکری به قطعات و جزو تام‌ها و مکاتب عسکری ایفای خدمت مینمودند؛ ولی هیچگاهی تصمیم نگرفتند تا ازین کادرها برای تحصیل در رشته حقوق تربیت کرده در محاکم و څارنوالی‌های عسکری به خدمت بگمارند.

بی‌رابطه نخواهد بود که گفته شود نظام حاکم، اشخاصی را در رأس قضای عسکری نصب میکرد که در جهت منافع و مصالح نظام بسته سلطنتی عمل کند و با نوآوری‌ها به سمت و سوی تأمین عدالت ضدیت نشان داده آنرا بدعت به حساب بیاورد، حتی احکام مصرحه در قانون اساسی (۱۳۴۳) که استقلال قضا را بشارت میداد با فضای تاریک استبدادزای عرصه نظامی که محصول خودخواهی‌ها و کوچک‌نگری نظام به کافه قوای مسلح افغانستان بود، منطبق و موافق ندانسته و جنایاتی را مرتکب گردند که تاریخ کشور آن را به حیث مبحث سیاه و تاریک در دل داغدار خویش حفظ خواهد کرد.

رئیس محاکمات، یکی از عالی مقاماتی بودند که باسلطنت و پادشاه رابطه نزدیک و سالیان درازی در رأس قضای عسکری قرار داشتند - گرچه من در باره زندگی و خدمات گذشته ایشان و قوفیت کامل ندارم اما از هنگامی که به حیث قاضی در ریاست محاکمات وقت با ایشان وظیفه اجرا میکردم، ایشان را مانند سایر جنرالان آن زمان اردوی افغانستان انسان مستبد و خود بزرگ بینی یافتم که حتی باهمطرازان خویش نیز از موضع بالا و قدرتمندتری برخوردار میکرد و آنها را به کم سوادى متهم میساخت.

گرچه قضای مسلط در اردوی شاهی طوری بود که آمرین خاصتاً جنرالان با مادونان خویش چون برده‌های قرون وسطی برخورد میکردند. از عمل و گفتار ایشان خشونت میبارید، در حالی که برای آنهایی که در رأس قوای قضائیه قرار داشته روان جامعه را در عرصه تطبیق و رعایت قانون رهبری میکردند به هیچ وجه لازم نبود تا مانند سائر جنرالان عمل کرده قضاوت را به امر مطلق تابع سازند. سرشت قضا دیالوگ است و تصمیم اتخاذ شده در مورد سرنوشت انسان باید جمعی و در مطابقت باقانون و هر فردی از این جمع حق ابراز نظر داشته باشد.

در دیوان‌های حرب دایمی (محاکم عسکری) رئیس و یک افسر به حیث مدعی‌العموم به وصف دائم موجودیت داشته و تحت امر قوماندان مربوطه ایفای وظیفه مینمود، اما اعضای دیوان حرب را افسرانی تشکیل میداد که بر علاوه عضویت در محکمه از خود وظایف اصلی داشته، وظیفه عضویت در محکمه را به حیث وظیفه جنبی و یا فرعی اجرا میکردند. مثلاً نظر به لزوم دید قوماندان مربوطه یکی از قوماندانان کدک‌ها یا مدیر اوپراسیون قطعه و یا یکی از قوماندانان تولی‌ها برای اشتراک در رسیدگی به قضایای محاکمه طلب به حیث عضو محکمه اشتراک و در ختم محاکمه در مضبضه‌های دیوانحرب به حیث قاضی امضا میکردند؛ اینان هیچکدام به شمول رئیس محکمه و مدعی‌العموم و اعضاء نه تحصیل حقوقی داشته و نه به سیستم و به نظام حقوقی کشور بلدیت داشتند. آنها طی دوره‌های آموزشی آموخته بودند تا یک قطعه و جزوتام چگونه سوق و اداره میگردد و ماهیت تخنیک و سلاح مورد استعمال آن چه میباشد. در



مورد قانون و قضا آنها را فقط اسماً به رسیدگی قضایا مؤظف کرده و اربابان صلاحیت دار از آستین ایشان دست کشیده و گلوی اشخاص مورد نظر را می فشردند و اسمش را میگذاشتند حکم دیوانحرب.

دیوان حرب‌ها صلاحیت داشتند که علیه مجرمین نظر به جرم شان از سه ماه تا اعدام تحدید جزا نمایند. اگر جزای مجرم تا یکسال میبود و طرفین دعوا استیناف طلب نمی گردیدند؛ حکم دیوانحرب بر مجرم در داخل قطعه مربوطه تطبیق میگردید ولی هرگاه یکروز بیشتر از یکسال جزا تحدید میشد این دوسیه بدون استیناف طلبی طرفین دعوی، تابع استیناف و جهت طی مراحل استینافی به ریاست محاکمات وقت ارسال میگردید.

ریاست محاکمات از دو شعبه اول و دوم قضائی و یک شعبه به نام اوراق متشکل بود. هر شعبه دارای هفت نفر عضو بود که از جمله اعضاء یکنفر در رأس شعبه به حیث مدیرتعیین میگردید که امور مربوط به شعبه را تنظیم میکرد. در رأس ریاست، رئیس محاکمات قرار داشت که در تشکیل دارای معاون نیزبود. معاون در غیاب رئیس امر مربوط به ریاست را سوق و اداره میکرد.

افسرانی که درین مقام عالی به حیث قاضی ارشد اجرای وظیفه میکردند، منسوب به صنوف مختلفه اردو بوده و دارای تحصیلات حقوقی نبودند. روان همگانی در اردوی شاهی طوری بود که فکر میشد قضا یک مسلک ملائی، بی اهمیت و پاسیف بوده، میتوان افسرانی را باین وظیفه گماشت که در مسلک اصلی تا حدودی بی استعداد باشند و در اجرای وظیفه از خود شایستگی نشان داده نتوانند.

صلاحیت قاضی نیز در اصولنامه محاکمات عسکری در پرده ابهام پیچانیده شده و تاریک و گنگ بود. ازینرو افسرانی که به حیث قاضی ایفای وظیفه میکردند علاوه از این که از فهم و دانش حقوقی محروم بودند در اجراءات، خویشان را تابع امر آمرین و قوماندانان میدانستند. هیچ قاضی و هیچ ترکیب قضائی به شمول مدیر شعبه، صلاحیت رسیدگی به قضایا را به صورت مستقل نداشتند و صرفاً آخرین حرف و تصمیم به رئیس و یا در غیاب او به معاونش متعلق بود.

نفی و اثبات جرم در قضایای وارده به استیناف به سبب نبود صراحت در قوانین کهنه و به سبب نبود اشخاص مسلکی و قانون دان شفافیت به خود نگرفته، بارها دست به دست می‌گشت. ریاست محاکمات بار ملامتی را به دوش دیوانحرب و دیوانحرب به دوش هیأت تحقیق می‌انداخت. آنانی که رنج میکشیدند، منسوبینی بودند که درین مصیبت گرفتار آمده بودند.

هرگاه در مورد اتهام وارده به یکی از منسوبین اردو از وی تحقیقاتی صورت میگرفت، شخص مذکور دوسیه دار محسوب گردیده بدون در نظر داشت این اصل مهم قانون اساسی که «برائت زمه حالت اصلی است، متهم تا وقتی که به حکم قطعی محکمه، محکوم علیه قرار نگیرد، بیگناه شناخته میشود.» از ترفیع نوبتی بازمی‌ماند. فقط کافی بود تا در سجد وی بنویسند که شخص مذکور دوسیه دارد. من افسری را میشناسم به نام مهربان خان که تازه از حربی پوهنخی فارغ گردیده و در یکی از قطعات اردو به حیث معتمد دیپوی اعاشه مقرر و در اثر بی تجربگی دوسیه دار گردیده بود. این افسر ستم‌دیده طی ده سال متوالی به شکنجه و عذاب جهنمی این دستگاه بربادکن مواجه بوده و در بین هیأت تحقیق - دیوانحرب و ریاست محاکمات در رفت و آمد بود تا بر بنیاد قانون ارتجاعی جزای عسکری که تصریح داشته بود «افسرانیکه ده سال ممتد در یک رتبه باقی بمانند به تقاعد سوق میگردند»، در دوهم بریدمینی به تقاعد سوق گردید، اما هنوز در همان فضای ناگوار شکنجه روانی قرار داشت. نمی‌دانم چه زمانی دوسیه اش با جزا در برابر یک غفلت و وظیفوی خاتمه یافت.

بعضاً جزا بر اساس مصلحت‌هایی که بر هیچ قانونی استناد نمی‌داشت، علیه اشخاص بیگناه تعیین میگردید. و این پرنسیپ حقوقی مصرحه در قانون اساسی که «هیچ عملی جرم شمرده نمی‌شود مگر به موجب قانونی که هنگام ارتکاب آن نافذ باشد» در نظر گرفته نمی‌شد.

عبدالغفور نامی را به خاطر می‌آورم که دوسیه او را جهت تدقیق به من سپردند. قضیه مذکور این طور آغاز میگردید: مدیر استخبارات حربی پوهنتون به نام عبدالغنی جگرن، محصل جوان و خوش سیمایی را باین جهت مورد پیگرد قرار

داده بود که او از کتابی بنام مبادی اقتصاد سیاسی موضوعاتی را برای خود یاد داشت کرده بود. تا جایی که به یادم مانده است این موضوعات مشمول تعریف کار، تولید، موضوع کار، مناسبات تولیدی... و غیره بود که هیچ ربطی به جرم و جنایت نداشت. اداره پوهنتون اوراق یادداشت شده را به کریمنال تخنیک وزارت داخله جهت ابراز نظر ارسال کرده بود. شعبه کریمنال تخنیک نوشته بود که اوراق یادداشت شده مذکور به خط و کتابت عبدالغفور محصل تحریر گردیده است. برای مدیر استخبارات همین قضیه پیش پا افتاده و بی اهمیت سوژه یی شد که از گاه کوه ساخته، گرفتاری این شخص و عملکرد او را چنان بزرگ جلوه دهد که گوئی اردوهای دشمن مرز افغانستان را شکسته و بی باکانه به کشور ما به تعرض پرداخته است. اداره مربوطه به اسرع وقت هیأت تحقیقی را مؤظف ساخت تا به زودترین فرصت تحقیق قضیه را باتمام رساند و دوسیه مورد بحث را به محکمه نظامی تقدیم نماید. هیأت تحقیق امر اداره را اجرا و آن را به دیوانحرب راجع ساخت. دیوانحرب بدون دلایل مؤجه و محکمه پسند محصل مذکور را که بعد از سپری کردن امتحان یکی دو مضمون باقی مانده سال سوم به حیث دوهم بریدمن فارغ میشد و به آرزوی دیرین خود میرسید، به دو سال حبس تنفیذی و اخراج از پوهنتون محکوم و قضیه را جهت غور استینافی به ریاست محاکمات گسیل کرد. دوسیه مذکور جهت غور استینافی به من تسلیم داده شد. من طوریکه معمول بود یادداشت‌های لازمی را از دوسیه برداشته قضیه را عمیقاً مورد غور و بررسی قرار داده بودم که رئیس محترم محاکمات دگرجنرال مرا به حیث مدقق دوسیه نزد خود احضار و امر فرمودند تا فیصله دیوان حرب حربی پوهنتون را بدون کمی و کاستی تأیید کرده آن را هرچه سریعتر به مرجعش گسیل دارم. من نیز که به حیث مدقق دوسیه در پای فیصله امضا میکردم و این مسؤولیت بزرگ را درآینده جوابگو بودم جرأت کرده و عرض نمودم که محصل مذکور در قضیه جرمی نداشته و مبرا از گناهیست که در دوسیه به نام وی ثبت گردیده است. چون که جرمی تکوین نیافته و طوری که جناب شما بهتر از من آگاهید، که جرم متشکل از سه عنصر مادی، معنوی و قانونی بوده و باید شخص تمام امکانات و وسایل ارتکاب عمل را به قصد اجرای عمل جرمی طوری به کار برده باشد که آن عمل را قانون نافذ جرم پنداشته باشد که در

عملکرد محصل مذکور هیچ یک از عناصر متشکله جرم وجود ندارد. پس خواندن و یادداشت کردن کتابی کجایش به عمل جرمی وفق میکند؟ رئیس با نگاه معنی داری از سر تا پایم را ورنه انداز کرد و به من حالی کرد که من کوچکتر از آنم که با این استدلال بتوانم او را از تصمیمش در قضیه‌یی که بدعت بزرگ صورت گرفته و دشمن بزرگی را به مجازات عادلانه بی محکوم میکنند منصرف سازم. سرانجام خطاب به من فرمودند:

تولی مشر صاحب! (ایشان افسران را با رتبه‌های قدیمی مخاطب قرار میدادند) شما تجربه شناسائی از همچو اشخاصی را ندارید که با کتاب‌های ممنوعه و وارد شده غیرقانونی سروکار دارند. آنچه را من برایت امر میکنم اجرا کن و بس. بنابراین بدون استدلال دیگری اطاعت کرده از دفتر رئیس خارج گردیدم. مرد کرباس پوش برهنه پایی با موهای ژولیده و چرکینش سر را هم سبز گردید که به عنوان تضرع بر پاهایم خم شده و فقط میگریست و طالب کمک بود و میگفت پسر، فرزندانم... بیگناه است. پس از لحظاتی فهمیدم که او پدر عبدالغفور محصل است. با دیدن او احساس من نیز رقیق تر گردیده، موهای ژولیده اش را در بغل گرفته و من نیز با وی یکجا گریستم. با آنکه وضع طوری بود که مراجعت دوباره من نزد جناب رئیس به عتاب وی منجر میگردید؛ معهذا یکبار دیگر جرأت کرده وارد اطاق رئیس شدم و از ایشان تقاضا کردم تا پدر بینوا و فقیر محصل عبدالغفور را که با هزاران مشکل از دوردست‌های کشور (شاید بدخشان) به حضور شما آمده و امید غوررسی دارند به حضورتان بار دهید. رئیس تقاضایم را پذیرفته و او را نزد خود راه دادند. پدر عبدالغفور که انسان از ظاهرش به خوبی در مییافت که دهاتی بیسواد و به لقمه نانی محتاج است به جز از گریه و ندبه سخن دیگر به زبان آورده نمی توانست. در کف اتاق گنده زده و نشست و درحالی که می گریست منتظرماند که رئیس صاحب محترم ریاست محاکمات به او چه گفتنی خواهند داشت. او در گفتار خود پسر این شخص بینوا را مخرب و تابع اجنبی تعریف کرد و او را مورد هجو و بدگوئی زیادی قرار داد. مرد مسن کرباس پوش از جملات و کلمات ایشان چیزی درک نکرده و دعا گوین از دفتررئیس محکمه خارج گردید. اما آمدن پدر محصل و اصرار اینجانب منجر به این شد که یازده ماه از حبس وی کاسته شد و بدین ترتیب این

تراژیدی و قضیه غم انگیز با همان نتیجه اخراج محصل از فاکولته و یکسال و یکماه حبس پایان پذیرفت. اما من درین فیصله غیرقانونی و غیر عادلانه احتجاجاً امضا نکردم با آنکه قضات دیگر مرا ازین کار بر حذر ساختند اما به تصمیم خود پایبند ماندم.

بعد از قیام ثور ۱۳۵۷ همنکه پست ریاست محاکمات برای مدت کوتاهی برای من تفویض گردید، اولین کاری که انجام دادم اعاده محاکمه این محصل مظلوم بود که به درخواست ریاست محاکمات از جانب وزیر دفاع وقت مورد اجابت قرار گرفت. در جریان محاکمه دومی قضات به اتفاق آراء به برائت وی و اعاده حقوق چند ساله اش اصدار حکم کردند.

نکته دیگر این که: دوسیه‌هایی که اسمش را دوسیه‌های جرمی گذاشته بودند طی ماه‌ها و حتی سال‌ها بین ارگان‌های قضائی و قطعات و جزو تانک‌های عسکری دست بدست گردیده به نتیجه نمی رسید. چه بسا دوسیه دارانی که به شعبات ریاست محاکمات مراجعه کرده و با چهره‌های برافروخته و دژم تقاضا مینمودند تا دوسیه‌هایشان به نتیجه برسد ولو که حتی جزای اعدام علیه شان از جانب محکمه تحدید گردد. اما سیستم طوری عیار گردیده بود که همه منسوبین قضا این تقاضاها و فریادها را می شنیدند ولی در عمل کاری از دست شان بر نمی آمد. تنها یک مقام و یک شخص باصلاحیت رسیدگی به تمام قضایای وارده رابه خود اختصاص داده بود و سایرین صرفاً کارآگاهانی بودند که مانند منشیان و سکرتران سایر ادارات اُلب و لباب قضایا را طوری آماده میکردند که آسانتر و روشنتر به چشم و گوش آن یگانه شخصیت صلاحیت دار برسد و بس و بدین صورت رسیدگی به صدها دوسیه که یکی بعد دیگری و تقریباً همه روزه به ریاست محاکمات وارد میگردید از توان یک انسان و یک مقام ناممکن بود و به شدت متراکم میگردد. و آن فریادها و ناله‌های پردرد دوسیه داران در هوا رفته و بی اثر میشد و این تظلم و بی عدالتی و عدم رعایت حقوق انسانی کماکان ادامه میافت.

## اعزام سه افسر جهت فراگیری دانش حقوقی به ترکیه:

در وزارت دفاع چنین نظری به وجود آمد تا افسران چندی را جهت فراگیری دانش حقوقی به ترکیه اعزام کنند تا پس از فراغت از تحصیل به اصلاح و یا درستتر این که به نجات قوه قضائیه عسکری از چنین بی بندوباری‌ها بپردازند. در رأس صاحبان این نظر مرحوم دگرجنرال غلام فاروق خان لوی درستیز و محترم نذیر کبیر سراج رئیس لوژستیک وزارت دفاع قرار داشتند. از جانب ریاست تعلیم و تربیه وزارت کانکوری براه انداخته شد که افسران آتی الذکر نمرات عالی اخذ و به این بورس کاندید گردیدند:

۱. دگرمن سید عثمان اندیشه افسر لوازم
۲. جگتورن محمد عمر خان سرخرودی افسر پیاده
۳. اینحانب تورن محمد آصف الم افسر انجیری

سیدعثمان خان یک تن از شخصیت های با درایت و یک افسر لایق و با فرهنگ اردو بود که قبلاً نیز در ترکیه در رشته لوازم تحصیل کرده زبان ترکی را مانند اهالی ترکیه فرا گرفته و تکلم میکرد. ایشان که بعداً تا رتبه جنرالی ارتقا نمودند، دارای خصایل نیکو و اوصاف عالی انسانی بوده در پاک نفسی شهره و از تمام بدی‌های زمانه میرا بودند. با اطرافیان، دوستان و مادونان خویش برخورد احترام آمیز داشته، انسانی بود دارای قلم توانا و کلام شیرین. از آمد و شدهای بعدی دریافتم که سیدعثمان اندیشه، کاندیدی بودند به جای شخصی که مقام ریاست محاکمات را ملکیت شخصی خویش پنداشته و با اندیشه قرون وسطائی آنها اداره کرده نوآوری و نواندیشی را بدعت و گناه به حساب میآورد.

به هر صورت زمان سفر فرا رسید و ما سه افسر بار و بنه سفر بریسته به جانب ترکیه حرکت کردیم. هوایمای حامل ما بعد از توقف مختصر در تهران، جانب بیروت پرواز کرد. دوشب و یکروز را در بیروت در هوتلی به نام کدموس اقامت گزیدیم. در آن زمان بیروت بندرگاهی بود بزرگ دارای شمایل زیبا و هوای گوارا که در زیبایی با کشورهای اروپائی همسری میکرد. گذشتانند این مدت کوتاه ولی پرخطر در هوتل راحت و کنار امواج پر تلاطم بحیره مدیترانه

بسیار دلپذیر و خوشایند واقع گردید که تا امروز زیبایی و یاد آن در ذهنم نقش بسته است. با یک پرواز دیگر به انقره شهری که از داده‌هایش همیشه مشکور و ممنونم و با تداعی خاطره‌های زیبایش در ذهن خود احساس شور و هیجان میکنم، رسیدیم.

چندروزی را در هوتلی سپری و سپس به مقامات رسمی مراجعه و با رئیس عدالت قوای مسلح ترکیه ملاقات کردیم. او هنوز فکر میکرد که ما سه افسر اعزام شده دارای تحصیلات حقوقی و سابقه کاری در دستگاه قضائی کشوریم و صرفاً جهت ستاژ قضائی به ترکیه آمده ایم؛ اما همینکه دانست ما غیر از آنیم به حیرت اندر گردید و گفت که تربیت پرسونل عدلی در ترکیه طوریست که فارغین صنف دوازدهم به فاکولته حقوق شامل میشوند بعد از ختم تحصیل حقوقی به ستاژ یکساله میپردازند و سه سال دیگر را تحت مراقبت قاضیان با تجربه آموزش بیشتری بینند و بعداً به آنها حق داده میشود تا قضیه‌یی از قضایا را مستقلانه مورد رسیدگی قرار دهند؛ اما مقامات کشورتان برای شما به خاطر احراز کرسی قضا که وظیفه بس خطیر میباشد مدت کوتاهی را تخصیص داده که ناکافی میباشد. اگر دولت شما موافق باشد ما حاضریم که شما را بعد از فراغت از مکتب زبان جهت آموزش دانش حقوقی به فاکولته حقوق انقره معرفی نمایم تا به تحصیلات خویش ادامه بدهید. ما بعد از استماع این مطلب به سفارت افغانستان مقیم انقره رفته محتوای صحبت رئیس عدالت را با مرحوم علی احمد خان پوپل سفیر افغانستان در میان گذاشتیم. ایشان با اظهار خوشی و سپاس غائبانه ازین کمک بی شایه ترک‌ها مکتوب مستند و مستدل از طریق وزارت امور خارجه به وزارت دفاع افغانستان ارسال داشته در آن تقاضا کردند تا این چانس خوب و کمک دوستانه کشور ترکیه را تقدیر کرده به ما افسران اجازه تحصیل را در فاکولته حقوق اعطا فرمایند.

این نوشته سفارت و این درخواست آنقدر منطقی و بر واقعیتها و حقیقتها استوار بود که ما فکر میکردیم با خوشی و سرور از جانب وزارت دفاع وقت پذیرفته خواهد شد و به این امید واهی جهت فراگیری زبان ترکی به مکتب زبان مصروف گردیدیم.

سه ماه و اندی سپری گردیده بود که از جانب وزارت دفاع مکتوب نامستدل و غیرمنطقی‌یی به جواب مکتوب سفارت مواصلت ورزید و در آن تصریح نموده بودند که تحصیل ما در فاکولته حقوق بی لزوم بوده گویا ما از دانش حقوقی و قضائی بهره کافی داریم ورنه چگونه در امتحان کانکور به موفقیت نایل آمده ایم و ازین قبیل چرندیات و لاطائلات، که باید گفت: ده کجا و درختان در کجا؟

مرحوم علی احمد پوپل ازین جواب بی سر و پا و برهم و درهم وزارت دفاع که کمک بی شائبه و برادرانه کشور دوست ترکیه را با بی‌مبالاتی رد کرده بودند تأثر عمیق نشان داده مکتوب دومی را قاطعانه و باین مضمون هدایت دادند: چون درین معامله هیچ گونه نقصان مادی و معنوی برای کشور ما در پیش نیست بناءً سفارت قاطعانه تصمیم گرفت که این سه افسر را به موافقه مقامات ترکیه جهت تحصیل به فاکولته حقوق انقره معرفی کند. ازین اجرات به شما خبر داده شد. اما گوش شنوا و منطق پریار و دل پر تپش در آن سواحل کمبود بود و بار دیگر روی هر منظور و غرض و مرضی که بود این اجرات سفارت را نپذیرفته و نوشتند که وزارت دفاع به این سه افسر اشد ضرورت دارد آنها را بعد از انقضای مدت معینه آموزش دوباره به افغانستان اعزام دارید.

سفارت ازین جواب وزارت دفاع که در آن نه حقیقتی و نه منطقی وجود داشت متعجب گردیده و اجرات بعدی را بما واگذار شدند.

من که چنین دیدم یکبار دیگر تلاش کردم تا با نوشتن یک مکتوب شخصی عنوانی تورنجرال نذیر کبیر سراج مشکل ریاست عدالت ترکیه و مشکل خود مبنی بر بی ثمر شدن اجرای وظایفی که وزارت دفاع به هدف تحقق آن ما را به این بورس اعزام داشته اند با دلایل مقنع و محکم توضیح کرده قناعت اولیای امور دفاعی کشور را فراهم آورم بناءً آنطوری که بیامد مانده است نوشتن:

ع، ش محترم تورنجرال نذیر کبیر سراج رئیس لوژستیک وزارت دفاع! در ملاقاتی که چندین بار با ریاست عدالت ترکیه داشتیم با شفافیت و با وضاحت کامل به ما بیان کردند که در ترکیه چنین کورس، مکتب و نهادی که بتواند تعدادی را طی مدت کوتاهی چنان با دانش حقوقی دانشور سازد که به حیث



قاضی اجرای وظیفه نماید وجود ندارد، بناءً برای این مقصد باید شخص فاکولته حقوق رابه انجام رسانیده اقلأً سالی را در ستاژ سپری نماید، در غیر آن ما مثمر ثمری به شما نخواهیم شد. همچنان افزودند که قضا نیز مانند طبابت، انجیری و غیره رشته‌های اختصاصی به دانش بخصوص خودش یعنی دانش و آموزش حقوقی ضرورت میرم دارد. همچنان که بدون دانش طبی طبابت و بدون دانش انجیری انجیر شدن میسر نیست، قاضی شدن نیز مانند آنها بوده و بدون دانش حقوقی میسر نخواهد بود اگر این وظیفه به اشخاصی سپرده شود که درین رشته تحصیل نداشته باشند عدالت را دست و پا بریده و به تظلم و استبداد می سپارد. بناءً اگر شما و وزارت دفاع مایل باشید که قضای عسکری از حالت قرون وسطائی به عصر حاضر وارد شود لطفاً به ما زمینه تحصیل را فراهم سازید با احترام.

محترم نذیر کبیر سراج که الحمدالله تا هنوز زنده و در قید حیات هستند و طبیعی است که این موضوع مهم را به خاطر خواهند داشت به جواب مکتوب نگارنده نوشتند که:

برادر عزیزم محمدآصف تورن استحکام (انجیری)

مکتوبت را خواندم و مرا تکان داد موضوع را با لوی درستیز صاحب (دگرجنرال فاروق خان ارکانحرب ترکیه) در میان گذاشتم. ما هر دو به این عقیده هستیم تا با همین تحصیل موجود بسنده کرده به وطن عودت کنید و قضای عسکری را که بیشتر به دوکان سماوارچی شباهت دارد ازین حالت نجات دهید و البته که در آینده هیچ مقامی مانع تحصیل شما نخواهد شد.

ما با درک اوضاع بیشتر به خود متکی گردیده به مطالعه کتب حقوقی و سیاسی پرداخته از دوستان افغان و ترک در این باره یاری جستیم. من در خانه که زندگی می‌کردم سه جوان تحصیل کرده بی دیگر افغان که جوانان با دانشی بودند و در عرصه فرهنگی متمم همدیگر قرار می‌گرفتند نیز حضور داشتند؛ بشیر جان غازی علم جوان خوش سیما و با احساسی از این جمله بود که تحصیلات عالی خویش را در مسلک و ترنری به پایه اكمال رسانیده بود و به موازات آن دروس

فاکولته حقوق انقره را نیز فرا میگرفت. تا آنزمانی که من با ایشان یکجا گردیدیم او صنف سوم آن فاکولته بود. انسان با فرهنگ، لایق و وطن دوستی بود که لحظه‌یی از عمر شریف خود را به هدر نداده کتاب و قلم یار همیشگی و مستدام او بود. مردم فقیر و بینوای کشور در مرکز ثقل فکر او جا داشت. در مصاحبات با دوستان و همفکرانش در جستجوی راه بیرون رفت از شرایط قرون وسطائی که بر زحمت‌کشان و طبقات محروم جامعه افغانستان تحمیل گردیده بود تلاش می‌ورزید. من همیشه از کمک‌های دوستانه آن دوست گرامی در عرصه فرهنگی و حقوقی سپاسگذار هستم.

ریاست عدالت ترکیه در عرصه نظامی نیز که در برابر نه گفتن‌های وزارت دفاع افغانستان، قرار گرفت مجبور شد تا مطابق به زمان داشته پروگرام فشرده ترتیب و جهت تطبیق آن ما را به محاکم مختلفی جهت آموزش نظری و عملی آن پروگرام معرفی نماید. ما نیز با اعتنای از فرصت جهت آموزش بهتر شب و روز از تلاش و کوشش باز نه ایستادیم و با آنکه درجه آموزش و فراگیری دانش حقوقی طوری که ایجاب میکرد میسر نگردید؛ اما آنچه را به تناسب زمان تخصیص یافته برای این هدف بدست آورده بودیم و از دست آورد خویش راضی بودیم.

بالاخره زمان عودت به وطن فرارسید و ما باز گشتیم و به ریاست محاکمات وقت تعیین بست گردیدیم. بعد از سپری کردن مدتی در وظیفه قضائی به ماهیت نظام و بی عدالتی‌های ناشی از آن بهتر و خوبتر آشنا گردیدیم و این را نیز درک کردم که مقرری ما سه نفر در دستگاه قضائی عسکری در جهت بهبود کار هیچ مؤثریتی به بار نیاورده است چونکه همان آش بود و همان کاسه. از ما هیچ کس استفسار نکرد که در کدام رشته‌یی تحصیل کرده و در باره سیستم قضائی چه نظریاتی داریم. کماکان به این مطلب اصرار میکردند تا هرچه زودتر با سیستم جاری قضائی خود را آشنا ساخته به حل و فصل و رسیدگی به قضایا اقدام نماییم.

من که دیدم و دانستم که ما وسیله‌یی هستیم در دستان اربابان قدرت. عریضه‌یی ترتیب کرده نوشتیم که چون تحصیلات ما در رشته حقوق و قضا تکمیل نگردیده

است، از مرجع مسئول تقاضا میدارم تا ما را یاری رسانند تا تحصیلات خود را در خارج و یا داخل کشور به انجام رسانیده و زمینه خوبتر و بهتر برای اجرای وظیفه قضائی را میسر سازیم در غیر آن مرا به مسلک اولی ام انجینیری بازگردانیده و تعیین بست فرمایند تا با خاطر آرام و آشنایی کاملی که به آن رشته دارم به اجرای وظیفه پرداخته مصدر خدمت گردم. با احترام امضاء.

با آنکه از عواقب نا گوار و مشکلاتی که از اثر این عریضه عاید حال من و فامیلم خواهد گردید به کلی آگاهی داشتم اما عریضه مرتب شده را به سلسله مدیر شعبه خود تقدیم و منتظر جواب ماندم. سید عثمان خان اندیشه مدیر شعبه که شخص خیرخواه و عاقبت اندیشی بود با استدلال محکمی خواست مرا از این تصمیم باز دارد اما بر احساساتم غلبه کرده نتوانستم و به رجعت ورقه عرضم به مقام بالاتر تاکید ورزیدم. مدت مدیدی از آن سپری گردید، اما تقاضای من مبتنی بر برطرفی ام از مسلک قضا پاسخی نیافت تا آنکه در یکی از روزها جناب دگرجنرال رئیس محاکمات وقت در راه رفت از دفتر به بیرون با من ملاقی گردید و از مطلب عریضه تقدیم شده ام یادآوری کرده فرمودند که ریاست محاکمات به دوام تحصیل شما موافقت داشته و مانعی درین مورد نمی بیند. اما از اینکه پروسیجر آن چگونه آغاز و از جانب کدام مرجع صورت خواهد گرفت توضیحی نداد و متأسفانه این مسئله آنطوریکه در حرف گفته شد در عمل تحقق نیافت.

## فصل چهارم

### زندگی سیاسی

در سال ۱۳۴۳ با برادر میراکبر خیبر دریم بریدمن بسم‌الله در غندکوهی آشنا شدم؛ او آدم آرام و سربراهی بود و کمتر سخن میگفت. در دید و بازدیدهای همیشگی دریافتم که او با برادرش در کارته پروان در یک منزل بودیاش داشته و حیات بسر میبرد. من عقیده داشتم که عامل اصلی بدبختی و عامل بازدارنده جامعه افغانستان به سوی رفاه و شگوفائی و آزادی همانا رژیم مستبد شاهی مطلقه در افغانستان می باشد که اگر جامعه به نحوی از آنها از چنگال اسارت‌آور آن رهائی یابد ممکن است به سعادت و خوشبختی نسبی نایل گردد؛ اما اینکه چگونه؟ با چه عملکردی؟ و از چه راهی و طریقی؟ برایم نامکشوف بود. از این رو در جستجوی آن بودم تا درین مورد نظریات مردمان آگاه، خیبر و پرشور و دانشمند را استماع کرده به حیث یک شاگرد، آنها توشه‌یی راه خود سازم. درین زمان اسم میراکبر خیبر که فارغ تحصیل حربی پوهنئی بود در میان چیز فهمان نظامی سر زبان‌ها افتاده بود. من علاقه فراوانی داشتم تا با او آشنا شوم. ازینرو از بسم‌الله بریدمن خواهش کردم تا وسیله شود که با استاد خیبر ملاقات نمایم. خوشبختانه این خواهش من مورد اجابت بریدمن مذکور قرار گرفت و من به دیدار استاد خیبر نایل آمدم. جناب خیبر انسانی بود با قد متوسط، موهای غلو و چشمان نافذ که وقتی سخن میگفت اطمینان و اعتماد در آن موج میزد. او آهسته ولی با مهربانی حرف میزد و نگاه نافذ او توأم با ادای جملات و کلمات زیبایش در انسان مخاطب اثر میگذاشت. در اولین دیدار ما وقتی خیبر صاحب فهمیدند که من متولد ولسوالی پغمان هستم در باره قاضی عبدالرحمن و اولاد و احفاد او سوالاتی به من توجیه کردند که من نسبت عدم معلومات در باره ایشان معلوماتی ارائه کرده نتوانستم. اما در اخیر بعد از تعارفات معمولی و گفت و شنودهای عادی از من تقاضا داشتند تا هیچگاهی کوشش نکنم که مستقیماً به ملاقات شان بیایم، زیرا او هنوز تحت تعقیب رژیم حاکم بود و مبادا من در تماس با ایشان که هیچ دردی را درمان نخواهد بود متحمل ضرر جبران ناپذیری شوم. ضمناً ایشان بر حسب خواهش من مبتنی بر دسترس گذاشتن آثار مترقی فرمودند

که اگر اثری دستیاب کردند توسط بسم‌الله خواهند فرستاد، متأسفانه هیچگاه چنین اتفاقی صورت نگرفت. چندی بعد از طرف رژیم مستبد وقت به خوست تبعید گردید و من بار دیگر به زودی با ایشان ملاقی شده نتوانستم. اما آن عشق آتشی‌نی که برای خدمت‌گذاری به مردم فقیر و بینوای افغانستان در جان و دلم فروزان گشته بود، هیچگاهی به سردی نگرانید و در صدد فرصت و راهیابی بودم تا اینکه عازم کشور ترکیه شدم. درین کشور وقتی به کتاب‌فروشی‌ها سر می‌زدم متوجه میشدم که رویهمرفته بسیاری از آثار انقلابی مترقی و سیاسی در ویتزین‌ها جابجا گردیده و همه کس با کمال آزادی و بدون هیچ ممانعتی میتوانند آنرا خریداری نمایند.

من هرچه در توان داشتم قبل از هر چیز دیگر صرف فراگیری زبان ترکی کردم و سپس با ولع و حرص زایدالوصفی به مطالعه آثار حقوقی و سیاسی پرداختم. اما طوریکه قبلاً تذکر رفت به نسبت سنگ اندازی‌های اربابان قدرت زمان زیادی میسر گردیده نتوانست و ما با توشه ناچیزی به وطن باز گشتیم. ملاقات‌ها با تعدادی از افراد چپ‌گرا در ترکیه و سکونت در خانه مشترک با دو سه افغان همدل، همسو و همطبع خاصاً بشیرخان غازی علم مرا بسیار متحسّس گردانیده بود. بدبختی‌ها و فقر جانکاه مسلط بر تاروپود جامعه دور از تحمل بود و هر انسان با احساس را عمیقاً ناراحت میساخت. نیروهای مترقی و از جمله حزب دیموکراتیک خلق افغانستان غالباً به اثر خودخواهی‌ها و خود بزرگ بینی‌های عده‌یی از رهبران منشعب گردیده خصمانه به جان هم افتاده بودند و از وارد کردن اتهامات ناروا به جانب همدیگر لذت می‌بردند. نیروی دیگری از چپی‌های دیروزی شعله جاوید بود که بر هر دو جناح منشعب شده ح. د. خ. ا ایراد گرفته از ترند چین پیروی میکرد؛ بر جریانات خلق و پرچم دشمنانه میتاخت و اتحاد شوروی وقت را سوسیال امپریالیزم میخواند و از تفنگ و لوله تفنگ حرف به میان می‌آورد و هیچگونه تحلیلی از جامعه افغانی ارائه نداده بود.

جریان دیگری را به نام افغان ملت یاد میکردند که ایده ناسیونالیستی تنگ‌نظرانه را در جریده‌یی به نام افغان ملت پخش و اشاعه کرده از افغانستان بزرگ سخن میگفتند.

گروپ جوانان مسلمان که یکی از شاخه‌های اخوان المسلمین حسن‌الینا بود و در رابطه تنگاتنگ با سلطنت و ارتجاع داخلی قرار داشت، جریان دیگری بود که مردم مسلمان افغانستان را با ذهنیت و برداشت از مشی حزب مربوط به ابوالعلا مودودی و قاضی حسین احمد پاکستانی و سایر گماشته گان ارتجاع منطقه که با استعمار کهن رابطه داشتند می خواستند در زنجیر و اسارت ببندند. آنها ضد آزادی زن بوده، در راه‌ها و شوارع بر زن‌های متمدن‌تر جامعه تیزاب می پاشیدند. درین بحبوحه تعدادی از افسران تصمیم داشتند تا سازمانی را به وجود آورند که در وقت لازم و زمان پختگی به یک قیام نظامی علیه رژیم مستبد وقت بپردازند. جگرن عبدالرحمن خان گل‌بهاری و تعدادی از افسران جوان در قطعات و جزوات‌های اردو با دید و باز دیده‌های متواتر و ملاقات‌های پیهم هسته این سازمان را به وجود آوردند. با سرور نورستانی که به حیث قوماندان تولی تانک در ترکیب گاردشاهی ایفای وظیفه میکرد توسط یکی از افسران نزدیک به او نیز تماس حاصل و قبولی او را اطمینان داده بودند و باین ترتیب آهسته آهسته و به تائی و تأمل تعدادی قابل ملاحظه از افسرانی که بخاطر یک تحول مثبت در کشور از جان خویش مایه می‌گذاشتند به تفاهم رسیده باهم دید و بازدید مینمودند. من نیز با شک و تردیدهای فراوانی به آنها پیوستم. یکی از افسران جوان روزی پیشنهاد کرد تا ابرمردی را به خاطر قبول مسئولیت چنین کار بزرگی که در بین منسوبین اردو و مردم افغانستان محبوبیت داشته باشد، دریابیم. این پیشنهاد معقول وی از جانب افسران حاضر پذیرفته شده به مشوره پرداختند و سرانجام به پیشنهاد من سید اکبرخان مینه یار را انتخاب کردند. ایشان یک جنرال متجرب، وطن دوست و فعالی بودند که در باره وی در اوراق قبلی نیز تذکراتی داده شده است. جنرال سیداکبر مینه یار تصادفاً در باره یکی از قوانین کشور ترکیه که ضرورتی به آن داشت با یکی از افسرانی که اکنون اسمش بیادم نیست یادآوری کرده بود. خوشبختانه قانون مذکور را من با خود داشتم و این برای ملاقات با مینه یار صاحب بهانه خوبی را بدست داد. جگرن عبدالرحمن خان این وظیفه را به من سپرد تا با ایشان دیداری داشته باشم. روزی از روزها به منزل مینه یار صاحب که در عقب جاده ولایت موقعیت داشت به حضور شان بار یافتم و قانون دست داشته را که با خود از ترکیه آورده بودم به ایشان تقدیم کردم. از صحبت‌ها

دریافتیم که میخواهند خود را برای احراز کرسی شاروالی کابل کاندید نمایند و ازین طریق به پایتخت مملکت از لحاظ عرضه خدمات ساختمانی و اجتماعی خدمتی انجام دهند. من ضمن صحبت از هر دری کوشیدم در موضوع مطلوبه صحبت کنم و دیگه ایشانرا به آزمایش بگیرم. از فقر و بدبختی بیچارگی و بینوایی مردم افغانستان و ستم و استبدادی که به توده‌های میلیونی کشور از جانب حاکمان و اربابان قدرت صورت میگیرد تذکری داده سوال گونه راه و چاره رفع آنرا از ایشان پرسیدم. محترم مینه یار یگانه چاره رفع ستم و بدبختی‌های مردم را بدون آنکه نظام استبدادی سلطنتی را موضوع بحث قرار دهند و یا به ملامتی بگیرند، حاکمیت قانون را در جامعه به حساب می‌آورند اما چگونه حاکمیتی؟ و چه نوع قانونی؟ ریشه یابی نمی‌کردند و یا اصلاً بلدیت نداشتند. در ملاقات دومی نیز که با یکی از افسران نزد ایشان رفته بودیم مینه یار صاحب در صحبت‌های همه جانبه‌شان به عمق و ژرفای عقب مانده گی قرون وسطائی جامعه و به علت اصلی آن تماس نگرفته حتی سلطان زمان مورد تأیید ایشان قراردادش ازینرو ملاقات‌های ما بی نتیجه و بدون دست آوردی باقی ماند. ما از ارائه مطلب اصلی دم فرو بستیم و به آن تماس نگرفتیم.

روزها و ماه‌های زیادی سپری گردید و فصول چهارگانه طبیعت در عقب هم سیر کرده سرزمین پیرامون را به دگرگونی‌های طبیعی مواجهه میساخت. ما پیوسته با خیالات و آرمان‌های خود میزیستیم و در صدد آن بودیم تا جامعه ستمدیده افغانستان نیز به یک دگرگونی ماهوی مواجه گردد. درین میان استعفای خبیر صاحب از مسلک پولیسی پذیرفته شد و از ولایت پکتیا بازگشتند. راستش اینکه آنقدر به شخصیت علمی و انقلابی ایشان علاقمند گردیده بودم که با وجود توصیه‌شان مبنی بر عدم تماس با ایشان، طاقت نیاورده به دیدن ایشان رفتم. این بار نیز بازدید ما مانند ملاقات اول ساده و عادی گذشت، نه من خواهش کردم و نه ایشان هدایتی داشتند. اما چندی نگذشته بود که به وساطت بسم اله، با ذبیح اله خان زیارمل که از افسری بازنشسته شده بود آشنا و معرفی گردیدیم. او را انسان روشن بین و صاحب آرمان والا یافتیم، گرچه درمورد استاد خبیر حرفی نزد؛ اما دانستم که از جانب ایشان مامور گردیده است تا با من ارتباط دوستانه تأمین نماید.

در بحبوحهٔ زمان در یکی از روزهای خوش هوای بهاران جگرن عبدالرحمن گلپهاری که در ریاست زره‌دار وزارت دفاع اجرای وظیفه مینمود در ملاقاتش با من از احضارات یک کودتای نظامی به سردمداری سردار محمد داود خان خبر داد. من که دیر زمانی به چنین انتظاری بسر می‌بردم به عبدالرحمن خان گفتم که بعد از یک کاوش و جستجوی همه‌جانبه و دستیابی به حقیقت کودتا و هدف آن، شده می‌تواند که هر دو افسر با افتخار در آن شرکت کرده و دین خود را در برابر مردم رنج‌دیده و بینوای خود ادا نمائیم. او ضمن آنکه پیشنهاد مرا پذیرفت علاوه کرد که سرور نورستانی نیز به ایشان پیوسته است و فعال درجه اول دگروال متقاعد حیدر رسولی میباشد که من نیز از جانب او درین فعالیت دعوت گردیده‌ام. اکنون در پیشروی ما برای حل موضوع دو راه قرار داشت:

۱- یا به تصمیم اول خود که در مورد تغییر نظام از طریق کودتای نظامی اتخاذ کرده بودم، پایدار مانده و بدون مشوره با استاد خیبر که شخص آگاه، خبیر و سیاستدان خوبی است به تشکیلات کودتا بپیوندم.

۲- حداقل او را در جریان گذاشته به این عمل مبادرت ورزم.

پس از تفکر زیاد و مشوره با محترم دگروال عبدالرحمن خان باین تصمیم رسیدیم که موضوع را از طریق ذبیح‌اله خان زیارمل با استاد خیبر به مشوره بگذاریم ولی متأسفانه و یا خوشبختانه جواب ایشان منفی بوده ما را از اشتراک درین کودتا که گفته میشد از جانب شهزادهٔ براه افتاده است، برحذر داشتند. اینک باردیگر بر سردوراهی مشکلی قرار گرفتیم: از یکطرف دوستان شامل در تشکیلات کودتا که خود زمانی این مطلب را با جدیت هرچه بیشتری با ایشان طرح کرده و خواستار چنین عملی بودیم، جواب مثبت و یا منفی می‌خواستند و از جانبی هم مشورهٔ مبتنی بر عدم اشتراک ما از جانب یک شخصیت برجستهٔ جریان دیموکراتیک خلق افغانستان که من به رهنمائی ایشان باورمند بودم. کدام یک؟

به عبدالرحمن خان گفتم که اگر در کودتا شرکت نورزیم دوستان مشمول کودتائی بر ما اتهام جنین و ترس از اشتراک را که خود میخواستیم وارد کرده، احساسات



ما را جریحه دار خواهند ساخت. اگر شرکت کنیم خرد جمعی دوستان دیگر ما، ما را محکوم خواهند کرد؛ این مطلب را نیز بار دیگر با ذبیح اله خان زیارمل به حیث نماینده جریان دیموکراتیک در میان گذاشتم و دلایل زیادی درینمورد ارائه داد که بر منطق من غلبه داشت؛ ازینرو هم من و هم عبدالرحمن خان تن به تقدیر کرده از اشتراک در کودتا اجتناب کردیم.

پس از پیروزی کودتا جگرن فدا محمد خان همان کرد که ما پیشبینی کرده بودیم؛ اما با دلایل مقلعی از خود دفاع کردیم. او خود نیز پس از مدتی، از اشتراک در پروسه کودتا پشیمانی نشان میداد، چون که خصلت کودتای نظامی چنان است که گروه مشترک در کودتا هر یک دارای مفکوره و اندیشه و ایدئالهای مختلف و نامتجانس میباشند که بر اساس وجه و یا وجوهاتی بیزاری از نظام بر سر اقتدار متشکل گردیده و بعد از پیروزی، در مورد دولت‌داری و تعیین سیاست‌ها و منجمنت دولتی باهم در کشمکش‌ها و اختلافات می افتند، این مطلب باعث ضعف اداره میشود.

### کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

صبح زود ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ که نسیم ملایم صبحگاهی صورت گل‌های فلاکس را نوازش میداد از خواب برخاستم. از پنجره اتاقم که مشرف به چمن زمردینی بود به بیرون نظر افگندم. خورشید تازه از عقب کوه سر برآورده و اشعه زربینش را نثار بنفشه‌ها میکرد. هوا ملایم و فضا دل انگیز بود، جریان جویبارانی را می شنیدم که گوئی نغمه‌های سرور انگیزی را زمزمه میکند و زادگاه پغمان زیبا در آن روز گوارا و آفتابی با جنت فردوس همانند گشته بود. رادیوی کهنه و عتیقه‌یی را که بر روی سه پایه پی قرار داشت، روشن کردم. پروگرام‌های رادیو از حالت نورمال هر روزه متغیر بود. رادیو نغمه‌های میهنی، حماسی و شاد پخش میکرد. معلوم بود که واقعه فوق‌العاده‌یی در کشور به وقوع پیوسته است. بالاخره پس از لحظات انتظار حدس و گمانم مبتنی بر اجرای یک کودتا از جانب طرفداران سردار محمد داودخان به حقیقت پیوست و صدای رسای رهبر کودتا در سراسر کشور طنین افگند که میگفت: «نظام شاهی از بین رفت و به جمهوری مبدل

## گشت.»

این صدا مرا چنان متحسس ساخت که سر از پا نشناختم و حرکات ناشیانه و بی خودانه‌ی در منزل از من سر میزد. اعلان تغییر نظام در کشوری که در عمرم اولین بار به وقوع پیوسته و یکی از آرزوهایم بود چنان مرا مسرور ساخت که به زودی آماده حرکت به سوی شهر کابل شدم. وقتی به بازار چندلبائی رسیدم توده‌های مردم را در حالات مختلفی یافتیم: عده‌یی در حیرت و تعجب اندر و تعدادی مسرور و خوشحال و گروهی با بی تفاوتی مصروف کارهای روزمره شان بوده و چنان می‌کردند که گویی هیچ اتفاقی نه افتاده باشد. حینی که در بس نشستم راکبین بس سواتل زیادی را به من به حیث یک فرد نظامی توجیه کرده و خود دارای نظریات مختلفی در اینمورد بودند. یکی میگفت این کودتا حرکت ساختگی بین دو پسر کاکا خواهد بود که ترفندهای آن یکی به خط آخر رسیده و برای دوام سیطره خانواده شاید قدرت را به دومی سپرده باشد. دیگری از تغییر نظام هرچه باشد رضائیت نشان داده و دلالتی ارائه می‌کرد. سومی نیز به این نظر بود که رهبر کودتا به عین خانواده تعلق دارد. عملکرد او درمان درد توده‌ها و فقرا خواهد شد و از این قبیل سخنان و نظریات گوناگون.

البته این جانب تا آنجائی که از اوضاع و وقوفیت داشتیم در باره تغییر نظام برای شان معلومات دادم و آنرا یک حرکت مثبت بنفع مردم افغانستان و یک عمل شجاعانه از جانب کودتاچیان و مخصوصاً رهبر کودتا به حساب آوردم. وقتی به مرکز شهر رسیدم، دیدم که وسایط زره‌دار و موتردار به گشت زنی مشغول اند و افسران و سربازان از جانب عوام‌الناس پایتخت گلباران شده اند. مثلاً در چهارراهی پشتونستان اقشار مختلفی از مردم اعم از روستائیان، کسبه کاران، مامورین دولت، کارگران، افسران و خلاصه هر که می خواست دل تنگش را بگشاید بر بالای تانک‌ها و وسایط زره‌دار برآمده و گفتنی‌های خود را به سایرین بیان می‌کردند. شعار میدادند و نظام جمهوری را تائید می‌کردند. هرکس غرق در سرور و شغف بود. مردم ساده و بی‌پیرایه ما سربازان و افسران مشمول در کودتا را در آغوش گرفته می بوسیدند و به آنها آفرین و تحسین می‌گفتند. نانوا نانی برایشان تعارف می‌کرد و تبنگ داران دار و ندار تبنگ خود را به آنها پیشکش

مینمودند. خلص آن که این تغییر نظام از شاهی به جمهوری مورد تکریم، تحسین و تائید همه وطنداران و تابعین کشور قرار گرفته هر که به نحوی از انحا تائید و تکریم شانرا تبارز میداد. من با وجود ورود به علل و انگیزه‌های کودتا، تشکیلات و نحوه اجرای آن نمی‌خواهم درباره آن در اینمورد قلمی تر کنم، چون بعضی از افراد مشمول در کودتا مانند محترم حسن شرق در اثر خویش بنام (کرباس پوشان برهنه پا) و محترم سترجنرال نبی عظیمی در یکی از آثار خویش به نام (اردو و سیاست) و حتی غوث‌الدین خان فایق در نوشته بی به نام (رازی را که نمیخواستم افشا گردد) که با صلاحیت‌تر از من اند، راجع به اجرای کودتای مذکور به تفصیل نگاشته اند که اگر خوانندگان گرامی بدان ضرورت احساس نمایند میتوانند به آثار فوق مراجعه نموده حل مطلب نمایند. بی لزوم نخواهد بود تا من در بخش حقوقی و قضائی نظام جدید در سطحی که اطلاع دارم، مطالبی را تقدیم نمایم:

با اعلام جمهوریت در افغانستان رژیم شاهی با همه نظام حقوقی آن از اعتبار ساقط گردید. به منظور این که افغانستان در یک خلی قانونی قرار نگیرد و مؤسسات حقوقی دولت از نگاه عدم موجودیت قانون دچار مشکلات نشوند رئیس دولت جمهوری افغانستان فرامین آتی را رسماً به اطلاع كافة هموطنان رسانید:

۱. فرمان شماره اول: تاریخی ۴ ماه اسد ۱۳۵۴ رئیس دولت ج. ا مندرجات ذیل را اعلام میدارد.

اول - افغانستان دولت جمهوری بوده و با روحیه اصلی اسلام موافق می باشد.

دوم - احکام قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ از تاریخ اعلام جمهوریت از اعتبار ساقط است، مگر آن که رعایت آن به وسیله فرامین جمهوری اعلام گردد.

سوم - مندرجات فصل دوم قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به پادشاهی ملغی بوده و از تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از اعتبار ساقط است.

چهارم - صلاحیت‌های مندرج ماده نهم قانون اساسی ۱۳۴۳ به رئیس دولت

جمهوری الی انفاذ قانون اساسی جدید انتقال مییابد.

پنجم - مندرجات فصل چارم قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به شوراملغی بوده از تاریخ ۲۶ سرطان از اعتبار ساقط است.

ششم - صلاحیت مندرج چهارم قانون اساسی نهم میزان ۴۳ الی انفاذ قانون اساسی جدید به رئیس دولت جمهوری انتقال مییابد.

هفتم - احکام سایر قوانین که با رژیم جمهوریت و محتویات فرامین جمهوری متناقض نبوده باشد، مرعی الاجرا می باشند.

هشتم - هیچ قانون دیگری نافذ شده نمیتواند مگر آنکه بعد از امضای رئیس دولت جمهوری رسماً باطلاح عموم رسانیده شده باشد.

نهم - حکومت برای تنظیم وظایف خود به اساس فرامین جمهوری قوانین و مقررات وضع میکند و بعداز امضاً صدر اعظم نافذ میگردد .

به تعمیل مندرجات فوق حکم صادر گردید.

محمد داؤد

رئیس دولت جمهوری

۲. فرمان شماره سوم: رئیس دولت جمهوری افغانستان مندرجات ذیل را اعلام میدارد:

۱ - مندرجات فصل هفتم قانون اساسی نهم میزان ۴۳ مربوط به قضا از تاریخ ۲۶ سرطان ۵۲ ملغی قرار داده شد.

۲ - صلاحیتهای مندرج قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به قضا که به پادشاه تفویض گردیده، بعداز ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به رئیس دولت جمهوری انتقال

میکند.

۳ - صلاحیتهای مختص قاضی القضاات مندرج فصل هفتم قانون اساسی ۹ میزان ۱۳۴۳ بعداز صدور این فرمان جمهوری به وزیر عدلیه تفویض میگردد.

۴ - صلاحیتهای مربوط به ستره محکمه که در فصل هفتم قانون اساسی ۹ میزان ۱۳۴۳ مذکور است به مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه محول میگردد.

۵- مجلس عمومی وزارت عدلیه مرکب است از وزیر عدلیه (لوی خارنوال) به حیث رئیس و رئیس تمیز، معاون لوی خارنوال و معین اداری وزارت عدلیه به حیث اعضاء.

۶ - صدراعظم صلاحیت دارد یک و یا چند شخص خبیر دیگر را به صفت اعضاء مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه تعیین نماید. تعیین اعضاء موصوف به پیشنهاد وزیر عدلیه و منظوری صدارت صورت میگردد و اعضاء مذکور عضویت مجلس را حاصل کرده به کارهای دولتی دیگری اشتغال نمی ورزند.

۷- تمام محاکم افغانستان عبارت اند از:

الف - محاکم عمومی که صلاحیت رسیده گی به تمام دعاوی را دارد مگر آنکه قانون صراحتاً صلاحیت رسیدگی به آنرا به محاکم دیگری تفویض کرده باشد. این محاکم عبارت اند از مقام عالی تمیز، محکمه استیناف مرکزی، محاکم ولایات و محاکم ابتدائیه و سایر محاکمی که عندالایجاب به پیشنهاد مجلس عمومی عدلی و منظوری رئیس دولت جمهوری تأسیس میگردد.

ب - محاکم اختصاصی که تنها صلاحیت رسیدگی به قضایائی را دارد که قانون صراحتاً حل و فصل آنرا به چنین محاکم تفویض کرده باشد. این محاکم عبارت اند از:

- محکمه مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه به صفت محکمه عالی قضاات.

- محاکم اطفال.

- محاکم کار و کارگر.

- محاکم ابتدائیه اختصاصی مامورین و سایر محاکمی که عندالایجاب به پیشنهاد مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه و منظوری رئیس جمهور تأسیس میگردد.

۸- صلاحیت قضا عبارت از رسیدگی به تمام دعاوی است که در آن اشخاص حقیقی و حکمی به شمول اجزاء دولت به صفت مدعی و یا مدعی علیه قرار گرفته و در پیشگاه آنها مطابق قانون اقامه دعوی شود.

مقام ریاست دولت مورد ادعای هیچ یک از اشخاص حقیقی و حکمی قرار گرفته نمی تواند.

ساحه صلاحیت محاکم عسکری که به مراجع مربوط به اردوی افغانستان منحصر میباشد از حکم این فرمان خارج است.

محمد داؤد

رئیس دولت جمهوری افغانستان

بدین ترتیب دیده میشود که به اساس فرمان شماره سوم رئیس دولت جمهوری افغانستان نیز محاکم عسکری بدون کم و کاست و به دوام گذشته به اساس قوانینی (اصول محاکمات و جزای عسکری طبع سال ۱۳۳۰) که عدم استقلال قضا و قاضی به صراحت در آن تسجیل گردیده و قضاء عسکری را کماکان تحت سیطره و امر حکومت نگهداشته بود با همان ماهیت و محتوا در نظام جمهوری نیز فعال باقی ماند و تغییری در آن بوجود نیامد.

گرچه ما تقاضا نداشتیم تا افغانستان و قضای عسکری او یک شبه به دگرگونی ماهوی و به نفع تأمین عدالت مواجه میگردد، اما نظام جمهوری طی مدت سال‌هایی که در اقتدار باقی ماند و حتی بعد از رفع حالت اضطرار و انفاذ قانون اساسی جدید نیز به قضای عسکری و ماهیت ارتجاعی قرون وسطائی آن توجه

صورت نگرفت و کماکان در تشکیل حکومت و تحت امر آن وظایف خویش را اجرا نمود. جا دارد تا گفته شود که اربابان قدرت در هر نظام برای حفظ سیادت و اقتدار خود هر لیباسی را در مطابقت با قد و قامت خویش می‌بُردند و میدوزند و بدین صورت قوانین تسجیل شده از جانب نظام‌ها که در حقیقت امر افزار عملی سیاست‌های آنها میباشند آئینه تمام‌نمائی است که ماهیت اصلی نظام بر سر اقتدار را به نمایش میگذارد. اگر نظام معتدل، دیموکراتیک و مردمی است نظام‌های حقوقی و قضائی آن در مطابقت با آن از مردم سالاری، دیموکراسی و عدالت خواهی دفاع میکند؛ برعکس اگر نظام حاکم استبدادی و خودکامه است نظام‌های حقوقی و قضائی آن نیز همین مسیر ظلم و استبداد را طی میکنند.

افغانستان از زمانی که به حیث کشوری در جغرافیای جهان خلق شد، قدر مسلم اینست که دولت‌های به وجود آمده درین کشور محصول تضادهای داخلی نه بلکه این نهاد در اثر تضادهای جهان سرمایه‌داری استعماری شکل گرفته و به حیث تافته جدا بافته از مردم بر جامعه تحمیل گردیده است. این دولت‌های مجرد از مردم، جهت جابجائی خود و یافتن پایگاهی در جامعه که بتواند مشروعیتی برای خود دست و پا کند از قوم و قبیله، فرقه و مذهب و از خان و خوانین و روحانیت مؤثر در جامعه و درعین حال شیاد، سودجسته و جرگه‌هایی تشکیل داده خود را به حیث زمامدار بر گرده‌های مردم سوار کرده اند و امتیازات فراهم آمده را که واضحاً پایه مادی آن از انحصارات سرمایه‌داری جهانی سرچشمه میگرفت در جهت منافع دسته و یا گروه خاص اقلیت طبقاتی به کار برده و اقتدار آن بر پایه‌های سنت گرائی، قومپرستی و استبداد استوار ساخته شده است. این اقلیت برای تحکیم سیطره و اقتدار خود و در رأس سلطنت مطلقه و استبدادی قوانینی وضع کرده که صرفاً از منافع طبقه خودشان دفاع کرده به حیث افزار سیاسی از آن استفاده کرده بتوانند.

در جامعه‌یی مانند افغانستان که رویهمرفته دولت‌های مستبد، خودکامه و زورگو وجود داشت حتی قوانین وضع شده از جانب خودشان را بعضاً تحت شعاع خودکامگی و یکمته‌تازی خویش قرار داده، منتج به تظلم و بی‌عدالتی گردیده قانون مذکور چهره سمبولیک به خود گرفته است. در چنین نظام‌های خودکامه و

زورگو که با شیادی و فریب خود را نظام مشروع جا میزند، قوانین و موسسات سیاسی و قضائی آن در توافق و مطابقت سیستم حاکم در جامعه عمل میکنند. از آنجائیکه سیستم در کل دکتاتور و مستبد میباشد در آنصورت فرد مشمول و کاردار در سیستم هر قدر عدالتخواه و آزادمنش هم باشد کاری را در مطابقت و مبتنی بر اندیشه خود از پیش برده نتوانسته و از روی اجبار تابع سیستم میشود. از اینرو قاضی نظام مستبد، اجراءات خویش را بر اساس قوانین جاری نظام مستبد به پیش میبرد چونکه او واضع قانون نبوده؛ ولی مجبور به تطبیق آنست. بنابراین دموکرات بودن، آزاد منشی و احساس عدالت پسندی قاضی، حلال مشکلات نخواهد گردید.

اکنون بعد از تحلیل و توضیح مختصر فوق بر میگردیم به اصل مطلب :

مستند به فقره سوم ماده ۶۲ فصل چهارم اصولنامه محاکمات عسکری به دلیل اعلام حالت اضطرار در سراسر کشور محکمه خاص که بر طبق قانون محاکمات عسکری دیوان حرب حکومت عسکری نام میگیرد از جانب رئیس دولت جمهوری تشکیل و اشخاص آتی به حیث رئیس و اعضای آن محکمه (دیوانحرب حکومت عسکری) مقرر گردیدند:

۱. - دگرجنرال ارکانحرب غلام فاروق خان (لوی درستیز زمان شاه) به حیث رئیس.
۲. بریدجنرال عبدالرحیم معاون ریاست محاکمات وزارت دفاع به حیث عضو.
۳. دگروال محمد سرور نورستانی قوماندان قوای چهار زره دار به حیث عضو.
۴. دگروال ارکانحرب غلام نبی خان بلوچ قوماندان فرقه ۷ به حیث عضو.
۵. جگرن محمد نبی خان عظیمی قوماندان قطعه انضباط شهری به حیث عضو.
۶. جگرن محمد آصف الم عضو مدیریت دوم ریاست محاکمات به حیث عضو.



۷. جنگورن مولاداد خان فراهی رئیس ارکان قوای ۱۵ زره‌دار به حیث عضو.

تاریخ دقیق تأسیس دیوان‌حرب حکومت عسکری متأسفانه در حافظه ام نمانده است. اما فکر میکنم که یکی دوماه بعد از کودتا بود که به من امر کردند تا به ارگ جمهوری بروم. در حالی که موجبه و علت رفتن به آن مقام والا را نمی‌دانستم و همچنین شخصی که این امر را بمن ابلاغ هم کرد از علت آن بی‌خبر بود. به همه حال هر طوری بود به حیث یک افسر آنرا باید تعمیم میکردم. با دلهرگی فراوان بصوب ارگ جمهوری به حرکت افتادم و دیری نگذشت که خود را نزدیک در ورودی ارگ یافتیم. افسر مؤظف مرا تا ساختمانی همراهی کرد که آنرا کوتی باغچه می‌نامیدند. وقتی وارد محوطه آن شدم دگرجنرال غلام فاروق خان را دیدم که بر کوچی تکیه زده و سرور نورستانی در کنارش قرار داشت، به رسم عسکری ادای احترام کرده منتظر امر ماندم. نورستانی از جا برخاسته و با ادای چند جمله بی‌مرا به محترم دگرجنرال معرفی کرده خطاب به من گفت که ما و شما با هم تحت امر دگرجنرال صاحب به وظیفه خاصی مؤظف گردیده ایم. این وظیفه خاص عضویت در دیوان‌حرب حکومت عسکری بود که در روزهای بعدی اولین بار تشکیل جلسه داده در مورد ترتیب و تنظیم اجرات و وظیفه سپرده شده به تبادل نظر پرداخته و تصامیم لازم اتخاذ گردید. درین جلسه به مقرری خارنوال محکمه نیز بر طبق احکام اصولنامه محاکمات عسکری بحثی به عمل آمد و به من وظیفه سپردند تا افسر واجد شرایط این وظیفه را به رئیس دیوان‌حرب معرفی بدارم. من بعد از تفکر زیاد از محترم سید عثمان خان اندیشه شخصیت والاتر دیگری را سراغ نداشتم که واجد این شرایط باشد، بناءً رئیس دیوان‌حرب ایشان را به حیث خارنوال پذیرفته پیشنهاد مقرری شانرا به شخص اول مملکت تقدیم کرد که از جانب رئیس جمهور و امر حکومت عسکری منظور گردید و سیدعثمان خان به حیث خارنوال در دیوان‌حرب حکومت عسکری آغاز به وظیفه کردند.

دیوان‌حرب حکومت عسکری که براساس اصولنامه‌های محاکمات عسکری و جزای عسکری طبع سال ۱۳۳۰ هجری شمسی محاکمه عساکر و اشخاص

غیرعسکری را که به جرایم اخلال امنیت و آسایش عامه می پرداختند، تدویر میکرد در حقیقت از لحاظ محتوی، ماهیت و مضمون خویش به نظر من یک محکمه قرون وسطائی بود که تحت امر امر حکومت عسکری ایفای وظیفه مینمود. این محکمه در اجراءات خود مستقل و صاحب اختیار عام و تام نبود. کار آن به اساس قوانین کهنه و فرسوده بی صورت می‌گرفت که باید سال‌ها قبل با انفاذ قانون اساسی سال ۱۳۴۳ عوض می‌گردید.

به هر صورت دیوانحرب حکومت عسکری اولین قضیه‌یی را که رویدست گرفت محاکمه سردار عبدالولی خان قوماندان قوای مرکز و داماد شاه بود.

سردار عبدالولی خان یکی از مهره‌های مهم و باصلاحیت خانواده سلطنتی و پسر شاه ولی خان کاکای شاه بود که خود را "مارشال و فاتح کابل" می خواند. نامبرده، شاهدخت بلقیس دختر محمد ظاهر، شاه افغانستان را در حباله نکاح خود داشت. او ایام جوانی خویش را در خارج از کشور و خصوصاً فرانسه گذرانده بود. طبق گفته خودش زبان فرانسوی را بهتر از زبان مادری فرا گرفته و حتی به این زبان شعر می سرود، اما فارسی را به کندی و کلاحت زبان حرف میزد و مانند اطفال نوآموز می نوشت. او دارای قد متوسط و اندام سپورتی بوده و تحصیلات عسکری خویش را در کشور انگلستان به پایه‌یی اکمال رسانیده بود. با آن که پوشیدن برجس و موزه و بستن کمر بند چرمی مدت‌ها می شد که دیگر از یونیفورم نظامی اردوی افغانستان حذف شده بود؛ اما او خلاف تعلیماتنامه‌های عسکری، موزه و برجس می پوشید و کمر بند چرمی می بست و به سبک و رفتار افسران انگلیسی، چوب سیاهی را که گویند خنجر برانی در بین آن جاسازی شده بود، زیر بغل می گرفت، با تبختر و غرور راه میرفت و هنوز دگرمن بود که به حیث رئیس ارکان قوای مرکز بر چوکی بلندی تکیه زده بود.

یکی از روزهای گرم و داغ تابستان سال ۱۳۴۵ را به یاد دارم که غندکوهی پس از سفرهای طولانی به وضع الجیش اصلی خود حسین کوت برگشته بود و قوماندان قطعه امر داد تا پرسونل غند هر چه در توان دارند به خاطر ترتیب و تنظیم، پاکی و نظافت و نظم و نسق امور مربوطه به مصرف رسانند که سردار

عبدالولی خان تشریف می آورند و جهت اینکه افسران و قوماندانان منسوب به غندکوهی قطعاً شانرا بوجه احسن و بدون ضایعات به قرارگاهش باز گشتانده اند به ایشان تحایف تشویقی اعطا می فرمایند. به اساس این امر زمین و زمان حسین کوت متلاطم گشته و طی یک هفته قیامت کوچکی برپا بود. همه کس در نظافت و طهارت!! حسین کوت که نمادی از یک مخروبه به حساب می آمد از جان مایه گذاشت. بلاخره روز موعود فرارسید و پرسونل غند ساعت ها قبل از ورود سردار صاحب به صف ایستاده و یکی دوبار مشق و تمرینی نیز انجام دادند. تا دقایق انتظار به پایان خود نزدیک گردید و فیگور سردار از دور نمایان گشت. قوماندان غند دگروال عمرگل خان که فرزند یکی از قبایل جنوبی بود با صدای گوش خراشی قومانده کرده و سپس به رسم عسکری آغاز به دوش نمود و در چند قدمی موصوف توقف کرد. بعد با یادآوری القاب دو سطره سردار صاحب قطعه را به ایشان تقدیم نموده و منتظر امر ماند. سردار در پیشروی قطعه آمده احترام قطعه را قبول فرمودند و اکنون همه منسوبین انتظار میکشیدند تا سردار صاحب بیانیۀ پرمحتوی و تشویقی خویش را که برای همگان قابل فهم باشد، ایراد نموده تحایف را به مستحقین توضیح خواهد کرد. اما بدون ادای کلامی یک قاب ساعتی را که با خود آورده بود به معاون غند که اسمش را فراموش کرده ام سپرد و شاگرز کرده واپس تشریف فرما شدند. علت و موجبۀ آنرا وقتی دانستم که سردار عبدالولی خان به حضور رئیس و اعضای دیوانحرب قرار گرفته با لکنت زبان چند جملهء عامیانه را ادا کرد. او خواندن و نوشتن به زبان مادری را صحیح و درست فرانگرفته بود وقتی میخواست جمله و کلمه یی را بنویسد یا بخواند از من و یا از سایر اعضای دیوان حرب حکومت عسکری طالب کمک میشد. در شب کودتای سرطان سال ۵۲، کودتاچیان، در زمره یی سائر چهره های مؤثر دولت شاهی، سردار عبدالولی خان را نیز دستگیر اولاً به محل تعیین شده و بعداً به محبس دهمزنگ انتقال دادند.

قرار مسموع از زمره این اشخاص تنها سردار عبدالولی خان توسط ضیا مجید که بعداً به حیث قوماندان گارد جمهوری عز تقرر حاصل کرد، متضرعانه از رئیس دولت تقاضا نموده بود تا او را از شر خزندگان و گزندگان محبس دهمزنگ نجات داده و امر توقیف او را به محل بهتری اعطا فرمایند. سردار

محمد داؤد خان این تقاضایش را پذیرفته و هدایت داده بودند که او را در یکی از اتاق‌های کوتی باعجه انتقال و توقیف نمایند. به اساس امر رئیس دولت سردار عبدالولی خان را ابتدا در یکی از اتاق‌هایی که در منزل اول بخش غربی تعمیر موقعیت داشت توقیف کردند.

### جریان محاکمه سردار عبدالولی خان:

در ملاقات تعارفی بی که سردار محمد داؤد خان با رئیس و اعضای دیوانحرب حکومت عسکری داشتند، بریدجنرال عبدالرحیم خان معاون ریاست محاکمات و اینجانب را مخاطب قرار داده، پرسیدند که اجرای تحقیقات از عبدالولی را دیوان حرب به عهده دارد و یا پولیس؟ هر دو نفر با یک صدا عرض کردیم که محکمه طبق قوانین لشکری و کشوری ارگان تحقیقاتی نمیباشد و ازینرو تحقیقات ابتدائیه لاجرم از جانب هیأتی اجرا گردد که از جانب شما تعیین میشود. ایشان فرمودند که باید در حالات فوق‌العاده و اضطراری دیوانحرب حکومت عسکری نیز چنین صلاحیتی را داشته باشد. من ماده ۱۴۳ اصولنامه محاکمات عسکری را که درمورد حالات فوق‌العاده بود به حضور شان قرائت کردم که چنین حکم میکرد: «در جزواتام‌های بزرگی که در حال محاربه و همچنان در نقاطی که به حال حکومت عسکری میباشند، وقتیکه دلایل کافی موجود و عبرت مستعجل ملحوظ باشد میتوان مظنون را بدون تحقیقات ابتدائیه فقط بر اساس نظریه قوماندان بزرگ و یا امر حکومت عسکری مستقیماً مورد محاکمه قرار داد.»

سردار محمد داؤد بعد از استماع ماده قانون، به حیث امر حکومت عسکری شفاهاً امر دادند تا بر طبق حکم ماده قرائت شده قانون، اجراات در باره موضوع از جانب دیوان حرب حکومت عسکری صورت گیرد. حاضرین (رئیس و اعضای دیوانحرب عسکری) همه از خورد تا بزرگ در برابر صدور چنین امر مطلق هیچ نوع استدلالی ارائه نکرده و خاموش ماندند. دیوان حرب حکومت عسکری مجبور به اجرای تحقیقات و محاکمه گردید. (چنین است سیستم‌های استبدادی و قوانین ارتجاعی آن) که خود عبدالولی خان نیز از ارکان مهم آن بود.

دیوانحرب طی تحقیقاتی که از اشخاص و افراد مورد نظر انجام داد دریافت که سردار عبدلولی خان در قضایای ذیل مورد اتهام قرار دارد:

۱. مداخله در امور ملکی، در حالی که او یک فرد نظامی و دارای صلاحیت معین بوده است.
۲. دادن امر فیر بر مظاهره کنندگان سوم عقرب که در اثر آن چند نفر به هلاکت رسیده است.
۳. تکر موترش با عابر فقیری در نزد هودخیل و فوت او در حالی که خودش دریوری میکرد.
۴. بدست آمدن چندین میل سلاح از منزل شخصی وی.
۵. مداخله در مسئله ملی پشتونستان یعنی سرد ساختن و سرد نگهداشتن این مسأله و تادیبه مبلغ قابل ملاحظه‌ی به عبدالقیوم خان وزیر داخله پاکستان تا در انتخابات علیه نشنل عوامی پارتی از آن استفاده نماید.

هنوز تحقیقات به کلی به اتمام نرسیده بود که به من و نبی خان عظیمی از جانب رئیس محکمه دستور داده شد تا به حضور سردار محمد داود خان رفته و در مورد آنچه تا هنوز در باره قضیه سردار ولی خان اجرات گردیده است به ایشان معلومات ارائه بداریم (در حالی که این وظیفه برای ما نه بلکه به خود رئیس دیوانحرب حکومت عسکری دگر جنرال غلام فاروق تقابل میکرد).

ما دو نفر بر طبق دستور داده شده در قصر گلخانه به حضور پذیرفته شدیم و رئیس دولت در مورد تحقیقات طالب معلومات گردید. ما در باره پنج مورد اتهام وارده علیه عبدالولی خان تا جایی که تحقیقات انکشاف کرده بود عرض حال کردیم. رئیس دولت بعد از استماع گزارش ما، در مقابل اتهام دستور فیر، علیه مظاهره کنندگان سوم عقرب حساسیت نشان داده و فرمودند که آنگاه وزیر دفاع بالای سرش قرار داشت؛ ولی مصرانه و یک سره تأکید میکردند تا موضوع پشتونستان نسبت به تمام اتهامات دیگر مورد تحقیقات جدی تر قرار گیرد. این خود میرساند که تأکید و اصرار رئیس دولت مبنی بر جدی گرفتن یک مسأله ملی که در آن خیانت صورت گرفته است به این معناست تا علیه عبدالولی خان اشد

مجازات تحدید گردد.

بهر صورت، دیوانحرب حکومت عسکری که مقر آن در ارگ بود؛ تقریباً هر شب با رئیس و اعضاء تشکیل جلسه میداد و از عبدالولی به حیث یک متهم در قضایای فوق به صورت دسته جمعی به تحقیقات می پرداختند، شهود قضایا را استماع میکردند و یا شهادت تحریری شان را به خوانش می گرفتند، سوالاتی که داشتند به عبدالولی خان توجیه کرده، جواب می گرفتند.

فضای تحقیقات آنقدر دموکراتیک بود که بعضاً عبدالولی خان برای اینکه در اتاق توقیف شده احساس ناراحتی و تنهایی کرده و فضای با هم بودن با رئیس و اعضاء دیوانحرب برایش گوارا واقع میشد. در آرزوی آن بود تا این نشستها طولانیتر گردیده و به درازا بکشد و به گفته خود او تا از زحمت و احساس ناگواری که تنهایی و تجرد بر او وارد آورده بود کاسته شود. تفکیک شهود هر قضیه به صورت جداگانه پس از گذشت تقریباً چهل سال و خاصتاً که یادداشت‌های مکتوبی من با تأسف فراوان که از اثر حادثه اصابت یک پارچه بزرگ راکت در منزل شخصی ام طعمه حریق گردیده و بدسترس قرار ندارد بسیار مشکل است، اما اجمالاً اسمای اشخاصی را که به خاطر مانده است درین جا ذکر میکنم :

۱. موسی شفیق صدراعظم زمان شاه
۲. سترجنرال خان محمد خان وزیر دفاع زمان شاه
۳. محمد انور ارغندیوال وزیر عدلیه
۴. محمدگل خان سلیمان خیل والی ننگرهار
۵. سید احمدگیلانی مشهور به افندی جان آغا پسر نقیب صاحب
۶. عبدالقادر قاضی والی وقت ولایت لغمان
۷. نیک محمد خان وکیل کوه دامن
۸. صداقت وکیل کامه
۹. گلاب ننگر هاری رئیس دفتر موسی شفیق
۱۰. ننگ یوسفزی وکیل ارچی

## ۱۱. عمر خان وردک رئیس شورا

و ده ها شخص دیگری که در عهد شاه کارمندان دولت بودند.

علاوه از شهود فوق الذکر که شهادت مکتوبی و شفاهی داشتند و ضمیمه دوسیه عبدالولی گردیده بود یک تعداد اسناد نیز در نتیجه تلاشی منزل وی بدست آمده بود که یکی از آن اسناد، شفر قفلی بود از بانک لوزان سویس که مربوط به خود او بود. سید ظاه شاه وکیل شکرده نیز مکاتیبی برایش گسیل داشته بود که در ضمیمه از بیانیه تحریری او قبل از آنکه در شورا به خوانش بگیرد نیز وجود داشت.

سردار عبدالولی که شهادت‌های صریح و روشن شهود و اسناد بدست آمده علیه خودش را رد کرده نمیتوانست ناگزیر گردید در محضر رئیس و اعضاء دیوانحرب حکومت عسکری به تمامی جرایمی که متهم گردیده بود اعتراف کند و قیدی را برآن علاوه نمود که همه آن جرایم را به امر شاه انجام داده است؛ در حالیکه این ادعا را با هیچ ادله و سندی ثابت کرده نتوانست. بدین ترتیب دوسیه قضیه مورد بحث تا جائیکه مقدر بود و عدالت متناسب با ساختار نظام را تأمین کرده میتواند مرتب و انجام گردید و انتظار کشیده شد تا رئیس دولت که امر مستقیم دیوانحرب بود چه زمانی دوسیه را بحضور می طلبد. سرانجام انتظار به پایان رسید، رئیس دیوان حرب به من و نبی خان عظیمی وظیفه سپرد که بر طبق امریه رئیس صاحب دولت دوسیه ترتیب شده برایش گزارش گردد. من خلاصه محتوی دوسیه، اعترافات متهم به جرایم ارتکاب یافته و مواد مصرحه در قانون جزای عسکری که جزای چنین جرایم را پیش بینی میکرد، در اوراق جداگانه یادداشت کرده بودم. دوسیه را با اوراق یادداشت شده و قوانین عسکری برداشته با جناب نبی خان عظیمی یکجا به حضور رئیس دولت سردار محمد داؤد خان که در خانه شخصی خود قرار داشتند رفتیم. ساعت هفت وچهل و پنج دقیقه شام را نشان میداد، رئیس دولت در اتاق کوچک مشرف به حیاط عقب تعمیر که به راه ورودی دیدبانی داشت عقب میزی نشسته بودند، با ما مصافحه

مختصری کرده اجازه نشستن دادند و رو به جانب نبی خان عظیمی کرده پرسیدند:

قوماندان صاحب چه دارید؟

عظیمی با ایما و اشاره به من افاده داد تا به گزارش موضوع شروع کنم. من با مقدمه شفاهی مختصری که چگونگی مرتب شدن دوسیه مورد بحث را ارائه میکرد، یادداشت خود را در باره محتوای دوسیه نقطه به نقطه قرائت کردم. رئیس دولت پیشبینی جزای متناسب با جرایم ارتکاب یافته را از نظر قانون پرسیدند، موادی را که در قانون تسجیل یافته و اشد مجازات را پیشبینی کرده بود نیز قرائت کردم.

ادای کلمه اشد مجازات در این اتاق کوچک با چنان طنین خاص انعکاس یافت که رئیس دولت را دقیقی چند به سکوت فروبرده به تفکر عمیقی وا داشت. این سکوت بر من و نبی خان عظیمی نیز ثقلتی بر جا گذاشت. بالاخره این سکوت سهمگین از جانب رئیس دولت شکست و آغاز به سخن کردند. ایشان درباره خود و شاه مخلوع داد سخن کرده در گذشته‌های دور سفر کردند، در باره زمان صباوت، جوانی و نوجوانی خود و شاه مخلوع، درباره زمان تحصیل که تعلیمگاه عسکری را با شاه به انجام رسانیده بودند و از زمان دولتمداری مشترک خود با شاه صحبت‌های طولانی داشته گفتند که من و ظاهرشاه با هم یک جا بزرگ شدیم، باهم به تحصیل پرداخته در مؤسسه عسکری وقت فنون نظامی را فراگرفتیم. شاه انسان شریف، وطندوست و بر کافه ملت افغانستان دلسوز بودند. او همین اکنون که در ایتالیا بسر می برد نزدیک است دست به تگدی بزند در حالیکه بسیاری را عقیده بر آنست که او بیت‌المال را غارت و پول گزافی را از حق بیت المال در بانک‌های خارج از کشور ذخیره کرده است، در حالیکه نامبرده به نان شب و روز خود محتاج است. رئیس دولت به ادامه سخنان خویش افزوده گفتند که یکی از پسران پادشاه پیلوت است، از بس که از لحاظ اقتصادی زندگی بر ایشان تنگ آمده است خواست به یکی از مؤسسات ایتالیا شامل کار گردد و از معاش خود برای مصرف روزانه فامیل استفاده نماید؛ اما شاه برای



حفظ آبروی خانواده تا هنوز برای او اجازه کار را نداده است. شاه شخصاً در برابر همه دوستان و علاقه مندان با مهربانی برخورد میکرد و انسان نیک خوئی بود. اما پسانترها یک تعداد اشخاص و مهره‌های ناوارد در امور و نادان در اطراف او با ترفند و حيله حلقه زده، ذهنیت او را در موضوعات مختلف و حتی دوستان صادقش مغشوش ساختند. از آنجمله است شخصی که دوسیه اش را قرائت کردید. رئیس دولت می خواست آنچه را در چانتۀ هجو درباره سردار ولی جمع آوری کرده بود به ما بگوید که دروازه اتاق دق الباب گردید. در عقب دروازه خانم محترم شان بود که نسبت به ضرورتی اصرار داشتند تا سردار به زمان کار خویش خاتمه داده نزد فامیل باز گردد. در آخرین دقایقی که ساعت ۲۲ و ۴۵ دقیقه را اعلام میکرد درباره سردار عبدالولی، طنز آمیز گفتند که او از تمام داشته‌های انسانی فقط دارای یک چوب زیربغل و یک کلاه بود و بس.

رئیس دولت در باره دوسیه مذکور همینقدر گفتند که آنچه در تحقیقات شما مدلل گردیده بمن معلوم گردید اما می خواهم در باره قضیه پشتونستان از نماینده نشنل عوامی پارتی (استشاره به اجمل ختک که در آن هنگام در کابل میزیست) نیز استفساراتی داشته باشم و معلومات بیشتری بدست آورم و سپس به شما هدایت جداگانه بدهم. بدین ترتیب ما را مرخص کرده و دوسیه سردار عبدالولی خان معطل قرار داده شد.

پس از گذشت زمان مدیدی به یاد دارم که وقتی من با جناب دگرجنرال ارکان حرب غلام فاروق خان رئیس دیوانحرب حکومت عسکری، نسبت اجرای پاره امور و امضای بعضی اسناد مربوط به دیوانحرب، نزد رئیس صاحب جمهور رفته بودیم، دگرجنرال مذکور در باره سرنوشت عبدالولی خان و حل قضیه او از رئیس دولت پرسش به عمل آورد. ایشان به علت نامعلومی با عصبیت و برافروختگی با سر انگشتانش بر ساعد دگرجنرال غلام فاروق خان ضربه‌یی وارد نموده گفتند که تو چرا در این مورد با اصرار یادآوری میکنی؟ در حالی که شده میتواند یک شخص ده‌ها سال به حیث محبوس سیاسی در زندان نگهداشته شود. دگرجنرال با دیدن برافروختگی رئیس دولت و آن ضربه‌یی که به ساعدش

وارد آمد بدون هیچ حرف دیگری فوراً پوزش خواسته از جا بلند شد و بعد از اجرای رسم و تعظیم عسکری هر دو از اتاق کار رئیس دولت خارج شدیم.

(تبصره: سردار، در آن لحظه مانند کاکایش هاشم خان چنان دیکتاتور مآبانه در مورد توقیف انسانی دستور دادند، چندان که تصور کردم از حقوق بشر تا هنوز معلومات کاملی ندارد.)

به هر صورت دوسیه مربوط به عبدالولی خان بدینگونه برای مدت مدیدی معوق ماند و چون کاغذ پارهی، در سیف افتاد. آنگاهی که سردار محمد داؤد خان به علت‌های معینی تعدادی از رفقای کودتائی خود را تحت بهانه‌های مختلفی از قبیل چپی بودن و ارتباط داشتن با حزب پرچم و غیره از مقامات بالائی و اکتیف دولتی به زیر کشیده در قطعات اردو نیز افسران تحت اشتباه خویش را از مقامات مهم و اکتیف برطرف و در جاهای پاسیف مقرر کردند و حیدر رسولی وزیر دفاع، سید عبدالله وزیر مالیه، و قدیر نورستانی قوماندان ژاندارم و پولیس و بعداً وزیر داخله، محمد سرور قوماندان قوای چهار زره‌دار و غوث الدین فایق وزیر فواید عامه در رأس اهرم قدرت قرار داده شدند؛ دیوان‌حرب حکومت عسکری نیز ازین تغییرات و تبدلات در امان نماند. غلام فاروق خان رئیس دیوان حرب به اثر درخواست خودش، جنرال عبدالرحیم خان به اثر مریضی یی که عاید حالش گردیده بود، دگروال غلام نبی خان، نبی خان عظیمی و مولاداد خان از وظایف شان در دیوان حرب حکومت عسکری سبکدوش گردیده به عوض آنها اولاً دگرجنرال نعیم‌خان وزیری و بعداً جنرال عبدالعزیزخان (لوی درستیز) به حیث رئیس و جنرال شاپورخان قوماندان حربی پوهنتون، دگروال جان نثارخان رئیس استخبارات وزارت دفاع، جگرن محمدقاسم پنجشیری مدیر استخبارات قوای هوائی و مدافعه هوائی و تورن خان محمد ننگرهای مدیر اوپراسیون گارد جمهوری به حیث اعضای دیوان‌حرب باساس فرمان رئیس دولت مقرر گردیدند.

یکی از روزها دگروال سرور نورستانی، رئیس و اعضاء دیوان‌حرب حکومت عسکری را مخاطب قرار داده چنین گفت که رئیس صاحب دولت (رهبر) به من

امر دادند تا به شما بگویم که دوسیه سردار عبدالولی را بازنگری کرده و به برانت وی خاتمه دهید.

دگر جنرال نعیم خان وزیر ری رئیس جدیدالتقرر یافته دیوانحرب گفتند که امر جناب رئیس صاحب دولت مبارک است. بیائید که دست به کار شویم. من به حیث یکی از اعضای دیوان حرب که در برابر مردم و تاریخ کشورم احساس مسئولیت می‌کردم به حضور رئیس و سائر اعضای دیوانحرب حکومت عسکری عرض حال کرده گفتم: اولاً در برابر این همه اسناد و دلایل مؤثق و اعتراف خود شخص به خیانت ملی، چگونه و به استناد کدام دلیل، اسباب برانت او را آماده کرده می‌توانید؟

ثانیاً اینکه رسیدگی دیوانحرب حکومت عسکری به چنین قضایای مهم با موجودیت دلایل محکم، مؤثق و محکمه پسند مبنی بر محکومیت این شخص طبعاً تاریخ ساز می باشد. پس ما هیأت دیوانحرب در برابر تاریخ چه جوابی خواهیم داشت؟ ثالثاً این که اگر نوشتن فیصله را به شخصی هدایت بدهید که مشمول هیأت دیوانحرب باشد او چگونه خواهد توانست تا بدون موجودیت دلایل جدید موجبات تبرئه شخص را فراهم کرده و حکم دیوانحرب را بنویسد؟

بعد از آنکه هیأت مذکور لحظاتی چند سکوت کردند سوالات مرا بی جواب گذاشتند، سرانجام پس از زیر و رو کردن دوسیه مورد بحث، برخی از اسناد مهم، شهادت بعضی از شهود و اعترافات متهم را از دوسیه مجزا کردند و دوسیه را بی محتوا و روابط منطقی قضایا را از هم گسیختند حکمی مبنی بر برانت عبدالولی خان صادر نموده به من وظیفه سپردند تا اوراق مجزا شده از دوسیه را حریق نمایم. من وجداناً خویشتن را نمی بخشیدم اگر چنین امر خلافی را عملی می‌کردم، از اینرو اوراق مذکور را بار دیگر ضمیمه دوسیه ساخته در سیف نگهداشتم. ناگفته نباید گذاشت که دوسیه‌های فیصله شدمی که مصدر حکم دیوانحرب حکومت عسکری قرار گرفته بود مجموعاً بین سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۵۶ از جانب معتمد مربوطه به خدمات اطلاعات دولتی تسلیم داده شده است که اگر مورد دستبرد قرار نگرفته باشد دوسیه سردار عبدالولی خان نیز ضمیمه

بی آن میباشد.

### کودتای میوندوال:

قبل از آنکه در باره کودتای میوندوال و سایر قضایای وارده در دیوانحرب حکومت عسکری معلوماتی ارائه بدارم لازم دانستم تا جهت تفهیم بهتر و ژرفتر موضوعات، اوضاع و حالات آنزمان را بصورت مقدمه کوچکی انعکاس دهم.

محمد داوود در برج سنبله سال ۱۳۵۲ بیانیهای معروف خویش (خطاب به مردم افغانستان) را ایراد نمود که مورد حمایت و پشتیبانی جریانهای مترقی و احزاب چپی و خاصاً پرچمیها قرار گرفت و همچنان در سطح جهانی نیز واکنشهایی را در قبال داشت که از جانب کشورهای سود و سرمایه و در رأس امریکا و کشورهای همسایه افغانستان مخصوصاً پاکستان و ایران به نحوی از انحا و به اشکال مختلفی متبازر گردید. دستگاههای امنیتی و جاسوسی آنها در کوتاه زمانی چنان فعال گردیدند که دسایس و توطئه چینیهای آنها در جامعه و دولت جدیداً به اقتدار رسیده، آشوبهایی را به وجود آورد. بعضاً سمت و سوی سیاستهای خارجی دولت محمد داوود خان را به انحراف از مشی ارائه کرده او در خطاب به مردم افغانستان مواجه گردانید چنانچه: سلیک هریسن خبر نگار سابق واشنگتن پست و نویسنده پنج کتاب در باره آسیا در کتاب (پشت پرده افغانستان) درینمورد نیز چنین مینویسد:

«در میان جنبه‌های غیرعلنی نفوذ ایران میتوان به فعالیت گسترده آژانس اطلاعاتی این کشور، ساواک اشاره کرد که سعی داشت با ک، گ، ب در افغانستان رقابت کند.

عوامل مخفی عربستان سعودی، پاکستان، هند، چین و کشورهای خلیج فارس نیز در طول سالهای پس از ۱۹۷۳م در پایتخت افغانستان نفوذ کرده بودند. به گفته فریدون هویدا نماینده ایران در سازمان ملل، در سال ۱۹۷۵م ایران در اوایل نقش قدرتمندانه‌یی در افغانستان داشت، وی این مسئله را نمونه‌یی از همکاری منطقه‌یی ایران و امریکا میدانست.

ساواک و سیا، دست در دست یکدیگر کار میکردند و بعضی وقتها با گروه‌های مخفی بنیادگرای اسلامی، به خاطر اشتراک در جهت گیری ضد شوروی همکاری‌های سنتی داشتند. بنیادگرایان افغانستان به نوبه خود با اخوان‌المسلمین که در قاهره ریشه داشت و ریبطاط العالم الاسلامی (مجمع جهان اسلام) که نماینده وهابیت خالص سعودی بود ارتباط نزدیکی داشتند. همزمان با افزایش سرسام آور بهای نفت عوامل مخفی این گروه‌های بنیادگرای عرب که جدیداً فعال شده بودند با پشتوانه‌ی عظیمی، وارد افغانستان شدند که سعی میکردند طرفداران کمونست‌ها را در حکومت و قوای مسلح شناسائی کنند.

تهران از یکسو با اهرم کمک‌هایش داوود را تحت فشار قرار داد که کمونست‌های مظنون را طرد نماید، در همان زمان ساواک ایران مجرای برای رسانیدن تسلیحات امریکائی، وسایل و تجهیزات ارتباطی و کمک‌های غیرنظامی به گروه‌های ضد رژیم شده بود. بعضی از این کمک‌ها توسط ایران مستقیماً در اختیار ناراضیان قبیله‌ی که در مجاورت ایران در افغانستان غربی فعالیت میکردند، قرار میگرفت و بعضی دیگر از طریق پاکستان به گروه‌های مخفی بنیادگرا میرسید. ناراضیاتی داوود از پاکستان پس از یکسری حملات آهنگ شده توسط اسلام آباد بر پایگاه‌های نظامی دولت واقع در دره پنجشیر به اوج خود رسید، ساواک، سیا و آژانس‌های اطلاعاتی پاکستان همچنین در تلاش بنیادگرایان برای انجام کودتاهائی علیه رژیم داوود در سپتمبر و دسمبر ۱۹۷۳ و ژوئن ۱۹۷۴، که ناموفق ماند، دخالت داشتند.»

اکنون بعد از بیان مختصری درمورد وضع آنزمان و قرار گرفتن اقتدار و حاکمیت جمهوری افغانستان به مقابل کودتاهای ناکام و دسایس و توطئه‌های گوناگون بنیادگرایان تاریک اندیش و عمال پاکستان، ایران و امریکا، به توضیح هر قضیه بصورت جداگانه میپردازیم:

اگر از قضایای کوچک ارتکاب یافته توسط یکی دو دسته از بنیادگرایان آله دست ارتجاع منطقه، صرف نظر شود، اولین قضیه بزرگی که دوسیه آن پس از تحقیقات گسترده به دیوانحرب حکومت عسکری محول گردید، قضیه کودتای

میوندوال صدراعظم زمان شاه بود.

رویداد قضیه:

مقامات امنیتی افغانستان با تعقیبات مستمری که در مورد تحریکات و مخالفت‌های گسترده بی‌کشورهای همسایه و بالاخص پاکستان و عمال آنها انجام میدادند درمی‌یابند که در مخالفت با نظام جمهوری، توطئه‌یی در جریان افتاده است که باید کشف و خنثی گردد و ازینرو به اساس راپور واصله، خانه شخصی، به نام سیف‌الرحمن وکیل ولسوالی نازیان مورد تلاشی قرار گرفته سندی از سوراخ بخاری او بدست می‌آید که اساس طرح توطئه را افشاء میکند و عاملین توطئه، یکی بعد از دیگری گرفتار و به پنجه قاتون سپرده میشوند.

تا جایی که بخاطرمانده است محتوی این سند هدایاتی بود از جانب دستگاه امنیتی پاکستان به عمالش در داخل افغانستان تا از طریق براه انداختن پروپاگند مبتنی بر کفر و الحاد علیه جمهوری داوود شورشی برپا دارند، سیف‌الرحمن وکیل سابق نازیان در جریان تحقیق افشا میکند که او جاسوس پاکستان نبوده ولی در کودتایی که توسط میوندوال، خان‌محمد مرستیال و غیره اشخاص بدست اجرا مییاشد اشتراک داشته است.

قضیه از طرف هیئت با صلاحیت مورد تحقیق قرار گرفته دوسیه‌های هر فرد مشمول کودتا، به صورت جداگانه ترتیب و به دیوانحرب ارسال گردیده بود. دوسیه شخص میوندوال که یکی دو ورقی را در بر میگرفت به نسبت آنکه قبل از اكمال تحقیقات طبق اعلان دولت به خودکشی دست زده بود نا تکمیل و شامل دو سه سوالی ابتدایی بود که در یک نوشتاری بدون سوال صرفاً مسئولیت کودتا را به عهده گرفته بود اما از آنجائیکه دوسیه و متن موضوع ناتکمیل بود دیوانحرب، با اصدار قرارقضائی آنرا واپس به وزارت داخله مسترد کرده به رسیدگی سائر قضایا مبادرت ورزید.

محمد هاشم میوندوال پسر حاجی عبدالحلیم از باشندگان مقر ولایت غزنی بود که در لیسه‌های غازی و حبیبیه آموزش دیده و در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی از

صنف دوازدهم فارغ گردیده بود. او در ریاست مستقل مطبوعات وقت در پست‌های مختلف آن ریاست ایفای وظیفه نموده دوبار به حیث سفیر افغانستان در پاکستان و یکبار هم به سمت سفیر در ایالات متحده یی امریکا عز تقرر حاصل داشته بود.

میوندوال در زمان پادشاهی محمد ظاهر هنگامی که دکتور محمد یوسف خان از کرسی صدارت استعفا نمود از جانب شاه در هفتم عقرب ۱۳۴۴ مؤظف به تشکیل کابینه گردید ولی تقریباً بعد از دوسال از عهدهٔ سفارت استعفا داد. او بنیانگذار جریان دموکرات مترقی در افغانستان بود و جریدیهی را که از نام حزیش نشر میکرد بنام مساوات یاد میشد. باید گفت که خبر خودکشی میوندوال بعد نشر از طریق رادیو، خاصتاً در بین قشر چیزفهم جامعه سوال برانگیز گردید که حتی این معما تا اکنون نیز با تکیه بر حدس‌ها و گمان‌ها مورد ارزیابی قرار میگیرد. بعضی‌ها بدین نظر اند که میوندوال به اثر ضرب و شتمی که از جانب هیئت تحقیق بر وی وارد آمده است پدرو حیات گفته است. تا جایی که من به حیث یک قاضی بی طرف با شرایط آن زمان و دولتمردان نو به قدرت رسیده آشنائی داشتم به حکم وجدان باید بگویم اگر چنین خطایی از جانب هیئت تحقیق او که در رأس آن عبدالصمد ازهر قرار داشت، صورت می پذیرفت قدیرخان نورستانی وزیر داخله و عیسی خان نورزاد مدیر محبس زندان دهمزنگ که در عین زمان برادر شوهرهمشیره قدیر خان و جواب دهان و مسئولین درجه اول این موضوع به پیشگاه رئیس دولت بودند هرگز آرام نگرفته آنرا افشا میکردند.

قدیر خان به هیچوجه با کسانی که متهم به داشتن اندیشه چپ بودند به شکل عام و با صمد ازهر بطور خاص سر سازش نداشت و از خدا میخواست تا صمد ازهر مرتکب چنین خطایی شود ازینرو طوری که محترم جنرال عظیمی در اثر خویش "اردو و سیاست" نیز درینمورد نگاشته است: «قدیر خان وزیر داخله بار بار به حضور داوودخان با ادای سوگند، بر خودکشی میوندوال مهر تأیید گذاشت.» پس معلوم میشود که وی به خود کشی میوندوال باورمند بوده است و اگر غیر ازین باشد و میوندوال به قتل رسیده باشد، قاتل غیر از صمد ازهر، شخص دیگری خواهد بود که با مؤظفین زندان در زدوبند بوده اند.

دوسیه دومی به جنرال خان محمد خان مرستیال وزیر دفاع زمان شاه مربوط میگردد که مدت‌ها قبل از کودتای سال ۱۳۵۲ بازنشسته گردیده بود. او در زمان کارکردگی اش جنرالی بود تحصیل کرده و مدبر که روزگاری را به عزت و حرمت فراوان از سر گذرانیده در کوران حوادث و آمد و شدهای زنده‌گی به پختگی رسیده بود - از ایشان مقاله‌یی خوانده بودم که به اصطلاح در دهه دموکراسی در جریده افغان اقبال نشر یافته بود. محتوی مقاله حکایتی داشت از چگونگی و حالات اردوها در جهان، از اردوهای محافظ منافع مردم و توده‌ها و از اردوهای محافظ منافع اقلیت‌ها تحت عنوان اردوهای مزدور که بر دل می نشست و به شجاعت نویسنده مضمون به حیث جنرال نظام بر سر اقتدار که تازه به تقاعد سوق گردیده بود تحسین و آفرین نثار میگردد.

به هرصورت از محتوی دوسیه بر می آمد که جنرال خان محمد خان سازمانده اصلی کودتای ناکام، پلانی را که به گفته خود وی پلان تصوری نام گرفته بود مرتب و بر طبق آن اشخاص مورد نظر در سه حلقه ردیف گردیده بودند. در حلقه اول آن نظامیان مقتدر و در حلقه دوم آن وکلا، منتفدین محل و مامورین عالیرتبه دولت و سرمایداران و در حلقه سوم آن اشخاص و افراد کارآمد دیگری قرار داشتند که به مرور زمان با کسان مذکور صحبت‌هایی جدی داشته سرانجام بخاطر اجرای یک کودتا به قناعت ایشان پرداخته در زمینه تعهداتی از ایشان بدست آورده است.

در این قضیه او نام اشخاص و افراد زیادی را به قلم آورده و در باره هر یک آنها، دیدوبازدیدها و عهد و پیمانی که برای اجرای یک عمل کودتایی علیه دولت با او بسته بودند به تفصیل نگاشته و توضیحاتی ارائه داده بود که تعدادی از آنها تا جائیکه بخاطرمانده است قرار ذیل اند:

بگر جنرال عبدالرزاق قوماندان قوایی هوایی و مدافع هوایی.

جنرال محمد رحیم خان ناصری

جنرال نیک محمد خان سهاک



جنرال عبدالسلام خان ملکیار

جنرال گلہار خان

دگروال زرغونشاہ خان

دگروال کوہات خان

دگروال امین اللہ خان

دگرمن نقیب اللہ خان

دگرمن نور احمد خان

دگرمن محمد ہاشم خان کامہ وال

دگرمن محمد اکبر خان.

دگرمن محمد اکرم خان پیلوٹ

دگرمن ممتاز خان پیلوٹ.

سیف الرحمن خان وکیل شورا

محمد عارف خان ریکشا

جنت خان غروال رئیس پشتنی تجارتی بانک

جگرن سید امیر خان قوماندان قوائی ہوائی و مدافعہ ہوائی زمان بعد از کودتا.

تورن محمد نذیر امین داکٹر

سعداللہ کمال وکیل مومند

حاجی الله گل تاجر

مولاگل هودخیل تاجر.

حاجی حنان خان حاجی رئیس شرکت پیوار

حاجی فقیر محمد خان وکیل جلال آباد

الله نظر خان دستخیل

او با صراحت و بی پرده نوشته بود که با اشخاص فوق الذکر در جاها و محلات مختلف و حتی در تشیع جنازه بعضی از دوستان، در باره پلان کودتای خودش سخن گفته و قول و قرار بعضی از ایشانرا در مورد گرفته است. در مورد میوندوال و شرکت او در عمل کودتا هیئت تحقیق از وی طوری استفسار کرده که گویا میوندوال نیز در کودتا شرکت داشته و شما را یکی از کسانی معرفی کرده که سهم مهمی در این حلقه داشته اید؟ خان محمد خان جواب داده بود که آنچه میوندوال صاحب در مورد من نگاشته است با احترام و حرمت قبول میکنم، اما وقتی دوسیه میوندوال به محکمه (دیوانحرب حکومت عسکری) مواصلت کرد چنین جمله که خان محمد خان را به حیث یک مهره مهم کودتا معرفی کرده باشد و جود نداشت و شاید هیئت تحقیق برای پیشگیری و یا به میدان کشیدن حقیقت موضوع چنین سوالی را مطرح کرده باشند.

به هرصورت روز محاکمه فرا رسید و خان محمد خان مرستیال با چندی از اشخاص متهم به شمولیت در کودتای نافرجام به دیوانحرب حکومت عسکری احضار گردیدند. خارنوال مربوطه در مورد جنرال خان محمدخان اتهام نامه خویش را قرائت کرده هیئت دیوانحرب در مورد اتهامی که به وی وارد گردیده بود او را به دفاع از خویشتن دعوت نمود. او با تهور و شجاعت بی نظیر طوریکه جسارت و اطمینان در نگاه و گفتارش موج میزد، آنچه را که در دوسیه نگاشته بود بدون کم و کاست تائید کرده گفتند که اگر همین اکنون مرا از حالت توقیفی رهائی بخشید بار دیگر نیز اقدام به کاری میکنم که به خاطر آن توقیف و

گرفتار گردیده ام.

جنرال خان محمد خان از اعطای دو رتبه برای مشمولین کودتای ۲۶ سرطان نقادانه اعتراض خود را بیان کرده میگفتند که رتبه عسکری صابون استحقاقی عسکری نیست که به اشخاص و افراد داده شود، چنین بذل و بخش در هیچ قانونی وجود ندارد.

وقتی هیئت دیوانحرب به ایشان سوالی توجیه کرده گفتند: آنچه را در دوسیه نوشته است بدون استعمال زور و ارعاب و شکنجه میباید؟

او با صراحت و روشن بیان کرد که آنچه نوشته ام اراده آزاد خودم، در آن دخیل بوده است. آنچه اکنون به پیشگاه شما بیان میدارم دیکته هیچ مرجع و مقامی نیست و آنچه در دوسیه نگاشته ام تائید میدارم. سپس هیئت دیوانحرب متباقی اشخاص و افرادی را که متهم به عمل کودتائی گردیده بودند، بعد از قرائت اتهام نامه خارنوال استماع کرده و جهت دفاع، زمان مناسب و فرصت کامل برای هر کدام شان داده شد. اکثر آنها از اجرای عمل کودتا علیه دولت انکار کرده اقرار شانرا در دوسیه‌های مربوطه نتیجه و محصول شکنجه میدانستند که گویا از جانب هیئت تحقیق بر آنها تحمیل گردیده است؛ در حالیکه هیچگونه سند و نشانه دال بر شکنجه شان مانند خراشیده گی، شکستگی و یا زخمی ناشی از آن ارائه کرده نمیتوانستند. برای هیئت دیوانحرب دشوار بود تا این حقیقت را دریابد که آیا متهمین مذکور طوریکه ادعا داشتند مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفته اند یا نه؟ در حالی که از یک طرف اعتراف صریح و شفاف سازماندهنده اصلی کودتا خان محمد خان مرستیال در دوسیه و در محضر هیئت دیوانحرب حکومت عسکری مبتنی بر اجرای عمل کودتا بخاطر بر اندازی جمهوری محمد داوود خان، و از جانبی اعتراف و اقرار صریح این شرکا در دوسیه و انکار شان در محکمه! در حالی که هیچگونه دلیل محکمه پسندی نیز در میان وجود ندارد هیئت دیوانحرب را وادار به این ساخت که اقرار و اعتراف خانمحمد خان را به حیث سازماندهنده کودتا که بدون شکنجه و ضرب و شتم بیان گردیده و همچنین سائر اسناد و دلائل ارائه شده از جانب هیئت تحقیق را اساس قرار داده با در نظر

داشت اعترافات و شهادت‌ها در دوسیه و انکار آنها در محکمه به تناسبی معینی از اعدام تا برائت اتخاذ تصمیم نماید. برائت برای کسانی داده شد که نه خان محمد خان شرکت آنها را در هیئت مشترکین کودتا به صراحت درج کرده بود و نه هم ایشان در دوسیه شان اعترافی به صراحت اعتراف سائر مشمولین در کودتا داشتند. تا جائیکه بخاطرمانده است در زمره برائت یافتگان داکتر نذیر امین خواهرزاده و داکتر نقیب‌الله نام برادرزاده خان محمد خان نیز شامل بودند، چنانچه داکتر نذیر امین در حاکمیت ح. د. خ. ا. مفتخر به رتبه جزالی گردید و در اکادمی علوم طبی (شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو) به حیث متخصص جلدی ایفای وظیفه مینمود.

از جمله متهمین برای اشخاص آتی جزای اعدام تعیین گردید:

• خان محمد خان مشهور به مرستیال

• سید امیر خان قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی

• بگروال زرغونشاه خان

• محمد عارف تاجر مشهور به ریکشا

• سیف الرحمن خان وکیل شورا

سرانجام جزای اعدام آنها مستند به قوانین قرون وسطائی عسکری از جانب یکی از قطعات عسکری در پولیگون پل چرخی تطبیق گردید و سائر اشخاصی که به جزاهای مختلف محکوم گردیده بودند سالیانی را در محبس دهمزنگ و سپس به محبس پلچرخی گذشتانند. سر انجام در سال ۱۳۵۸ ماه جدی - حوت در اثر باز شدن دروازه زندان به رخ همه زندانیان، آنها نیز از قید زندان رهایی یافته آزاد گردیدند.

آوانی که دیوانحرب حکومت عسکری فیصله صادره خویش را به حضور رئیس جمهور و آمر حکومت عسکری جهت تغییر و یا تصدیق قرانت نمود محمد

داوودخان در باره دیگر جنرال عبدالرزاق خان قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی، خان محمد خان مرستیال و میوندوال گفتند:

دو نفر اخیرالذکر را که از سالیان درازی به اینطرف میشناسم کسانی بودند که موش در کله‌های شان خانه کرده بود، اما باور ندارم که عبدالرزاق خان به چنین اقدامی مبادرت ورزیده باشد، از اینرو جزای او را از اعدام به حبس دوام پائین آورده و در پای فیصله دیوانحرب بعد از تغییرات و تبدلات مورد نظر امضا کردند.

### برپایی توطئه‌ی مسلحانه از جانب بنیادگرایان اسلامی علیه جمهوری داوود:

سومین قضیه که به دیوانحرب حکومت عسکری محول گردید، قضیه‌ی بود متعلق به اشخاصی که خود را جوانان مسلمان نامیده خلاف قانون در میان افسران و منسوبین اردوی جمهوری به سربازگیری به نفع جریان شان پرداخته بودند.

از محتوای نوشتار شان در دوسیه‌های مربوطه و بیانات شان در دیوانحرب برمی‌آمد که رهبران و حامیان آنها به ایشان تبلیغ کرده بودند که کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در کل از جانب نیروهای چپ و خاصاً بخش پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان به ثمر رسیده و قدرت دولتی بالتمام در اختیار آنها قرار گرفته است و بدین وسیله آنها را برانگیخته بودند تا جهت براندازی حاکمیت نظام جمهوری داوودخان از هر وسیله ممکن استفاده نمایند.

یکی از وسایل مؤثر و زمینه ساز برای چنین براندازی جلب و جذب افسران و سائر منسوبین اردو بود که آنها به این عمل مبادرت ورزیده توجه ارگان‌های امنیتی جمهوری را به خود معطوف ساخته بودند.

ارگان‌های امنیتی اولین شخصی را که در این رابطه مورد پیگرد قرار داده گرفتار کردند، افسری بود به نام صادق بریدمن فرقه ۸. او در جریان تحقیق از تماس و روابط خود با یکی از اعضای مطرح جریان بنیادگرای اسلامی جوانان

مسلمان بنام حبیب‌الرحمن نجرابی اعترافات مبسوط، مهم و مستندی ارائه داده بود که به اساس آن حبیب‌الرحمن مذکور در اثنائیکه در یکی از ایستگاه‌های منطقه کارته پروان، انتظار آمدن سرویس حامل افسران فرقه ۸ را میکشید، صورت‌آنی و قبل از ورود سرویس مذکور دستگیر گردید. در اثر جستجو و تلاشی بدنی وی از جانب هیئت تحقیق، جدول شفری‌ای بدست محققین رسید که بعد از سپردن کلید شفر این جدول از جانب خود حبیب‌الرحمن به ارگان‌های امنیتی، اسمای تعدادی از افسرانی که از طرف او و سائر همکارانش جلب یا جذب گردیده و به آنها ملحق شده بودند افشا و بدین وسیله مورد پیگرد قرار داده شدند.

پیشرفت پروسه بی تحقیق قضیه نشان داد که جریان بنیادگرایی جوانان مسلمان و خصوصاً هیئت رهبری آنها در مجموع به خاطر براندازی نظام جمهوری افغانستان به راه اندازی توطئه بزرگی اقدام ورزیده بودند. (۱) اورگان‌های امنیتی در این رابطه تعدادی از اعضاء و بخش رهبری این جریان را مورد تعقیب قرار داده و دستگیر کردند؛ اما تعدادی از آنها نیز موفق به فرار گردیده راهی پاکستان گردیدند که ربانی مشهور به استاد ربانی و گلبدین حکمتیار، عمر مشهور به داکتر عمر محصل صنف اول یا دوم فاکولته طب، مولوی حبیب‌الرحمن لغمانی، احمدشاه مسعود و برادرش محمدشاه و دیگران از آن جمله بودند که مورد استقبال گرم ذوالفقار علی بوتو رییس جمهور وقت پاکستان قرار گرفتند.

دوسیه اشخاصیکه مورد پیگرد پولیس قرار گرفته تحقیقات شان به انجام رسیده بود به دیوانحرب حکومت عسکری مواصلت ورزیده، رسیده گی آن به اساس قوانین دست داشته صورت پذیرفت. در نتیجه حبیب‌الرحمن نجرابی به اعدام و متباقی مشترکین به حبس‌های مختلف المعیادی محکوم به جزا گردیدند. آنهائیکه خود را تسلیم حکومت پاکستان و دستگاه‌های امنیتی آن کرده بودند از جانب حکومت پاکستان به مقصد بر آورده شدن امیال سیاسی ای که در نظر داشت مورد تعلیم و تربیه نظامی قرار گرفته در سال ۱۳۵۴ بخاطر ایجاد یک تشنج گسترده، به دسته‌ها مختلفی نظم داده شده وارد افغانستان ساخته شدند. این

گروپها و دسته‌ها در رودات ننگرهار، لغمان، پنجشیر و غیره جاها به حملات مسلحانه پرداخته حتی در ولسوالی پنجشیر یکنفر از سربازان ولسوالی را به قتل رسانیدند و خزانه ولسوالی را تاراج نمودند. در اثر مداخله حکومت و کمک اهالی محل، تعدادی زیادی از این حمله و ران دستگیرگردیدند و به پنجه قانون سپرده شدند و تعدادی هم بار دیگر به فرار موفق گردیدند. آنهائیکه فرار کردند و از جانب ذوالفقار علی بوتو به آغوش باز پذیرفته شده بود، هسته تنظیم‌های هفتگانه را ساختند. اینان از جانب ضیاءالحق رییس جمهور بعد از کودتا در پاکستان به حیث افزار فشار علیه حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و قوای اتحاد شوروی که به افغانستان آمده بودند استعمال گردیده و با استفاده از آن کابل پایتخت افغانستان را به ویرانه‌ای میدل ساختند و قوای مسلح نیرومند دوصد هزار نفری آنرا منحل کرده، تمام وسایل و تخنیک محاروبی اعم از طیارات جنگی و ترانسپورتی، تانک‌ها، زره‌دارها و غیره آنرا توسط همین تنظیم‌ها به انواع حیل و دسیسه یا تخریب، و یا به پاکستان تسلیم نمودند. آنهائیکه از جانب پولیس دستگیر گردیده بودند- مورد تحقیق قرار گرفته، دوسیه‌های شان بعد از اكمال تحقیقات به دیوانحرب حکومت عسکری تفویض گردید.

دیوانحرب از اظهارات و شکایات گروپ اول این جریان در پروسه محاکمه، که حبیب‌الرحمن نجرابی یکی از اشخاص مطرح آن بود، به این تصمیم رسید تا جهت پیشگیری از شکایات متهمین و رفع آن در پروسه تحقیق، گروپ دوم این جریان، که تقریباً یکسال بعد اتفاق افتاد، تعدادی از اعضای دیوانحرب را مؤظف سازد تا از جریان تحقیقات نظارت نموده به هیچ هیئتی اجازه ندهد که مظنونین قضیه را مورد خشونت و اذیت قرار دهند، چنانچه مؤظفیت من مصادف به شبی بود که در جمله مظنونین قضیه، غلام محمد خان نیازی رییس وقت دانشکده ای شرعیات که گفته میشد در رأس جریان بنیادگرای مذکور نیز قرار داشت به تحقیق کشانیده شده بود. جوپای احوال وی شدم - گفت همینم که می‌بینی. در پاسخ به این سوال که آیا به خشونت و ناراحتی ای در جریان تحقیق روبرو گردیده است یا نه؟ جوابش منفی بود، اما نگاه‌های استفهام آمیز او مرا نگران ساخت تا بار بار از وی و هیئت تحقیق او بیرسم که ایشان مورد اذیت و آزاری قرار گرفته است یا نه؟ ولی جواب هر دو جانب منفی بود.

تحقیق از وی آغاز گردید، در اطاق فضای مسالمت آمیزی استقرار داشت، غلام محمد خان نیازی لب به سخن کشود. از تأسیس حزب اخوان المسلمین در مصر از جانب شخصی به نام حسن البنا مطالبی بیان داشت که از معاونت و پشتیبانی استعمارکهن برخوردار بود. همچنین از تئوریسن‌های بنیادگرائی اسلامی بنام‌های سید قطب و محمد قطب و تألیفات و نوشته‌های آنها فهرستی ساخته و توضیحات مفصلی ارائه نمود.

او گفت که حزب اخوان المسلمین مصر به علت‌های مختلفی مورد پیگرد نیروهای نظام کودتائی جمال عبدالناصر که در رأس دولت قرار گرفته بود مواجه شده که به اثر آن تعدادی از آنها فراری و به عربستان سعودی و حتی پاکستان مقیم گردیدند. احزاب قاضی حسین احمد و ابوالعلا مودودی که اکنون در پاکستان فعالیت دارند نیز دنباله‌ی از اخوان المسلمین مصری بوده و تحت تأثیر همین جریان تاسیس گردیده است. حزب جوانان مسلمان در افغانستان نیز متأثر از همین جریان‌اتی که از کشور مصر آغاز گردیده بود میباشد. او در مورد این سوال هیئت تحقیق که کمک‌های مادی را جریان جوانان مسلمان از کدام منابع دریافت میکند پاسخ داد که:

جوانان مسلمان بر علاوه حق‌العضویت اعضاء و اعانه که از آنها دریافت میدارد از جانب احزاب قاضی حسین احمد و مودودی نیز کمک میشوند. در داخل کشور از کمک‌های خانواده سلطنتی خاصاً سردار عبدالولی خان که با ما تماس‌های مخفی دارند، مستفید هستیم. سخن که به اینجا رسید من از جا برخاسته و رو به غلام محمد خان نیازی کرده گفتم که من عضو هیئت تحقیق شما نیستم و موظف بودم تا کنترل نمایم تا تحقیقات، قانونی، مسالمت آمیز و بدون خشونت و شکنجه صورت گیرد، امیدوار هستم، زمانی که به دیوانحرب حکومت عسکری می‌آئید از هیئت تحقیق شکایتی نداشته باشید. من بعد از بیان این مطلب جهت کنترل سائر اطاق‌های که تحقیق اشخاص در آن جریان داشت از ایشان مرخص گردیدم.

چون شروع و ختم تحقیق معین و ثابت بود و در یک تعمیر معین انجام میگردد،



لذا در آن شب به آسانی و بدون مشکل همه اطاقها را تحت نظارت و کنترل در آورده توانستم که احدی از مظنونین، مورد عتاب و شتاب هیئت تحقیق قرار نگیرد. بدین ترتیب در ختم تحقیق غرض استراحت عازم منزل خویش گردیدم؛ ولی با آنهم متهمین قضیه به روز تدویر محاکمه که مورد پرسش قرار می‌گرفتند، اقرار و اعتراف خویش را ناشی از شکنجه هیئت تحقیق وانمود می‌کردند، حتی غلام محمدخان نیازی نیز مانند دیگران به بیان عین مطلب پرداخته و از گفته‌های خویش مبنی بر دست داشتن در توطئه انکار کردند.

سرانجام دیوانحرب حکومت عسکری بعد از رسیده گی همه جانبه به قضیه، علیه اشخاص مشمول آن جزاهائی از حبس‌های مختلف‌الميعاد تا اعدام تحدید نموده، بعد از گزارش مفصلی از حضور رئیس جمهور و آمر حکومت عسکری آنرا غرض تطبیق به مرجع مربوطه گسیل داشت.

طوری‌که بخاطر دارم در این قضیه دو نفر به اعدام محکوم گردیده بودند که اسم یکی از این اعدامی‌ها محمد عمر محصل فاکولته طب بود و بدینترتیب قضیه وارده به دیوانحرب حکومت عسکری خاتمه پذیرفت.

قضیه دیگری که به دیوانحرب حکومت عسکری ارجاع گردید قضیه کودتای جنرال میراحمدشاه بود که جهت براندازی دولت جمهوری سازماندهی گردیده بود. جنرال میراحمدشاه یکتن از افسران تحصیل کرده و مطرح زمان خویش بود. طوری‌که به یاد دارم بین سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ در دانشگاه نظامی معلم تویچی بود که من و سائر هم‌دوره‌هایم از دروس مسلکی آن نیز فیض برده ایم. او آدم مرتب و افسر شیک پوشی بود که با فصاحت سخن می‌گفت و با آنکه همیشه در صحبت‌هایش از چوکات دروس مسلکی و نظامی فرا نمیرفت اما فقط برای یکبار از او شنیده شد که از ژرفای قلب خویش می‌گفت: «هر آنچه انسان‌های روی زمین می‌جویند میتوانند آنرا در فلسفه‌ای اسلام دریابند.»

از روی بیانات جنرال میراحمدشاه در دوسیه بر می‌آمد که او سعی بران داشت تا از طریق کودتای نظامی در براندازی نظام جمهوری که سردار محمد داوود خان در رأس آن قرار داشت، همت گماشته خود در رأس دولت قرار گیرد.

گرچه علت و انگیزه این براندازی را به وضاحت ارائه نکرده بود اما هر طوری بود او خود را در این کار حق بجانب می پنداشت و برای تدارک و اجرای این عمل به جلب و جذب تعدادی از افسران فعال و اکتیف در قطعات اردو دست یازیده بود.

جنرال میراحمدشاه خان دو شخص ملکی را نیز برای اجرای عمل کودتائی با خود داشت که با تأسف فراوان اسمای هردوی شان فراموش گردیده است. یکی از این دو شخص که دارای قد کوتاه و جثه کوچکی بود و از بیانات او در محکمه فهمیده میشد که انسان زرننگ و کاردانی بوده، در جلب و جذب اشخاص مورد ضرورت و خاصتاً افسران کار آمد مهارت‌هایی از خود نشان داده بود؛ مهمترین شخص میراحمدشاه در این جریان بود که میتوان گفت اگر کودتا به پیروزی میرسید مقام دوم دولت به او تعلق میگرفت. شخص دومی - جوانی بود با قد متوسط و بدن فربه و چشمان نسبتاً ضعیف که عینک نمره قوی استعمال میکرد، او میگفت که دارای قلم توانائی میباشد.

جنرال میراحمدشاه به وی وظیفه سپرده بود که بیانیه رادیویی را بنویسد که جنرال بعد از پیروزی کودتا به مردم افغانستان قرائت میکرد. او این بیانیه را با آب و تاب زیاد و موافق با تمنیات و آرزوهای جنرال نگاشته و به وی تقدیم کرده بود. این بیانیه را هیئت تحقیق ابتدائیه بعد از دستگیری سید میراحمدشاه جنرال، به حیث سند محکمه پسند و قوی ضمیمه دوسیه ساخته بود.

جنرال میراحمدشاه و یارانش در انتخاب افسرانی که جهت اجرای کودتا با وی همدستی خود را تعهد کرده بودند اشتباه جبران ناپذیری را مرتکب شدند، چونکه این افسران کسانی بودند که تحت رهبری سردار محمد داوود خان کودتای سرطان ۱۳۵۲ را به تازگی به پیروزی رسانیده به حیث قوماندانان در رأس قطعات خود قرار داشتند و به سردار وفادار بودند. آنها از دعوت جنرال سید میراحمد شاه، ارگان‌های امنیتی را قبلاً در جریان قرار داده و از اجرای چنین کودتا آگاه ساخته بودند. جنرال میراحمدشاه در یکی از مجالس کاری که همه افسران و قوماندانان به اصطلاح جذبی وی! در آن اشتراک داشتند و به وی

اطمینان دادند که با همین قوت موجود میتوانند دولت جمهوری را بر اندازند و وظایف سپرده شده از جانب جنرال را به خوبی و با سهولت انجام دهند. جنرال سید میراحمدشاه نیز که به اصطلاح عامیانه نقد یافته بود، زمان اجرای کودتا یعنی به اصطلاح عسکری زمان (S) را تعیین کرده به هر یک وظایفی سپرده خود منتظر نتیجه مانده است که او و یاران خوشباور وی از جانب قوای امنیتی دولتی بازداشت و به پنجه قانون سپرده شدند.

دوسیه‌های اشخاص بازداشت شده بعد از اختتام تحقیقات ابتدائیه به دیوانحرب حکومت عسکری محول گردید. در یکی از روزهای کاری، محاکمه آنها تدویر گردیده و بر اساس اصول محاکمه بعد از قرائت اتهام نامه خرنوال به هریک از متهمین زمان معینی تخصیص داده شد تا از خود دفاع نمایند.

جنرال سیدمیراحمدشاه با کمال شجاعت آنچه را انجام داده بود بدون کم و کاست بیان کرده گفت که من خیر مردم افغانستان را در این میدیدم که سرداران را به زیر بکشم و یک حکومت مردمی تأسیس کنم.

دیوانحرب از اقرار صریح و آشکار وی به این نتیجه رسید تا او را که سازمانده اصلی کودتا بود به حیث ناظر و شاهد در سالون محکمه نگهداشته و سائر مشمولین کودتا را به حضور داشت وی مورد محاکمه قرار دهد.

شخص بعدی که معاون جنرال در کودتا پنداشته میشد وارد سالون محکمه گردیده به دفاع از خود آغاز نمود. او ضمن بیاناتی که ارائه میداد میخواست طفره رفته و حتی شرکت جنرال را در عمل کودتائی مغشوش جلوه دهد، ولی جنرال میراحمدشاه او را از این کار بر حذر داشته گفت که من قصد ندارم که شخصیت خود را با انکار از عمل کودتا زیر سوال ببرم و به تو هم توصیه میکنم تا آنچه واقع شده مردانه به حضور محکمه با بیان صریح پیشکش کنی. که شخص مذکور خود را اصلاح کرده و به بیان حقیقت پرداخت.

اشخاص بعدی نیز از حقیقت سخن گفته به جرم خویش معترف گردیدند. هیئت دیوانحرب حکومت عسکری بعد از غور بر قضیه، مشمولین دوسیه را به شمول

جنرال میراحمدشاه به اعدام محکوم نکرد چونکه برعلاوه آنکه هیچگاه از حقیقت بدور نرفته مردانه جرم خویش را پذیرفتند از جانب افسران مربوط و وفادار به دولت تشویق به کودتا گردیده بودند که چنین عملی باید مورد سرزنش قرار می‌گرفت که نگرفت.

تا جائیکه به خاطر ممانده است علیه جنرال میراحمدشاه پانزده سال حبس تنفیذی و علیه سائر مشمولین به تناسب آن دوازده و پانزده سال حبس تحدید گردیده به قضیه خاتمه داده شد.

### محاکمه شخص متهم به جاسوسی به کشور پاکستان:

یکی از قضایای وارده در دیوانحرب حکومت عسکری متعلق به جوانی بود بنام فضل‌الحق مسکونه ولسوالی نجراب که در یک فامیل فقیر و تهیدستی متولد گردیده بود. وی به اتهام جاسوسی به کشور پاکستان، مورد پیگرد پولیس قرار گرفته و به زندان انداخته شده بود.

### رویداد قضیه:

از مطالعه اسناد و اوراق دوسیه و نتیجه و نظریه‌ی هیئت تحقیق و اعترافات متهم بر می‌آمد که فضل‌الحق از جانب یکی از افسران دستگاه جاسوسی پاکستان (I.S.I) توظیف گردیده بود تا از میدان هوایی شیندند و تاسیسات نظامی آن عکسبرداری کرده محصول اجراآتش را به افسر مذکور تسلیم نماید، و بدین منظور یک پایه (عدد) کمره نیز در اختیار وی گذاشته شده بود.

فضل‌الحق متهم، به هر ترتیبی که توانسته از سرحد منطقه ممنوعه عبور کرده وارد میدان هوایی نظامی شیندند گردیده حسب دلخواهش عکسبرداری از تاسیسات نظامی را به اتمام رسانیده است. اما حین بازگشت، مورد اشتباه قرار گرفته از جانب مؤظفین امنیتی میدان بالفعل گرفتار و سلسلاً با کمره دست داشته اش به جهت بازپرس به وزارت داخله وقت تسلیم داده شده است. در اثر تحقیقاتی که از وی صورت گرفته بود نامبرده بصورت واضح و صریح به جرم خویش

اعتراف کرده دوسیه گویا اتمام شده تلقی گردیده بود. هنوز دوسیه فضل‌الحق به دیوانحرب توصل نورزیده بود که قضیه مسیر دیگری را پیمود:

حینیکه دوسیه مربوط به کودتای میوندوال از جانب دیوانحرب حکومت عسکری بدست رسیده گی قرار داشت از جمله متهمین درین قضیه افسری که اسم دقیق آن به خاطرمانده ولی مسکونه ولسوالی قره باغ شمالی بود، ضمن دفاع از اتهام وارده برخویش، برای آنکه ذهنیت هیئت دیوانحرب را از سوی خود به جانب دیگری معطوف دارد، گفت:

در همسایگی سلولی که من دربند هستم جاسوس خطرناکی در توقیف هست. وی هیئت تحقیق خود را با حیل و تزویر فریب داده بدون آنکه از شبکه وسیعی که خود فردی از آنست حرفی گفته باشد، ارتکاب جرم جاسوسی را صرفاً بخود نسبت داده و از افشاء شرکای جرمی خویش خودداری ورزیده است. اگر شما برای من فرصتی دهید من قادر هستم و بر خود اعتماد دارم که در صحبت با وی تاکتیکی بخرچ دهم که تمام شبکه جاسوسی خود را برای هیئت تحقیق خویش افشاء نماید و من نیز به حیث فرزند وطنم وظیفه ایمانی و وجدانی خویشرا انجام داده باشم.

او با این بیانات هیجان انگیزش چنان توجه بعضی از اعضاء دیوانحرب را بخود معطوف داشت که فوراً به افسر محافظ وی شفاهی امر دادند تا زمینه دیدوبازدید تورن مذکور را با فضل‌الحق تأمین کرده وسائل لازم را بدسترس وی قرار دهند.

بعد از این تماس واقعاً فضل‌الحق لب به سخن کشود و تعدادی را در زمره همدستان خود معرفی کرد که گویا با او در تماس بوده و فضل‌الحق به حیث حلقه رابط آنها با پاکستان هدایات مقامات پاکستانی را برای آنها و راپورهای آنها را به مقامات پاکستانی تقدیم میکرده است.

طوریکه بخاطرمانده است در جمله اشخاص معرفی شده از جانب فضل‌الحق شخصی به نام عبدالجبار مشهور به خزانه دار و دومی برادر او بود که

فضل‌الحق با ارائه نشانی‌ها از مشخصات داخلی و خارجی خانه ایشان و معرفی نمره پلیت موثر برادرش چنان با استدلال و مرتبط بیان داده بود که هیئت تحقیق صد فیصد قانع گردیده بود که این دو نفر اعضای شبکه جاسوسی مذکور میباشند. مثلاً گفته بود که در پیشروی خانه وی حوضی وجود دارد که درختان توت بر صفاً آن سایه افکنده است، در خانه که من با او نشستیم قالی‌ن به رنگ سرخ هموار بوده و در دیوار خانه قالی منظره داری آویخته بود. نردبان خانه دارای فلان ساختمان بود. برادرش صاحب موتری است که دارای نمبر پلیت مثلاً ۴۸۶ است که چندین بار مرا تا سرحد تورخم نقل داده است و از این قبیل اعترافات.

نیروهای امنیتی عبدالجبار خزانهدار را دستگیر کردند. به اثر کنترلی که انجام پذیرفت، همان نشانی‌هایی را که فضل‌الحق جاسوس معرفی کرده بود به استثنای نمره پلیت موثر برادرش، متباقی همه صادق بود.

اوضاع آشفته‌ی آن زمان طوری بود که کدرهای تحصیل کرده و اکادمیک پولیس به بهانه‌ی که اعضای احزاب چپ و مترقی اند و یا به نحوی از انحا با ایشان هموائی دارند از طرف عبدالقدیر وزیرداخله وقت از وظیفه سبکدوش و یا در مقامات پاسیف قرار داده شده بودند تحقیق عبدالجبار و برادرش به خورد ضابطی محول گردیده بود که فاقد تجربه، دانش مسلکی و در عین زمان فاقد اخلاق معمول انسانی و اجتماعی بود. او چنان لاقید و کل اختیار و خویشتن را آزاده از هر نوع کنترول می پنداشت که بدون رعایت اصول و قواعد تحقیق شخص دومی‌ای را که هیچ گونه رابطه با وظیفه او نداشت از روی خودخواهی و خود بزرگبینی با خود به اطاق تحقیق آورده بود تا به او نشان دهد که این ساتنمن دارای چه قدرت بی حد و حصری میباشد.

عبدالجبار خزانه دار وقتی جهت محاکمه به دیوانحرب احضار گردید، در دفاع از خود گفت که هیئت تحقیق وی (اشاره به این ساتنمن) آنچه را از وی بنام اقرار به جرم گرفته است، به اثر شکنجه بوده که چندین بار او را بحالت نیمه بی هوشی آورده که این نوع شکنجه‌ها از طاقت یک انسان بالاتر بوده است.

دیوانحرب به اثر دفاعیه مذکور ساتنمن مذکور را به دیوانحرب احضار کرده با

عبدالجبار رورویرو ساخت:

عبدالجبار درین وقت از یک راز سر به مهر دیگر نیز پرده برداشت و در حضور دیوانحرب و هیئت تحقیق خویش گفت:

وقتی او مرا بار بار شکنجه میداد چنان پیش آمد که توان حرکت و سخن گفتن از من سلب گردید و ساتنمن مذکور فکر میکرد که من از هوش رفته ام، او ازین فرصت و خاموشی استفاده سوء و ناجائز کرده و با شخصی که خود به حیث نفر دوم آورده بود به مقاربت جنسی پرداخت.

شخص محقق، در برابر این همه بیانات عبدالجبار مهر خاموشی بر زبان زده و با خجالت فراوان سر به زیر انداخته بود، هیچ حرفی نداشت. دیوانحرب صد فیصد به این باور، رسید که عبدالجبار در ادعای خویش حق به جانب بوده اقرار وی به جبر و اکراه از وی گرفته شده است.

دیوانحرب در مورد این دوسیه اجراءات ذیل را روی دست گرفت:

- فضل‌الحق متهم به جاسوسی جهت محاکمه به دیوانحرب احضار گردید. او در دفاعیه خویش به صراحت احضار داشت که من از جانب شخصی مربوط به دولت پاکستان وظیفه گرفتم تا توسط کمره که آنها برای من تهیه کرده بودند از محلات مهم و از جمله میدان هوائی شیندند عکسبرداری کنم و این کار را اجرا کردم ولی در راه برگشت از میدان، از جانب اشخاص مؤظف گرفتار شدم؛ اما آنچه را در تحقیقات افزوده و عبدالجبار خزانهدار و برادرش را شریک جرم خویش قلمداد کرده ام به اثر رهنمائی همان تورن هوائی که در کنارم حبس بود نوشته ام. او میگفت تو هر قدر خود را بزرگتر و کارت را وسیعتر به نمایش بگذاری دولت افغانستان ترا به اشد مجازات محکوم نمیسازد و برعکس ممکن است با دولت پاکستان جهت بعضی امتیازگیری‌ها در مورد تو مذاکره شود. من هم فریب گفته‌های او را

خورده و تعدادی را بدون آنکه ایشان را بشناسم شامل دوسیه خویش گردانیده و علیه آنها تهمت کردم.

جاسوسی با این همه ساده‌گی و دور از فراست و دانائی و ناآشنا با وظیفه جاسوسی، هیئات دیوانحرب را به تعمق بیشتری وادار ساخت و جهت اجراءت سریع و رسیده گی به موقع این قضیه، هیئتی را از ترکیب دیوانحرب مؤظف گردانید تا به ولسوالی نجراب که محل تولد فضل‌الحق متهم به جاسوسی بود و همچنین به ولسوالی قره باغ که محل سکونت عبدالجبار خزانه دار و آن تورن هوئی که فضل‌الحق را فریب داده و به بیانات خلاف واقعیت وادار ساخته بود رفته و موضوع را از نزدیک مورد ارزیابی قرار دهند. خوشبختانه من نیز در ترکیب این هیئات حضور داشتم:

هیئت مؤظف اولاً به ولسوالی نجراب رفته به کمک اورگان‌های محل به احضار پدر فضل‌الحق مذکور اقدام ورزید. از بیانات پدر و سائر اشخاص احضار شده بحضور هیئت معلوم گردید که فضل‌الحق نام در سن هفت سالگی بدون اطلاع پدر و فامیل از جانب کسانی که یا خود پاکستانی بوده و یا با پاکستانی‌ها در ارتباط بوده به پاکستان برده شده و در همانجا به گفته خود فضل‌الحق زنده‌گی کرده است تا بلاخره با افراد مربوط به دستگاه اطلاعاتی پاکستانی‌ها آشنا و در ارتباط گردیده و وظیفه عکسبرداری از میدان هوئی شیندند برایش سپرده شده است.

پدر فضل‌الحق یکی از مسکونین دره کلان نجراب بود و عمری را در غربت و فقر گذرانیده که پسر وی فضل‌الحق نیز به اثر فقر جانکاهی که فامیلش به آن روبرو بود، ترجیح داده بود تا به پاکستان برود و به حیث افزاری از جانب دستگاه اطلاعاتی پاکستان استعمال گردد.

هیئت بعد از بدست آوردن معلومات همه جانبه از اشخاص و مقامات مربوطه، شب هنگام خود را به غرض تحقیق در باره عبدالجبار و برادرش و چگونگی مناسبات ایشان با آن تورن هوئی بدون وقوفیت قبلی ولسوالی قرمباغ به ولسوالی قرمباغ آمده به مقامات مسئول ولسوالی وظیفه سپرد تا صبح زود ده نفر



از موی سپیدان مسکون در ولسوالی را بعد از ادای فریضه صبح از نزدیکترین مسجد به محل سکونت عبدالجبار نام، غرض بازپرس نزد هیئت مؤلف حاضر دارد که این خواسته هیئت برآورده گردید.

بعد از تحقیق همه جانبه که هیئت مؤلف از اهالی ولسوالی قره باغ انجام داد، به این نتیجه رسید که تورن هوایی (متأسفانه اسمش فراموش گردیده) به اساس برخورد پدرش با عبدالجبار بر سر قطعه زمین مورد دعوی مالکیت هردو جانب بران، دشمنی ایجاد گردیده و تورن هوایی آگاهانه و برای کشیدن انتقام از عبدالجبار و برادرش دست به چنین اجراآتی زده است.

دیوانحرب بعد از رسیده گی همه جانبه در این قضیه به برانت عبدالجبار خزانه دار و برادرش اصدار حکم کرده، فضل‌الحق جاسوس را با در نظر داشت حالت مخففه به پانزده سال حبس محکوم به جزا نمود، در حالی که به اثر صراحت مواد قانون باید به اعدام محکوم میگردید.

در دیوانحرب حکومت عسکری بر علاوه قضایائی که در فوق از آن تذکر رفته است یکتعداد دوسیه‌های دیگرمانند دوسیه مولانا فیضانی، دوسیه سرور ناشر و شرکا نیز محول گردیده و مورد رسیده گی قرار گرفته بود که از ذکر با تفصیل این قضایا، به نسبت مرور زمان و عدم یاری حافظه، صرف نظر گردید.

\*\*\*

مورد پیگرد قرار گرفتن تعدادی از نیروهای مترقی و محاکمه آنها در دیوانحرب

### اوضاع آنزمان:

بدون شک، نیروهائی که از اثر کودتای نظامی به اقتدار میرسند به دلیل نامتجانس بودن ایده‌ها و اندیشه‌های افراد مشمول کودتا در تعیین سیاست‌ها و منجمنت دولت به اختلاف‌های مواجه گردیده در درون دولت مشکلاتی ایجاد میگردد که کودتای ۲۶ سرطان سال ۵۲ نیز ازین قاعده مستثنی نماند.

محمد داوود رهبر کودتا شخصی بود ملی‌گرا و وطندوست که سالیان درازی از عمر شریفش را در خدمت صادقانه وطن سپری کرد و همیشه دست و دامن پاک داشت. او که بعد از فراغت از تعلیم گاه عسکری در ۲۴ سالگی به رتبه فرقه مشری (جنرالی) نائل آمد، به حیث یکی از اعضای خانواده سلطنتی در پست‌های بلند دولتی مانند قوماندانی عسکری ولایت ننگرهار، نایب‌الحکومگی و قوماندان عسکری ولایت کندهار، رئیس تنظیمه و قوماندان قول اردوی ننگرهار، قوماندانی حربی بنوونخی، قوماندانی قوای مرکز، سفیر در بروکسل و پاریس، وزیردفاع و صدراعظم افغانستان طوری با صلاحیت کامل و مطلق‌العنان ایفای وظیفه نمود که حسابگیری نداشت و کنترولری نشناخت. چنین حالت بصورت طبیعی بر انسان‌ها تأثیرات ژرف و عمیق وارد کرده او را خودخواه، مستبد و مطلق‌العنان بار می‌آورد. ازینرو محمد داوود بعد از پیروزی در کودتا نیز با همان مطلقیت، اداره دولت را به پیش برده نه بر مردم کشور و نه بر یاران نخبه کودتائی اش اتکاء نمود.

محمد داوود با آنکه در سیاست و اداره دولت صاحب اندوخته و تجربه لازم بود اما با تأسف و تالم فراوان به عوض آنکه برای رفع توطئه‌ها و دسایس ارتجاع داخلی و منطقه که علیه نظام جمهوری چیده میشد، مدبرانه، دوراندیشانه و با اتکاء بر مردم شریف وطن بپردازد، بر عکس با اعمال نا سنجیده، تیشه به ریشه خودزد. او بعد از یک سفری که به یک تعداد ممالک عربی و ایران انجام داد و وعده و وعیدهای را مبتنی بر کمک‌های اقتصادی بدست آورد، در بازگشت خود به ولایت هرات از ایدئولوژی‌های وارداتی به کشور (اشاره به اندیشه‌های

چپی) داد سخن نمود. از سفر وی دیری سپری نگردیده بود که تعدادی از عناصر آگاه، وطن‌دوست و وفادار بخود را به توجیه چپی بود، از پست‌های اکتیف دولتی به زیر کشید و یا کاملاً دولت را از وجود آنها تصفیه نمود. محمد داوود آن سیل مهیب دسایسی را که به نفع ارتجاع منطقه و بین‌المللی جاری گشته بود دیده نتوانست و بیشتر بر کودتاجی‌های آله دست ارتجاع اتکا کرد.

باید گفت که این مهره‌ها برعکس آنچه محمد داوود فکر میکرد که مربوط و متعهد به جریانات چپی خواهند بود قریب به اتفاق، کسانی بودند که به جز از رفاقت‌های شخصی با اشخاص حزبی هرگز به هیچ جریانی از چپ وابستگی نداشتند و نه با آنها تعهدی سپرده بودند. مثال زنده آن سترجنرال نبی خان عظیمی، تورنجنرال محمد نبی بلوچ، جگرن مولاداد هستند که هر سه نفر آنها یکجا با من به حیث اعضای دیوانحرب حکومت عسکری ایفای وظیفه میکردند. به شمول این قلم هیچ یکی ما با هیچ جریانی پیوند و تعهد اورگانیک نداشتیم. من و نبی خان عظیمی بعد از اینکه سردار محمد داوود خان «خطاب به مردم افغانستان» را به طاق نسیان گذاشته اشخاص بی تفاوت و سهل انگاری چون حیدر رسولی، قدیر نورستانی، عبدل‌الله و غوث‌الدین فایق را در رأس هرم قدرت قرار داد و کدرهای آگاه، خبیر و با احساس را به بهانه چپی بودن از وزارتخانه‌ها و قدمه‌های پائین برکنار کرد و یا در مقامات پاسیف به خدمت گماشت. به حزب دموکراتیک خلق افغانستان متعهد گردیده و رسماً عضویت آنرا پذیرفتیم.

حیدر رسولی که داوودخان اداره تمام قوای مسلح افغانستان را به او واگذاشت، شخصی بود ساده اندیش و از دنیا بیخبر و معتقد به پیری و مریدی، بدان مقیاس که روزها وظیفه عالی، مهم و سنگین خویش را رها کرده و به خدمت پیری که در شمالی اقامت داشت میرسید. به او گفته شده بود که عناصر چپگرا همدیگرش را از روی جفت بروتی که در صورت دارند میشناسند و او باور کرده بود.

بی جهت نخواهد بود تا درین مورد از واقعه طنزگونه که رخ داده است یادآوری کنم. نمیدانم از کدام منبعی پخش گردیده بود که حزبی‌ها مخصوصاً پرچمی‌ها

همدیگر شانرا از روی یک جفت بروتی که در صورت دارند شناسائی میکنند. ما هر باری که از این چرندیات یادآوری میکردیم برین مقولات و گفتارها می خندیدیم و به تعجب اندر میشدیم که چگونه انسانها میتوانند چنین بیندیشند که باورها را صورت ظاهری داده و به یک جفت بروت انسانها متعلق بدانند. چنانچه دوستی، به شوخی میگفت که اگر ایدهها و اندیشهها با بروت مقایسه شود شاه نور افسر (یکتن از افسران مورد توجه سردار عبدالولی خان) باید عضو بیروی سیاسی پرچم باشد.

من ماهها قبل از اینکه عضو حزب دموکراتیک خلق شوم، تصادفاً به ماندن بروت شوق کردم. در یکی از روزهای خوشگوار بهاری بود که بخاطر اجرای پاره امور مربوط به دیوانحرب حکومت عسکری با رئیس دیوانحرب شادروان دگرجنرال غلام فاروق و عده از اعضاء آن محکمه نزد رئیس دولت سردار محمد داوود خان رفتیم و در اطاق انتظار رئیس جمهور از تصادف بد، حیدرخان رسولی وزیردفاع نیز تشریف داشتند، همینکه ما وارد اطاق انتظار گردیدیم وزیر مذکور، بیشتر از همه متوجه من گردیده و نگاههای خیره به صورتم انداخت اما چیزی اظهار نکرد. من هم ازین نگاههای خشم آلوده مطالبی را درک کرده نتوانستم. او وارد اطاق رئیس جمهور گردید و نوبت بعدی به گروپ ما تعلق گرفت. بعد خروج وی از نزد داوودخان همینکه ما وارد گردیدیم و بعد از مصافحه مختصر کنار میز رئیس جمهور قرار گرفتیم، محمد داوود رو بجانب من کرده پرسیدند (او برادر ! این بروتها را برای چه مانده ئی) من که قبلاً ازین موضوع آگاهی داشتم فیالبديهه عرض کردم که آنرا میتراشم. دانستم که حیدر رسولی برای آنکه به رئیس جمهور بفهماند که من پرچمی هستم از همین داعیه پیش پا افتاده نیز یاری بسته است. اما رئیس جمهور خندهئی کرده و فقط همینقدر گفتند که این موضوع، کار شخصی ات بوده بمن تعلقی ندارد.

به روال همین سیاست جاری اشخاصی که بعد از تصفیه مقامات دولتی از وجود یک تعداد نورین و آگاهان سیاسی در رأس هرم قدرت در دولت جمهوری محمد داوود خان قرار گرفته بودند، به این تصفیه قناعت نکرده به بهانههای مختلف تعدادی از اشخاص مربوط به جریانات چپی را مورد پیگرد قرار دادند و

دوسیه‌های آنها را غرض رسیده گی به دیوانحرب حکومت عسکری محول داشتند.

اولین قضیه از این نوع که به دیوانحرب حکومت عسکری موصلت کرده مورد رسیده‌گی هیئت دیوانحرب قرار گرفت، مربوط به فرید مزدک بود که در حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان تا عضویت در بیروی سیاسی حزب ارتقا کرد.

از رویداد قضیه بر می‌آمد که دولت جمهوری افغانستان تصمیم گرفته بود تا جهت پایان بخشیدن به حالت اضطرار و فوق‌العاده که بعد از کودتای ۲۶ سرطان در سراسر کشور مستقر گردیده بود، قانون اساسی جمهوری را تسوید و بعد از طی مراحل اصولی آنرا نافذ گرداند و حالت حکومت عسکری را خاتمه بخشد، چنانچه غرض به سر رسانیدن این وظیفه، کمیسیونی را نیز توظیف کرده بودند. در این میان جمعیت دموکراتیک افغانستان بخش پرچم نیز طرحی را در مورد قانون اساسی که بعداً نافذ میگردید، در داخل چند ماده سرهم بندی کرده به گونه پیشنهاد به دولت جمهوری رسماً تقدیم داشته بود، تا اگر کمیسیون مؤلف لازم داند حین تسوید قانون اساسی از آن استفاده نماید.

پولیس نظام جمهوری محمد داوود خان، فرید مزدک را به خاطر توزیع همین طرح پیشنهادی قانون اساسی مورد پیگرد قرار داده به حبس انداخته بود، در حالیکه محتوی این سند حاوی مطالبی نبود که بر طبق قانون جرم پنداشته میشد، بلکه به کمیسیون تسوید قانون اساسی کمکی محسوب میگردید.

فرید مزدک هنگامی که جهت محاکمه به دیوان حرب حکومت عسکری احضار گردید، شانزده سال داشت و بعد از قرائت اتهامنامه خارنوال به دفاع از خود پرداخته و گفت که چون برنامه دولت جمهوری افغانستان که از جانب رئیس دولت «در خطاب به مردم افغانستان» انعکاس یافته است با برنامه حزب دیموکراتیک خلق افغانستان در مواردی بسیاری شباهت و نزدیکی دارد. من و در مجموع حزب ما از استقرار نظام جمهوری تا اکنون در دفاع از آن میباشیم نه بر ضد آن. طرح پیشنهادی قانون اساسی را که رهبری حزب تدوین کرده

است متناسب با برنامه جمهوری افغانستان میباشد که در خطاب به مردم افغانستان انعکاس یافته است، محتویات طرح پیشنهادی را شما مطالعه کنید، مبراء از اتهامیست که هیئت تحقیق و خرنوال آنرا شبنامه محسوب کرده مرا به توزیع آن توقیف کرده است. من با صراحت میگویم که هیچ نوع عمل جرمی را مرتکب نگردیده ام و از محکمه محترم تقاضا میکنم تا به برائت من اصدار حکم نماید.

فرید مزدک در دفاع از خویشتن، مطالبی را که من عصاره آنرا در فوق نوشته ام چنان با بیان فصیح و ادبیات بالا و به کاربرد جملات و کلمات منسجم بیان کرد که دگروال جان نثارخان رییس اخذ خبر وزارت دفاع و عضو دیوانحرب حکومت عسکری اسم این بیانات را مقاله گذاشت و گفت که «متهم برای دفاع از خویشتن برای ما مقاله خواند...»

دیوانحرب در غیاب متهم به شور پرداخته باوجود آنکه از جانب بعضی از اعضاء با دلایل واضح توضیح داده شد که در عمل فرید مزدک هیچ یک از سه عنصر مادی، معنوی و قانونی جرمی وجود نداشته باید به برائت وی اصدار حکم گردد. متأسفانه تعداد دیگری از اعضاء با آنکه هیچ گونه دلیل محکمه پسندی ارائه کرده نتوانستند، فقط به خاطر اینکه فرید مزدک پرچمی بود و در حالت اضطرار و فوق العاده که بر کشور مسلط است - بدون استحقاق اسنادی را به مردم توزیع کرده است، به مجازات وی رای دادند. سرانجام قرار بر این شد تا فریدمزدک، مدتی را که در توقیف گذشتانده است، مصلحتاً به حالش کافی دانسته شده و از توقیف رها گردد. او نه ماه آزار را در توقیف گذشتانده بود، بدون آنکه جرمی را مرتکب گردیده باشد.

دوسیه دومی که در مشابهت با دوسیه فرید مزدک به دیوانحرب حکومت عسکری وارد گردید مربوط به خدایداد بشرمل بود.

داکتر بشرمل علاوه از وظیفه دولتی که برای وی در ولایت ننگرهار تقابل کرده بود؛ به حیث منشی حزبی ولایتی جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز اجرای وظیفه مینمود. مقارن این زمان جریده بنام طریق الشعب نشریه یکی

از احزاب چپی عراق بود که هر دو جناح حزب (بخش خلقی و پرچمی) آنرا به نفع جناح خویشتن تعبیر و تفسیر کرده ادعا میکردند که گویا این نشریه معتبر حزبی عراق یکی از این جناحین را به رسمیت شناخته است. داکتر بشرمل نیز این مطلب نشر شده را در ارتباط به وظیفه حزبی خویش تکثیر کرده به سائرین توزیع میکرد.

پولیس جمهوری محمد داوود خان، داکتر بشرمل را مورد تعقیب قرار داده از جعبه میز کار وی در دفتر رسمی دولتی اش نشریه مذکور را بدست آورده او را به جرم توزیع یک شبنامه خطرناک به علیه دولت جمهوری افغانستان بازداشت کرده و به غل و زنجیر کشانیده بود.

در حالی که در جریان محاکمه و دفاعی که داکتر بشرمل از خود به عمل آورد، آشکار و هویدا گردید که هیچ جرمی تکوین نیافته و این اوراق به دست آمده نه شبنامه، بلکه ترجمه مضمونی است که از جانب نشریه طریق الشعب عراق در باره حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نشر رسیده است که هیچگونه رابطه با دولت جمهوری افغانستان ندارد. اما با آنهم هیئت دیوانحرب حکومت عسکری بدون در نظر داشت عدم تکوین جرم در عمل داکتر بشرمل، او را غیر عادلانه محکوم به جزائی حبسی کردند، که در حالت بیگناهی در توقیف به سر برده بود و بدین ترتیب موضوع قابل بحث را خاتمه بخشیدند.

باید بگویم که دهها قضیه مشابه دیگر مانند قضیه مربوط به محمد طاهر بدخشی، دادمحمد تورن پولیس، شوکت خلیل و یاران او در دیوانحرب حکومت عسکری وارد گردید که اصلاً مرتکب جرمی نگردیده ولی ماهها در توقیف نگهداشته شده بودند. هیئت دیوانحرب یا به برائت ایشان اصدار حکم کرده و یا ایام توقیفی را بحال شان کافی دانسته و یا بعضی از آنها را محکوم به جزای معیادی کرده است.

## اندکی در باره دیوانحرب حکومت عسکری

دیوانحرب حکومت عسکری به اساس ماده ۱۳۶ اصولنامه محاکمات عسکری زمانی تشکیل میگردد که اعلان حکومت عسکری (حالت اضطرار و فوقالعاده) را در یک منطقه معین و یا تمام قلمرو کشوری ایجاب مینمود. ماده ۱۳۷ اصولنامه محاکمات عسکری نافذ نمی وقت چنین حکم میگردد:

این دیوانحرب مانند سائر محاکم عسکری از یک رییس و شش نفر اعضا ترکیب می یابد، رتبه رئیس دیوانحرب نامبرده بایست یک درجه از رئیس حکومت عسکری پائین باشد. در تدویر وظایف این دیوانحرب و سائر دیوانهای حرب فرقی نمیباشد، فقط حکم این دیوانحرب قطعی بوده، به هیچ وجهی قابل مرافعه و تمیز نیست.

دیوانحرب حکومت عسکری اصولاً با اعلان حالت اضطرار تشکیل و همینکه حالت فوقالعاده خاتمه یابد، دیوانحرب حکومت عسکری نیز باید اصولاً ملغی گردیده و صلاحیت رسیده گی به دوسیه های وارده را از دست میدهد، بناءً دیوانحرب حکومت عسکری که بعد از کودتای ۲۶ سرطان توأم با اعلان حالت اضطرار تشکیل گردیده بود با انفاذ قانون اساسی دولت جمهوری که معنی استقرار حالت نورمال را داشت ملغی گردیده و صلاحیت فیصله دوسیه هائی را که تا آن زمان مورد اصدار حکم قرار نگرفته بود، از دست داده و دوسیه های فیصله ناشده به عوض اینکه به یکی از دیوانهای حرب عادی سپرده میشد به محاکم ملکی (به یکی از محاکم ابتدائیه ولایت کابل) ارجاع گردید و رئیس و اعضای دیوانحرب حکومت عسکری به وظایف اصلی خود مصروف گردیدند و من نیز به وظیفه اصلی ام که عضویت در مدیریت دوم ریاست محاکمات وقت بود، پیوستم.

قبل از آنکه این فصل را به پایان برسانم قابل یادآوری میدانم که در زمان محمد داوود خان یکی از خدمات ارزنده و قابل قدری که در جهت بهبود نظام حقوقی کشور صورت گرفت، تسوید و انفاذ قوانین جزاء و مدنی کشور میباشد که



مشکلات عدیده را درین زمینه که فرا راه دولت و مردم قرار داشت حل نمود البته این خدمت با ارزش در تاریخ کشور به خط زرین ثبت خواهد شد.

### قیام مسلحانه ۷ ثور ۱۳۵۷

در عرفه این قیام مسلحانه یکی از رهبران طراز اول ح. د. خ. استاد میراکبر خیبر در سرک بین چهاراهی صحت عامه و پل مکروریان درست در نزدیک مطبعه دولتی از جانب اشخاص ناشناسی که گفته میشد در جیب روسی سوار بودند، ترور گردید که دوستان و علاقمندان زیادی را در ماتم مرگ خویش سوگوار ساخت.

میر اکبر خیبر یک تن از روشنفکران آزادیخواه کشور بود که در یکی از روستاهای ولسوالی برکی برک لوگر، در یک خانواده فقیر و تهیدستی دیده به جهان کشوده بود، او پس از فراگیری تعلیمات ابتدائیه شامل حربی بشوونخی (لیسه حربی) گردیده بعد از فراغت از آن لیسه، جهت فراگیری تعلیمات عالی نظامی به حربی پوهنخی (دانشگاه نظامی) شامل شد. هنوز از این مؤسسه فراغت حاصل نکرده بود که به علت فعالیت‌های سیاسی که در زمره مشروطه‌خواهان کشور چون محمودی و غبار برای تحقق دموکراسی و آزادی انجام میداد، با دو شخص دیگری از همقطاران نظامی اش بنام‌های محمدزی و عبدالله برای مدت نامعلومی به غل و زنجیر کشیده شد و به زندان افتاد.

استاد خیبر بعد از سالیان متمادی و مشقت بار، که ستم‌های بسیاری بر او رفته بود، در زمان صدارت سردار محمد داوود که تیاتر دموکراسی قلبی را به نمایش گذاشته بود، از زندان رها اما از توظیف او در مربوطات وزارت دفاع خود داری و به وزارت داخله معرف گردید و چند سالی در اکادمی پولیس به حیث استاد ایفای وظیفه کرد.

استاد خیبر که انسان فعال و توانا و دارای نکاوت فوق‌العاده بود، آموزش دو زبان انگلیسی و اردو را در زندان تکمیل کرد و علاوه برآن به مارکسیزم - لینینیسم نیز دست یافته بود. استاد خیبر در عرصه علوم اجتماعی - سیاسی و

انقلابی دارای دانش پربراری بود. رهائی کارگران، دهقانان و سائر زحمتکشان از یوغ اسارت و استثمار و رسیدن آنها به یک زندگی انسانی یکی از آرمان‌های او را تشکیل میداد. وی درین راه زحمت زیادی را متحمل گردیده شاگردانی زیادی را پرورده بود. لقب استادی او ناشی از کار آموزشی او در بین جوانان و تربیت آنها به روحیه انقلابی و وطندوستی بود نه از جهت آنکه در اکادمی پولیس به حیث معلم به تدریس مشغولیت داشت.

استاد خیبر در زندان با روشنفکران جوان و وطندوستان و آزادیخواهان زیادی که خواهان استقلال، آزادی و استقرار عدالت اجتماعی در جامعه افغانستان بودند نیز آشنا گردیده با هم پیمان مؤدت و دوستی ریخته بودند.

استاد خیبر مبارز بی تبدیلی بود که گرچه به نسبت استقرار شرایط خاصی منجمله افسر بودنش در مسلک پولیس در کنگره مؤسس ح.د.خ. اشتراک کرده نتوانست، اما پیوسته به حیث یکی از رهبران طراز اول ح.د.خ. در جهت تنویر اذهان جوانان، کارگران، دهقانان و زحمتکشان کشور کار شاق و شایسته انجام داده بودند.

استاد خیبر شهید انسان خردمند و متواضعی بود که اگر کسی ولو برای یک بار هم با او هم صحبت میگردید با وجودی که کم حرف میزد و بسیار میشنید ولی به کردانی، روح بزرگ و جاذبه شخصیت او پی میبرد.

شهادت این شخصیت والامقام، رویهمرفته تمام جوانان و روشنفکران کشور و خاصتاً رهبران و اعضاء ح.د.خ. را در سوگ نشانید و در تشییع جنازه این ستوده مرد انقلابی جمعیت انبوهی از خلائق، اعم از حزبی ها، کارگران، دهقانان، دوستان و علاقمندان وی با آه و حسرت اشتراک ورزیده جنازه غرقه در گل او را با پای پیاده تا شهدای صالحین بدرقه کردند.

از یک طرف که جمع شدن جمعیتی با این کمیت به مقصد احترام و تشییع جنازه خیبر، این ابر مرد نستوه، مبارز و عضو بیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان انجام پذیرفت، از جانب دیگر قدرت و توانائی حزب دموکراتیک خلق

افغانستان را نیز به نمایش گذاشت که باعث نگرانی دولتمردان نیز گردید چنانچه، جورج آرنی گزارشگر بی بی سی در اثر خویش «افغانستان گذرگاه کشورگشایان» در اینمورد مینویسد:

« خبیر یک چهره شناخته شده بود، در مراسم تدفین او ترهکی و کارمل بیانیه‌های ضد امپریالیستی ایراد کردند. مراسم با مظاهرة تندى عليه رژیم به پایان رسید. داوود که نمایش قدرت غیرمترقبه حزب دموکراتیک خلق افغانستان را یک نوع هوشیارباش تلقی میکرد، مراکز قدرت پرچم را تحت نظر خود گرفت و ناظر اوضاع بود.»

در سخنرانی‌هایی که از جانب برخی از رهبران و دوستداران وی حین مراسم تدفین ایراد گردید، نورمحمد ترهکی و بیرک کارمل قتل خبیر را به توطئه و دسایس سی. آی. ای و دولت جمهوری افغانستان مرتبط دانسته و به دولت اخطار کردند تا قاتلین خبیر را دستگیر و هرچه زودتر آنها را به پنجه قانون بسپارند.

فردای آنروز مراسم فاتحه‌گیری استاد خبیر چنان عظیم دائر گردید که نظیر آن در کشور، کمتر دیده شده بود.

رژیم بر سر اقتدار و در رأس آن محمد داوود از این عملکرد عصبی گردیده با بی‌حوصلگی و عدم دوراندیشی تعدادی از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان را دستگیر و به غل و زنجیر کشانید.

این دستگیری ۵۷/۲/۵ از طریق رادیوی حکومتی با لحنی اعلان گردید که گوئی دولت بر سر اقتدار، دزدان سرگردنه را به جرم جنایات نابخشودنی گرفتار و توقیف کرده است، نور محمد تره کی، بیرک کارمل، شرعی جوزجانی، داکتر شاه ولی، دستگیر پنجشیری از زمره رهبران حزب و ضمیر صافی یکی از کدر های حزب شامل این گرفتاری‌ها بودند.

حفیظ الله امین به علت نامعلومی از گرفتاری بازمانده و ده ساعت بعد از دیگران توقیف گردید و این ده ساعت برای او فرصتی بود تا به واسطه پسر و یا گفته

میشود یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب به سید محمد گلاب زوی که در آن زمان خوردهضابط قوای هوایی بود پیغام بفرستد تا از جانب وی به نظامیان مربوط به بخش خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان، قومانده قیام مسلحانه صادر نماید.

جارج آرنی در کتاب «افغانستان گذرگاه کشورگشایان» درباره می نویسد:

«بر اساس زنده گینامه ترمکی که در سال ۱۹۷۶ به نشر رسید، حفیظ الله امین نظریاتش را تحریری به رهبر خود تقدیم نمود، که در آن تذکر داده بود که حزب دموکراتیک خلق افغانستان (بخش خلق) با نیرویی که در ارتش دارد میتواند قدرت را از چنگ داوود برون کشد، به هر حال، ترمکی با مآل اندیشی‌ای که داشته از امین خواست تا زمانی منتظر بماند که شرایط عینی و ذهنی در کشور آماده گردد و قدرت حزب هم بالا برود.»

و اما مآل اندیشی ترمکی با گرفتاری و به توقیف انداختن بعضی رهبران حزب دموکراتیک از جانب دولت وقت، حفیظ الله امین را به سطحی اندیشی راند تا عجولانه با عدم در نظر داشت شرایط عینی و ذهنی و فقط برای به چنگ آوردن قدرت دولتی به نظامیان دستور دهد که به قیام مسلحانه علیه دولت داوود پردازند.

گرچه در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی بین جناحین خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان، یک وحدت نیم بند به وجود آمده بود، اما بخش‌های نظامی هر دو جانب، کاملاً از این پروسه بیرون مانده به علت نامعلومی این پیوند و نزدیکی خلق و پرچم در تاریکی گذاشته شد و به همین علت نظامیان بخش پرچم حزب، ازین دستور شخصی و انفرادی امین زورگو و خودخواه در آن لحظه کنار گذاشته شدند.

برای اجرای این قیام اولین قطعه نظامی که به فعالیت گذشت قوای ۴ زره‌دار بود که در جوار قوای ۱۵ زره‌دار در پلچرخی موقعیت داشت، قوماندان یکی از کدک‌های تانک این قوا اسلم وطنجار و رئیس ارکان قوا محمد رفیع بود.

## حفیظ الله امین کی بود؟

او جوانی بود از روستای قاضی خیل ولسوالی پغمان که در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۹ ترسائی در یک فامیل دهاتی دیده به جهان گشود. پدرش حبیب الله خور دضابط ژاندارم بود. او تعلیمات ابتدائی خویش را در مکتب نمونه پغمان به انجام رسانیده و شامل مکتب ابن سینا و دارالمعلمین گردید که شب باش بود. پس از فراغت ازان موسسه، وارد دانشکده علوم گردید و بعد فراغت ازان، در مکتب لیلیه ابن سینا به حیث معلم و سپس به مقام مدیر لیسه ابن سینا و دارالمعلمین ارتقاء داده شد.

نامبرده تحصیلات فوق لیسانس خود را در رشته تعلیم و تربیه به اتمام رسانید، هنگام تحصیل در دانشگاه کلمبیای امریکا در سال ۱۹۶۳ به ریاست اتحادیه محصلان برگزیده شد، وی قبل از آنکه دکتورای خود را به اتمام رساند در سال ۱۹۶۵ به افغانستان بازگشت. او به فرموده محترم طاهر بدخشی (که هنگام محاکمه اش در دیوان حرب حکومت عسکری به محضر قضات ابراز داشت) به مجرد بازگشت از امریکا هنوز دوره آزمایشی خود را در حزب سپری نکرده بود که به پیشنهاد تره کی، شامل کدر رهبری حزب گردید. این موضوع باعث آن شد تا محمد طاهر فقید و رفقاییش از حزب منشعب گردند.

سلیک هریسن در صفحات ۱۹ و ۲۰ اثر «پشت پرده افغانستان» می نویسد که: «تندروی‌های امین و این واقعیت که او دوبار با تأمین مالی ایالات متحده امریکا برای مطالعات و تحصیلات بعد از لیسانس به این کشور رفته بود، وی را در نظر کی، جی، بی و جی، آر، یو مشکوک جلوه داد، امین در طول چهار سال تحصیل در کالج معلمان دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۶۳ رئیس انجمن محصلان افغان شد. بعدها، در پی انتشار مقاله ای در نشریه "رامپارتس" آشکار شد که انجمن از سال ۱۹۶۱م (۱۳۴۰ش) کمک‌های مالی از دوستان امریکائی خاور میانه تحت حمایت "سیا" دریافت داشته است، بدین ترتیب امین در معرض اتهام داشتن رابطه با سیا، قرار گرفت، امین با مراجعت به افغانستان در سال ۱۹۶۵م رئیس دارالمعلمین مرکزی (تربیت معلم) شد که سرمایه‌های اصلی خود را در

یک پروژه کمک رسانی ایالات متحده، به سرپرستی کالج معلمان دریافت میکرد.

لوییس دوپری کارشناس متأخر امریکائی که در همان زمان در کابل زنده‌گی میکرد، خاطرنشان ساخت که: پروژه کمک رسانی دانشگاه کلمبیا، پوششی برای فعالیت چندین عامل سیا به وجود می‌آورد، وی گفت: «امین آنها را به خوبی می‌شناخت، او پول امریکائی را برای مؤسسه اش دریافت کرد، آنگاه در پشت صحنه زبده ترین معلمان را برای حزب کمونست برگزید، اما شما میتوانید تصور کنید که روسها چگونه به قضیه نگاه میکردند.»

حفیظ الله امین در سال ۱۳۴۴ با استفاده از مفاد قانون اساسی که در سال ۱۳۴۳ نشر و نافذ گردید، دموکراسی تاجدار را تمثیل میکرد و جهت راه یابی به دوره دوازدهم شورا (پارلمان) از طرف فرکسیون خلق حزب دموکراتیک افغانستان خود را از ولسوالی پغمان کاندید کرد اما ره به جایی نبرد و در مقابل حریف خویش حبیب نام مشهور به پسر گدامدار که زمینداری بود از قریه خالدارای پغمان، شکست خورد. درست چهار سال بعد که شروع مبارزات انتخاباتی برای دوره سیزدهم پارلمان بود بار دیگر خویشتن را از عین ولسوالی به حیث وکیل کاندید نمود.

من در آن زمان با هیچ نهاد و سازمان تعهدی نداشتم، ولی به همه جریانات که به نحوی از انحا دارای دید و اندیشه علمی و مترقی بودند و برای رهائی طبقات و اقشار زحمتکش کشور از ستم اربابان ستمگر پیکار میکردند، همسوئی و همدلی داشتم، همیشه افسوس میخوردم به اینکه دو بخش خلق و پرچم ح. د. خ. ا چرا با وجود داشتن یک هدف و یک آرمان مشترک، برای تحقق این آرمان بزرگ، مجزا و در فرقت از هم قرار دارند. ازینرو من شخصاً و همچنان فامیل اینجانب خصوصاً برادر بزرگم که در مکتب نمونه پغمان با حفیظ الله امین هم صنف بود، همه باهم با تمام نیرویمان برای پیروزی وی تلاش کرده آن مانع بزرگی را که حضرت کوهستان با دادن هدایت نامه برای مریدان خویش در پغمان مبتنی بر اینکه رای خود را برای کاندید رقیب حفیظ الله امین که جگرنی بود از اهالی

چندالبائی بنام اکرم خان بر طرف ساختیم.

همچنانیکه قبلاً نیز تذکر داده شده است، عبدالحمید جان آغا مشهور به حضرت صاحب کوهستان در پغمان و مخصوصاً در قرا و دهات پر نفوس آن ارادتمندان و مریدان زیادی در اختیار داشت که به یک اشاره او حتی از جان خود نیز میگذشتند.

حضرت به محمداکرم کاندیدای رقیب حفیظ الله امین که افسری بود ژاندارمری و سالیان درازی از عمر خویش را در خدمت عسکری گذرانده و به رتبه جگرنی متقاعد گردیده بود، مکتوبی سپرده بود که در آن به مریدان و هواداران خویش توصیه کرده بود تا رای خویش را در صندوق اکرم خان بریزند. اکرم خان متذکره این مکتوب را تکثیر و چون شبنامه بین مریدان حضرت پخش کرده بود که مریدان مذکور آنرا فرمان حضرت صاحب نام داده و عمل کردن به اساس آن فرمان را از جمله وجایب دینی و صوفیانه خود می پنداشتند. اما برادر بزرگم دست به کار شده چندی از موی سپیدان، صوفیان و ارادتمندان حضرت را جمع کرده با هدایا و تحایف زیادی نزد حضرت کوهستان گسیل داشتند تا در باره حقیقت نوشتاری که فرمان حضرت نام گرفته بود، از شخص حضرت طالب معلومات گردند. من نیز در میان آنها قرار داشتم.

این جمع بسیج شده ذریعه موتری به کوهستان سفر کرده به حضور حضرت باریاب!! گردیدیم، به مجرد شرفیابی بحضور، اولاً تحایف را به ایشان تقدیم و بعداً جویای صحت و سقم آن فرمان! شدیم. حضرت به جواب موی سپیدان گفت که نوشته من از قید مطلقیت آزاد است و اگر خلاف آن کسی عمل نماید، مبرا از گناه و ثواب میباشد. شما و سایر اهل قریه و ولسوالی پغمان مخیرند تا رای خویش را به هر کسی که به نفع مردم محل باشد بدهند و السلام.

بدین ترتیب دامی که بنام روحانیت گسترده شده بود، برچیده شد و حفیظ الله امین از ناکامی مطلق به پیروزی و موفقیت نایل آمد و در ولسی جرگه به حیث و کیل راه یافت.

حفیظ الله خان امین هنوز که بر سریر قدرت دولتی قرار نگرفته بود، انسانی بود بشاش، صمیمی و دارای برخورد محترمانه. این شخصیت چنگیز مانند، ظالم و خونریز که بعد از احراز و غصب قدرت دولتی در او متبارز گردید، هرگز در چهره همیشه متبسم و مهربان او خوانده نمیشد. امین نه تنها که بعد از قدرت گیری به حیث یک شخصیت ستمگر، قسی‌القلب و آدم کش متبارز گردید، بلکه چنان دون صفت و بی‌حیا شد که نه تنها بر هیچ کمک‌گر و معاونت‌کننده خود رحم نکرد، بلکه معلم، مربی و استاد خود نورمحمد تره‌کی را نیز به بیرحمانه‌ترین و فجیع‌ترین شکلی به قتل رسانید تا خود بر رفیع‌ترین مقام دولتی و حزبی تکیه زند. او دیوانه قدرت بود و در این امر سیری ناپذیر. برای رسیدن به قدرت، به هیچ پرنسیب و قواعد اخلاقی پایبند نماند و به هر حيله و شگردی، دست یازید.

در جسم مقبول امین، دیو ظلم و عفریت بی‌رحمی، قساوت و آدمکشی لانه کرده بود؛ چنانچه روزی در پیشروی تعمیر کمیته مرکزی (ح. د. خ. ا) که زمانی قرارگاه وزارت دفاع در آن قرار داشت، با حفیظ الله امین مقابل گردیدم، به من بار دیگر مکرراً گفت: ترا که به حیث رئیس محاکمات (یکی از ریاست‌های وزارت دفاع محسوب می‌گردید). مقرر داشته‌ام آیا خوب کشتن یاد داری یا نه؟ باید خوب بکشی.

من به این گفته او به تعجب اندر شدم و اندیشیدم که محکمه را به کشتن چه ربطی؟ خاموش ماندم و معنی خوب کشتن را درست تا زمانی درک کرده نتوانستم که مرا بعد از شکنجه‌های بسیاری روانه زندان پلچرخ نمود و در آنجا فهمیدم که جملات ارائه شده خوب کشتن از جانب او چه معنی را افاده می‌کرد.

چند روز بعد من و محمد سلیم پغمانی که در آن زمان تورن بود و بعدها به حیث رئیس تبلیغ و ترویج ریاست سیاسی وزارت دفاع و سپس آتش نظامی در هند ایفای وظیفه کرد در عین محل با حفیظ الله امین روبرو گردیدیم، امین سلیم خان را میشناخت و از وی جوایب احوالش گردید و خواست آگاهی حاصل نماید که در کدام سمت و در کجا اجرای وظیفه مینماید.



سلیم خان گفت: من نیز در ریاست محاکمات هستم و امین بار دیگر جملات کشتن و خوب کشتن را تکرار کرد و چنان بود که گوئی ادای این جملات نزد او قدسیت داشته باشد.

### شروع قیام مسلحانه هفت ثور:

روز هفتم ثور ۱۳۵۷ حوالی دوازده بجۀ روز از پنجره دفترم که مشرف به چمن زمردینی بود و به تعمیر بزرگ وزارت دفاع دیده بانی داشت، به دو تک درخت که یکی شگوفه های سپید و دومی شگوفه های گلایی رنگی از خود بیرون داده با سبزه های نورستیمی بهاری منظر زیبا و عاشقانه می را ترسیم کرده بودند؛ نظر می انداختم و از دیدن آنها لذت می بردم که شلیک ناگهانی تانکی به تعمیر وزارت دفاع و تصاعد گرد و خاکی ناشی از آن مرا تکان داد. هنوز لحظه ای از آن گذشته بود که جنرالان چند سوار بر موترهای خویش به سوی تعمیری که دفتر ما در آن قرار داشت رو به فرار نهادند. افسران و کارمندان وزارت در مجموع از دفاتر خویش بیرون گردیده سراسیمه به این طرف و آن طرف راه می پیمودند. قطاری از تانکها و خودروهای زرهی در سرکها صف بسته و بر اهداف مختلفی نشانده گرفته بودند. بعضی از آنها جانب بالا حصار کابل که قطعات کوماندو و پراشوت در آنجا موقعیت داشتند در حرکت دیده میشدند. تعدادی هم، ارگ، رادیو افغانستان و سائر نقاط کلیدی را در حصار خود گرفته بودند. دوست و دشمن معلوم نبود. جنرالان، افسران و سائر کارمندان وزارت دفاع سرگشته و سراسیمه از همدیگر راجع به وضع پیش آمده می پرسیدند. هیچکس جواب موثقی نداشت تا به دیگران ارایه دارد ازینرو هر شخص جداگانه تصمیم گرفت تا خود را به جای امنی برساند.

در شبان و روزان که هنوز رهبران ح.د.خ.ا به زندان انداخته نشده بودند شایع بود که کودتائی از جانب حیدر رسولی وزیر دفاع داوود خان در حال اجرا میباشد. همچنین گفته میشد که بنیادگرایان اسلامی نیز از چند و چوندی در این مورد که کودتائی را روی دست دارند، سخن میگفتند. من بارها از زبان دوستان خلقی خود شنیده بودم که رهبران آنها چنان تشکلی را از افسران، خورد

ضابطان و کارمندان قوای مسلح افغانستان با خود دارند که اگر سازمان شان مورد پیگرد نظام بر سر اقتدار قرار گیرد، تشکل و سازمان نظامی آنها قادر است که حاکمان موجود را از اقتدار و حاکمیت بر اندازد. چنانچه جورج آرنی نیز از چنین مطلبی در اثر خود «افغانستان گذرگاه لشکر کشایان» یادآوری کرده است که در صفحات پیشتر تذکر داده شده است، بنابراین گمان غالب من این بود که رزم آوران به نیروهای چپ متعلق میباشند.

تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی و زرهپوش‌ها پیوسته بر اهداف خود شلیک میکردند و نیروهای نظامی گارد جمهوری نیز به مقاومت خویش دوام میدادند. آنان بیشتر از اسلحه ضد وسایط زرهی استفاده میکردند. جنگ خونینی ادامه داشت و دوست و دشمن از هم تفکیک نمیگردید. چهار ساعت متوالی نیروهای نظامی با وسایط زرهی و تانک‌ها و اسلحه‌های سنگین به مقابله می‌جنگیدند. صدای فیرهای مهیبی پیهم به گوش میرسید تا آنکه طیارات جیت جنگی به یاری رزم آوران متعرض به پرواز درآمده، ارگ و نیروهای نظامی گارد جمهوری را تحت بمبارمان شدید قرار دادند.

افسران و کارمندان وزارت دفاع که در این اوضاع مبهم، گنگ و نامعین که هیچ کاری را پیش برده نمیتوانستند، برای پیدا کردن جای امنی راهی منازل خود گردیدند.

در حدود ساعات شش و نیم - هفت عصر روز، انانس به صدای حفیظ الله امین از طریق رادیو افغانستان بلند گردید (من با صدای حفیظ الله امین آشنائی کامل داشتم) که مردم افغانستان را به استماع اعلامیه شورای نظامی قوای مسلح دعوت میکرد، به تعقیب این انانس صدای باریک افسری بنام محمداسلم وطنجار از امواج رادیو شنیده شد که به زبان پشتو گفت:

«د نادر خان مستبد کورنی آخرنی فرد، سردار محمد داوود دا د تاریخ بی نظیر عوام فریب د تل له پاره له مینځه ولاړ...»

متن دری اعلامیه مذکور طی عنوان: اعلامیه شورای نظامی قوای مسلح

افغانستان از جانب عبدالقادر بگروال هوائی به قرار ذیل قرائت گردید:

«سردار محمد داوود آخرین فرد مستبد خانواده نادرخان، این عوام فریب بی نظیر تاریخ و خائن به اراده خلق افغانستان برای همیشه از میان رفت. حاکمیت ملی بعد از این به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دستاوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر وظیفه فرد - فرد مردمان شرافتمند افغانستان است.»

انتشار این اعلامیه به تمام سوال‌های مردم پاسخ گفت و هویت قیام‌کننده گان را تا حدودی روشن و هویدا نمود.

جنگ ادامه داشت، طیارات قوای هوائی پیوسته ارگ، فرقه ۸ قرغه، فرقه ۷ ریشخور، تپه تاج بیگ، قلعه مسلم چهاردهی و سائر نقاط کلیدی را که نشانه و علامت مقاومت از آن هویدا میگردید، میکوبید و به رگبار مسلسل می بست. صدای فیر توپ‌های مختلف، راکت اندازها در تمام ساعات شب به گوش میرسید. همه کس و مخصوصاً ما که منسوب به حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودیم، با پریشانی و دلهرگی خاصی آنتشب دشوار و مملو از اضطراب را به روز دیگری پیوند زدیم.

برای انسجام موضوع و اقتباس از «اردو و سیاست» اثر سترجنرال نبی عظیمی باید نوشت که:

قوماندان قوای ۴ زره‌دار بگروال سرورنورستانی در آن هنگام به اتحادشوروی سفر نموده در استراحت بسر میبرد. کفالت وی را جگرن محمد رفیع رئیس ارکان قوای ۴ زره‌دار به عهده داشت؛ جگرن رفیع در شام روز ۶ ثور از حیدر رسولی وزیر دفاع اجازه خواسته بود که مطابق پروگرام‌های تعلیم و تربیه قوای ۴ باید مشق و تمرین دریوری و انداخت را اجرا نماید. تانک‌ها و وسایط زرهی باید آماده‌گی گرفته، از گاراژها و پارک‌ها خارج ساخته شوند و مشق و تمرین را مطابق پلان و تقسیم اوقات خویش اجرا کنند. حیدر رسولی بدون کدام سوال و پرسش پیشنهاد او را منظور کرده بود. رفیع و وطنجار پلان خویش را

طوری عیار ساخته بودند که اولاً قوای چهار زره‌دار به حرکت آماده گردیده، قوای ۱۵ زره‌دار را محاصره نمایند. در صورتیکه قوای ۱۵ مقاومت نماید، افسران مخالف را از بین برده جانب شهر حرکت نماید. پلان آنها در قوای ۴ زره‌دار با دستگیری چند نفر افسر مخالف کاملاً عملی می‌گردد. اما در قوای ۱۵ با مخالفت بعضی از افسران مواجه می‌شود که در رأس آنها غلام حضرت جگرن قوماندان کدک قوای ۱۵ قرار داشت.

رفیع و وطنجار هسته‌های مقاومت در قوای ۱۵ را با سرعت می‌کوبند. غلام حضرت به قتل میرسد و قوای ۱۵ زره‌دار آماده‌گی حرکت را به طرف شهر کابل می‌گیرد. ستون‌های زرهی مرکب از تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی و زرهپوش‌ها به سرعت فوق‌العاده‌ئی دیوانه وار به طرف شهر به حرکت می‌افتند. ساعت ۱۱ قبل از ظهر سه تانک که در پیشاپیش این ستون‌ها قرار دارند در چهارراهی پشتونستان، مقابل وزارت دفاع و مقابل ارگ می‌ایستند. سائر تانک‌ها به طرف میدان هوائی خواجه رواش، رادیو، مخابرات، چهارراهی‌های عمده، محبس دهمزنگ، وزارت داخله، محبس ولایت کابل و ارگ جمهوری هجوم می‌برند. ارگ و وزارت دفاع در محاصره تنگ و فشرده تانک‌ها و وسایط زره‌دار قرار می‌گیرد. جگرن فتح از چهارراهی پشتونستان بالای گارد ریاست جمهوری، وطنجار از مقابل ارگ بالای وزارت دفاع و شیرجان مزدوریار از جوار ارگ اولین فیرها را بالای اهداف مذکور انجام می‌دهند.

جارج آرنی نیز در کتاب (افغانستان گذرگاه کشورگشایان) که توسط دکتور سید محمد یوسف علمی و پوهاند حبیب‌الرحمن هاله به فارسی بر گشته‌اند شده است،

مینویسد:

«ساعت ۹ روز ۲۷ اپریل داوود فکر نمی نمود که طوفانی او را حلقه میکند، او در ارگ جمهوری جلسه کابینه را رهبری میکرد تا روی سرنوشت رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان تصمیم گرفته شود، رهبران به شمول امین، سه صد متر دورتر از ارگ قرار داشتند. در عین زمان، در مرکز فرماندهی قوای ۴ زره‌دار که در ساحه پلچرخ موقیعت دارد، محمد اسلم وطنجار افسران

ورزیده را گرد خود جمع کرد تا در موقع ضرورت از حکومت دفاع نمایند، به هر صورت او قومانده عملیات زمینی را صادر کرد. لازم بود تا سائر تأسیسات کلیدی از قبیل میدان هوایی کابل، میدان هوایی بگرام و مرکز گارنیزین شهر کابل نیز تحت کنترل در آورده میشد. در بگرام قضایا حسب دلخواه پیش نمیرفت. علایم قیام عمومی یورش جنگنده‌های هوایی بر قصر ریاست جمهوری بود. در بگرام افسر ورزیده عبدالقادر خود را در دفتر کارش قفل کرده بود و بعد از آمدن تانک‌های قوای ۴ زره‌دار به میدان هوایی وادار به همکاری گردید.

نخستین جنگنده هوایی ساعت ۴ عصر وارد عمل گردید، مگر تا آن فرصت وطن‌جار حملات خود را بدون کمک قوای هوایی آغاز کرده بود. اگرچه تانک‌ها از طرف صبح ارگ را احاطه کرد، مگر در حوالی چاشت بود که وطن‌جار دستور نخستین فیر را صادر کرد. داوود جلسه کابینه را متوقف ساخت، وزیر دفاع و وزیرداخله هر دو بیرون شدند تا وفاداران خویش را جمع کنند، در حالی که قطعات زره‌دار و ضدتانک در قصر ریاست جمهوری با شورشیان مصروف نبرد بودند، با شنیدن فیرها، خلقی‌ها در هر جا تشویق گردیدند تا قومانده را به دست خویش بگیرند، افسران بلندرتبه کشته و یا خلع سلاح گردیدند و با این امکان قطعات تحت کنترل شورشیان به طرف صحنه جنگ یورش بردند.

مگر در این جای شک و تردیدی وجود ندارد که هیچ کس نمیدانست به طرفداری از کیست، حتی بعضی از هواداران پرچم در قوای مسلح به مقاومت پرداختند، شاید سو تفاهمی صورت گرفته باشد که گویا کودتای جناح راست در حال پیشرفت است، به هر حال در حدود هزار تن از افسران گارد ریاست جمهوری تا زمانی به جنگ ادامه دادند که چند صد تن محدود شان باقی ماند...

سلیک هاریسن محقق و کارشناس آسیا و خبرنگار سابق واشنگتن پُست در کتابی که (پشت پرده افغانستان) نام گرفته مینویسد:

«بررسی لحظه به لحظه کودتا روشن میکند که خود افغان‌ها هماهنگی و اجرای کودتا را به عهده داشتند، حمایت آژانس‌های اطلاعاتی شوروی و مشاوران

نظامی آن، اگر واقعیت داشته باشد، زمانی صورت گرفت که آنها در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتند...»

به هر صورت بر گردیم به جریان حادثه... حیدر رسولی وزیر دفاع و عبدالقدیر نورستانی وزیرداخله از ارگ خارج گردیده در صدد چاره جوئی گردیدند و هر یک به سوئی رفتند.

وزیر دفاع ترجیح داد تا فرقه ۸ را که در قرغه وضع الحیش داشت، برای مقابله با شورشیان آماده نماید، چنانچه به این کار دست یازید و از قرارگاه فرقه مذکور به افسران، سربازان و قوماندان قطعه امر آمادباش صادر نمود و تعدادی از افسران را مؤظف به سازماندهی فرقه به مقابل شورشیان کرد و خودش جهت حاضر کردن فرقه ۷ به مقابله و دفاع به جانب ریشخور حرکت نمود. همینکه حضور وی از فرقه ۸ نفی گردید، تانک‌های که در پیشروی فرقه ۸ به حرکت آغاز کرده بودند، عقب گرد نموده افسران و سربازان فرقه مذکور را تحت آتش تانک قرار داده آنها را نه تنها از پیش روی باز ماند، بلکه دچار پانیک ساخت و بدین ترتیب یکی از گروپ‌های مهم مرکز از مقابله به مقابل قیام‌کننده گان باز ماند. بعداً واضح گردید که تانکیست مذکور افسری بود متعهد به خلقی‌های قیام‌کننده.

حیدر رسولی وزیر دفاع به همراهی جنرال عبدالعزیز لوی درستیز قوای مسلح که جانب فرقه ۷ مقیم ریشخور به حرکت می‌افتد، در راه رفتن بدانسو به موانعی بر میخورند که مجبوراً عقبگرد میکنند و به قلعه غیبی در نزدیک تپه تاج بیگ خود را در خانه باغبانباشی قصر تاج بیگ مخفی میسازند، اما پسر باغبانباشی مذکور حضور او را در خانه پدر خود به قیام‌کننده گان خبر میدهد. قیام‌کنندگان هردو نفر را با جنرال عبدالعلی وردک رئیس ارکان قوای مرکز دستگیر و در پولیگون پلچرخی اعدام میکنند.

فرقه ۱۱ مقیم ولایت ننگرهار تحت قوماندۀ جنرال یونس جهت دفاع از نظام جمهوری محمد داوود خان به حرکت آغاز کرده خود را تا منطقه ماهیبر می‌رسانند، اما از جانب قوای ۱۵ و ۴ زره‌دار بر آنها حمله مقابل اجرا گردیده

ایشانرا به پانیک و بعداً به عزیمت مجبور میسازند و قوماندان فرقه مذکور به قتل رسانیده میشود.

بر حسب نقل و قول‌های افسران مشمول در قیام، گارد جمهوری داوود خان با کشته شدن داوود و پانزده نفر از اعضای خانواده اش بدست امام الدین تورن کوماندو، دستگیری صاحب جان قوماندان گارد و بسته شدن او به جوخه اعدام، سلطنت (۵۰) ساله دودمان یحیی و یک نظام کهن استبدادی با استعمال چند عراده تانک و خودروهای زرهی و پرواز چند بال طیاره محدود نظامی سقوط میکند و کابل یکبار دیگر شاهد یک دگرگونی و تحول غیر منتظره دیگر میشود.

### نهم ثور

پس از دو روز هيجانی و پر از اضطراب و تشویش و توأم با آتش و خون اینک کابل زیبا و مردم زحمتکش میهن از یک روز آفتابی و نسیم ملایم صبحگاهی که آگنده از عطر شگوفه‌های بهاری بود استقبال میکنند. رادیوی افغانستان آهنگ‌های میهنی و شاد و ترانه‌های حماسی پخش میکند. دیگر صدای خشن توپ‌ها و صفیر گلوله‌ها در هوا نمی پیچید. در لابلای پروگرام‌های رادیو این اعلان نیز در گوش‌ها طنین می افکند که افسران، سربازان، کارمندان قوای مسلح بیدار، در هر کجا که هستید بر سر وظایف تان حاضر گردیده و در این رستاخیز بزرگ سهیم شوید و نگذارید تا عناصر تخریبکار و ضد رفاه مردم و آرامش همگانی به توطئه، فریب و اخلاص امنیت دست یازند.

هنگامی که رهسپار وظیفه دولتی خویش گردیدیم، در نقاط کلیدی شهر تانک‌ها و خودروهای زرهی به گشت زنی مشغول بودند. در چهارراهی پشتونستان نیز تانک و زرهپوشی به کناری ایستاده و پرسونل آن چنان مورد استقبال مردم قرار گرفته که هریک آنها و وسایط زرهی شانرا گلباران کرده بودند. تعدادی از همشهریان شریف شهر کابل بر بام تانک و یا زرهپوش میایستادند و علیه رژیم مسقوط شعارهای مختلفی سر میدادند.

مردم و توده‌ها که همیشه به حوادث و رویکردها و تغییراتی که به وجود می آید

به امید اینکه بر دردها و زخم‌های ناشی از ستم و مظلومی که بر آنها رفته مرحمی گذاشته خواهد شد با قلب‌های آکنده از محبت و خوشباوری از تغییرات و آمد و شده‌های تاریخی به استقبال می‌نشینند و فرا راه گرداننده گان و اجرا کننده گان آن گل امید می‌کارند، به این آرزو که کشت شان به ثمر رسیده فضائی زنده‌گی شان را مملو از عطر خوشبختی، آزادی و عدالت اجتماعی گردانند، اما سده‌ها و قرن‌ها را تاریخ کشور در دل داغدارش ثبت دارد که آرزوها و آرمان‌های توده‌ها مورد دستبرد و چپاول شاهان، امیران و اربابان قدرت قرار گرفته و همینکه یک دیکتاتور به وسیله توده‌ها و خلق با شهادت افغانستان از بین برده شده، دیکتاتور دیگری بر جایش نشسته و یا اگر حاکمیت بالنسبه مترقی و آزادی خواهی به وجود آمده، به اثر تأثیر خارجی‌ها و عمال داخلی آنها به اتهامات ناروا متهم گردیده و توده‌ها و مردم کشور را به حیث افزار علیه آن استعمال و آن حاکمیت را سرنگون کرده اند. بدین ترتیب اقشار و طبقات زحمتکش و تحت ستم جامعه به جز از دست دادن فرزندان و ریختن خون پاک، اطفال، زنان و بزرگسالان شان منفعت دیگری نبرده اند.

به هر صورت وقتی به قرارگاه وزارت دفاع رسیدیم، قیامتی برپا بود. قرارگاه وزارت دفاع به محل قوماندۀ انقلاب مبدل گشته افسران و سربازان مسلح بسیاری در آن تعمیر در رفت و آمد بودند.

افسران و کارمندان رژیم سابقه آهسته - آهسته بالای وظایف شان حاضر گردیده به کارهای یومیه در قرارگاه و ریاست‌های خویش می پرداختند من هم که در این زمان مدیر تحقیق و مطالعات قوانین ریاست محاکمات بودم، مصروف امور روزمره خود گردیده منتظر امر و نهی رهبران حزبی خود باقی ماندم.

در اول ماه می خیری از طریق رادیو پخش گردید که انتقال قدرت را از شورای نظامی به شورای انقلابی خبر میداد. نام جمهوری افغانستان زمان محمد داوود به جمهوری دموکراتیک افغانستان مبدل گردیده خطوط اساسی برنامه دولت جمهوری دموکراتیک به زبان‌های پشتو و فارسی از جانب نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل از طریق رادیو پخش و انتشار یافت و هئیت



رهبری دولت به قرار ذیل اعلان گردید.

- نورمحمد ترهکی به حیث رئیس جمهور، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان
- ببرک کارمل به حیث معاون اول رئیس جمهور، معاون اول شورای انقلابی و معاون صدر اعظم
- حفیظ الله امین به حیث وزیر خارجه و معاون صدر اعظم
- محمد اسلم وطنجار به حیث وزیر مخابرات و معاون صدراعظم
- ډگروال عبدالقادر به حیث وزیر دفاع
- عبدالحکیم شرعی جوزجانی به حیث وزیر عدلیه و لوی څارنوال
- نور احمد نور به حیث وزیر داخله
- غلام دستگیر پنجشیری به حیث وزیر معارف
- دوکتور اناهیتراتب زاد به حیث وزیر امور اجتماعی و ګرځندوی
- صالح محمد زیری به حیث وزیر زراعت و اصلاحات ارضی
- دوکتور شاه ولی به حیث وزیر صحت عامه
- سلطان علی کشتمند به حیث وزیر پلان گذاری
- محمد اسمعیل دانش به حیث وزیر معادن و صنایع
- نظام الدین تهذیب به حیث وزیر سرحدات و قبایل
- محمد منصور هاشمی به حیث وزیر آب و برق

- محمد حسن بارق شفيعی به حیث وزیر اطلاعات و کلتور
- سلیمان لایق به حیث وزیر رادیو تلویزیون
- محمد رفیع به حیث وزیر فواید عامه
- عبدالقدوس غوربندی به حیث وزیر تجارت
- محمود سوما به حیث وزیر تحصیلات عالی
- عبدالکریم میثاق به حیث وزیر مالیه

سیاست خارجی دولت را گسترش روابط نزدیک با اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و ارتباط خوب با کشور هندوستان و سایر کشورهای همسایه هکذا تنظیم روابط متقابل با امریکا و سایر کشورهای غربی اعلام گردید. وزرای جدید هریک با اشتیاق تمام به وظایف جدید خویش مصروف کار شدند. بر طبق توافقی که بین رهبران حاصل گردیده بود، مسئول نظامی بخش پرچم باید نظامیان بخش خود را به حفیظ الله امین معرفی میکرد تا در مورد تقرر آنها؟! در وظایف مناسب اقداماتی روی دست گرفته میشد. در یکی از این روزهای پر تب و تاب انقلابی بود که نوراحمد نور وزیر داخله جمهوری دموکراتیک افغانستان به من هدایت داد تا نزد حفیظ الله امین در وزارت خارجه بروم، البته در این ملاقات تعارفی با حفیظ الله امین، نبی عظیمی سترجنرال و ستار بعداً قوماندان ح،ش نیز مرا همراهی میکردند - در وزارت خارجه که رسیدیم، با انواع مختلف وسایل الکترونیکی از پرویزن معاینه افسران مؤظف برآمده وارد تعمیر گردیدیم. سر انجام بعد از زمانی انتظار با امین ملاقی گردیدیم. در همان برخورد اول احساس کردم که از چشمانش نسبت به من شرر می بارد، چونکه اولین باری بود که رسماً به حیث یک عضو بخش پرچم حزب دموکراتیک به وی معرفی میگردیدیم. او تلاش زیادی کرده بود تا من یکی از هوا خواهان وی و مربوط به بخش خلقی حزب دموکراتیک باشم. به هر صورت ظاهراً به اصطلاح عامیانه بروی خود نیاورد و خطاب به من گفت که ترا به

حیث رئیس محاکمات مقرر کرده ام، شما به وظیفه جدید خود بروید. در باره دو نفر دیگر که با من همراه بودند، اظهار داشت که در مورد مقرری آنها فکر کرده بعداً ابلاغ میدارم. ما هرسه افسر، وزارت خارجه را ترک گفته پی کار خویش رفیتم.

فردا و یا پس فردای آنروز برید جنرال سید عثمان خان که رئیس بر حال ریاست محاکمات بود، افسران و کارمندان ریاست را جمع کرده و با ارائه چند کلام نغز و دلنشین به آدرس اینجانب مرا به جای خویشتن به حیث رئیس محاکمات معرفی داشته و خود روانه منزل خویش گردید. اوضاع در مجموع چنان آشفته و حقارت امیز و توأم با کینه ورزی‌ها بود که نه تنها تکیه زدن به کرسی بلند و ظیفوی مرا خوشحال نساخت، بلکه از فرط این وحشت و دهشتی که از سوی تمامیت خواهان در کشور جاری بود، افسردهگی زیادی بر من مستولی گردیده فشار خونم از حد اعتدال چنان به سقوط مواجه شد که همیشه خود را بی حال و بی‌رمق احساس میکردم.

گیر و گرفت‌های بی مورد، اعدام‌های بدون محاکمه و توقیف کردن‌های بی‌موجب، بی‌احترامی به نخبگان و افسران عالی مقام غیرحزبی و برخوردهای کینه توزانه جوانان و افسران نو به دوران رسیده به مقابل سائترین، فضای زندهگی را بر آنهایی که از انقلاب ادعا شده، طالب احترام به انسان و انسانیت، حرمت به مردم وطن و تأمین انصاف و عدالت بودند، تنگ ساخته بود.

جوانان انقلابی؟! که سرشار از اندیشه پیروزی و با تجربه اندک به مقام‌های عالی دولتی نصب گردیده بودند، هر آنچه میگفتند و یا هر آنچه عمل میکردند، آنرا آیات منزل به شمار می آوردند؛ بدون آنکه به عواقب آن آگاهی داشته باشند. بی اتفاقی‌ها، تمامیت خواهی‌ها و قدرت طلبی‌ها از همان شروع رخ نمایان کرد. آنهای که در رأس ادارات دولتی و حزبی اعم از وزیر، رئیس و قوماندان قرار گرفتند، کوشش کردند تا در ادارات تحت امر خود اشخاص مربوط به بخش خود را بدون در نظر داشت تخصص و مسلک مقرر دارند. وزیر خلقی، خلقی‌ها را و وزیر پرچمی، پرچمی‌ها را ترجیحاً در پُست‌ها مهم می‌گماشتند، طی مدت کوتاهی

بعد از پیروزی موج اختلافات بین رهبران حزب بالا گرفت. باورها و اعتماد جانبین که از اول چندان استحکامی نداشت از بنیاد فرو غلطید و آن چشمه‌های جوشان محبت رفیقانه از منبع خشکید و جایش را به کین و نفرت، خودخواهی و بیدادگری خالی کرد. طی نشست‌های که انجام شد، رهبران تمامیت خواه و قدرت طلبی چون حفیظ الله امین با استفاده از قدرت نظامی، بدون استدلال و برهانی در این برهه از زمان که باید همبستگی، همدلی، اتحاد و همگرایی جز جدائی ناپذیر آن قرار میداشت و از همه بیشتر اینکه باید بر ضرورت وفاق عامه تحصیلکردگان و روشنفکران، چیز فهمان و طبقات و اقشاری که به نحوی از انحا برای رهائی آنها از ظلم و ستم اربابان و زورمندان وعده داده شده بود، تأکید صورت میگرفت، برعکس تعداد کلی رهبران بخش پرچم را از پروسه انقلابی دور ساخته به حیث سفیر در کشورهای خارجه به کار گماشتند، چنانچه ببرک کارمل در چکسلواکیا، داکتر نجیب‌الله در ایران، محمود بریالی در پاکستان، دوکتور اناهیتا راتب زاد در یوگوسلاویا، نور احمد نور در امریکا و عبدالوکیل را در انگلستان به حیث سفرا مقرر کردند.

هنوز مدتی از اعزام رهبران به وظایف شان سپری نگردیده بود که با حیل مختلفی به تصفیه کدرهای بخش پرچم از دولت و حزب پرداخته شد. آنهای که کمتر شناخته شده بودند تحت نام اخوانی و ضدانقلاب در پولیگون‌ها سر به نیست گردیدند. تعدادی از کدرهای شناخته شده بخش پرچم متهم به توطئه علیه دولت انقلابی گردیده راهی شکنجه گاه‌ها و زندان‌ها گردیدند. بدین ترتیب حفیظ‌الله امین، این جلاذ خون آشام قرن بر اریکه قدرت اوجگیر تکیه زد و با استقرار این قدرت، وحشت و دهشت، رعب و ترس بر تمام شئون زندهگی مردم سایه افکند و نسیم ملایم صبحگاهی به عوض آنکه عطر شگوفه‌های بهاری را به مشام رساند، بوی خون و انتقام پخش میکرد. از گفتنی‌های دیروز مبتنی بر رزم و پیکار بخاطر تحقق آرمان‌های بیکران مردم که در سرلوحه جریده خلق نگاشته شده بود و رفع تبعیض و ستم و ویران ساختن کاخ‌های ظلم، استبداد و بی حقوقی به جز قتل و کشتار مردم بی دفاع و بی گناه، دامن زدن تبعیض و ازدیاد ستم و شیوع بیشتر طاعون ظلم و استبداد و استکبار نشانه و علامتی دیده نمیشد، از فضا و هوای کشور غم و اندوه می بارید و افغانستان به ماتمکه مبدل گشته بود.

در یکی از روزها، نسبت کار رسمی که داشتم، وارد دفتر کار مدیر اداری وزارت دفاع که بعداً به ریاست اداری ارتقاء داده شد، گردیدم. من جگرن بودم و او تورن، او چون سرداران فاتح جنگ بر چوکی تکیه زده امر و نهی میکرد. گرچه مدیر مذکور چندان اعتنائی از خود نشان نداد با آنهم من بر چوکی آرام کردم تا نشسته با وی حل مطلب کنم. هنوز آغاز به سخن نکرده بودم که بگرمی اجازه ورود خواست و چون برده به مقابل ارباب ادای احترام کرد و گوش به فرمان و به اصول عسکری تیاری ایستاد تا ارباب مذکور چه فرمانی خواهد داشت. مدیر اداری (تورن) بدون در نظر داشت سن و سال و تحصیل و رتبه عسکری، این بگرم من مظلوم را که شش سال در مسلک لوازم تحصیل کرده و در سطح بالائی از دانش مسلکی قرار داشت، چنان با الفاظ رکیک و دشنام‌های آبداری مخاطب ساخت که انسان حاضر در صحنه فکر میکرد که (بگرم) مرتکب جنایتی گردیده است، در حالیکه بعداً فهمیده شد که او نتوانسته است امر غیرقانونی این مدیر بی‌خبر از قانون را اجرا نماید و آنهم عاجل و فوری.

از چنین حقارت‌ها، بی اعتنائی‌ها، عدم رعایت سنت‌ها، قواعد و اصول عسکری مثال‌های زیادی وجود دارد که از جانب بعضی از جوانان به اصطلاح انقلابی!! صادر گردیده است. روزی از روزها به دفتر جنرال شامپور احمدزی که شخصیت والامقامی بود و تازه به حیث لوی درستیز قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان مقرر گردیده بود، به اساس آشنائی قبلی سر زدم و جویای احوالش گردیدم. در چهره اش آثار خستگی و نارضایتی دیده میشد. از ایشان بدون آنکه پرسشی به عمل آورم از حالت اسفباری که بر اوضاع مسلط بود شکایت کرده آرزو داشتند تا او را هرچه زودتر از این وظیفه سترگ! و منزلت با اعتبار سبکدوش نمایند تا بیشتر از این مورد حقارت و بی احترامی بعضی از این جوانان گل اختیار انقلابی قرار نگیرد.

شب هنگام حفیظ الله امین شخصاً به قرارگاه وزارت دفاع حضور میداشت و نان شب را با نظامیان مقتدری که از جانب وی به پُست‌های بلند نصب گردیده بود صرف میکرد. مقرری‌ها طوری انجام شده بود که پُست‌های کلیدی و حساس را حفیظ الله امین به کسانی سپرده بود که به شخص خودش وفادار بودند. در

پُست‌های درجه دوم طرفداران و وفاداران نورمحمد تره‌کی انتصاب گردیده بودند و در پُست‌های انگشت شماری برخی از کدرهای نظامی بخش پرچم نیز توظیف گردیده بود. مثلاً در تمام ریاست‌ها و ادارات مهم وزارت دفاع که ممکن است از ۲۰-۲۵ تجاوز کند صرف هدایت‌الله جگرن در رأس ریاست اوپراسیون و اینجانب در رأس ریاست محاکمات از بخش پرچمی‌ها مؤظف به اجرای وظیفه گردیده بودیم که بعد از دو ماه، هدایت‌الله در اثر شکنجه دژخیمان امینی به شهادت رسید و اینجانب بعد از شکنجه‌های تحمل‌ناپذیری در زندان پلچرخي انداخته شدم.

در دوماهی که در پُست فوق‌الذکر ایفای وظیفه مینمودم با چنان توهین و حقارت مواجه میگردیدم که بعضاً تحمل آن دشوار میشد. مثلاً ما مؤظف بودیم تا شبانه دو سه ساعتی را در جیب مجهز با دستگاه مخابره با دو سرباز مسلح در گرد و نواح شهر کابل به گشت زنی (گزمه) مشغول شده اوضاع را تحت کنترل داشته باشیم. وقتی شخصاً نزد افسران خرد رتبه‌یی که اسم شب را با جوابیه آن (کود) توزیع میکردند مراجعه میکردیم، به خاطر اینکه به بخش پرچم حزب دموکراتیک متعلق بودیم از توزیع کردن نام شب برای ما با بهانه‌های مختلف ابا میورزیدند و یا میگفتند که شما انتظار بکشید تا من از فلان مقام اجازه بگیرم که نام شب را به شما بدهم یا نه؟ و بدین ترتیب ساعت‌ها ما را در اتاق سربازان دهن دروازه منتظر میماندند و مرجعی وجود نداشت که ما از این برخوردهای تحقیر آمیز شکایت ببریم و آنها را مورد بازخواست قرار دهند.

به من گفته میشد که جهت صرف نان شب حتماً باید با افسران قرارگاه رؤسای ریاست‌های وزارت دفاع که امین صاحب نیز تشریف داشته میباشند، حضور به هم رسانیده و از اوضاع و احوال موجود واقف شوم؛ اما با اینکه از حضور در این محافل به حیث (پینه سر زانو) راضی نبودم، فقط برای اینکه بهانه‌یی برای چیدن توطئه علیه خود بدست ندهم، بعضاً از روی مجبوریت برای صرف طعام شب حضور میافتم. لیکن متأسفانه از جمله تمام آن افسران هم نظر و هم قماش یکفر هم حاضر نبود تا سلامی بدهد و یا سلام مرا علیک گوید. در همان سالون مزدحم من تنها میماندم، نه کسی با من حرفی داشت و نه سخنی. فقط در یکی از

شب‌هایی که رهبران بخش پرچم را به حیث سفرا در کشورهای خارجی مجبور به رفتن کرده بودند، حفیظ الله امین با تبختر و غروری که خاصه خودش بود حین حضور در اتاق غذا خوری، افسران و رؤسای وزارت دفاع را مخاطب قرار داده از رزم و پیکار شان علیه آشوب آفرینان تشکر کرد و گفت: این شما افسران وفادار به امر انقلاب هستید که به من نیرو و قوت بخشیدید تا بتوانیم ادعای خود مبتنی بر گسیل تعدادی (اشاره به رهبران پرچم) به خارج از کشور در پلینوم کمیته مرکزی سخن اول را بگویم و حریفان جوابی نداشته باشند.

### چیدن توطنه از جانب امین و زندانی شدنم در شکنجه‌گاه اگسا:

در یکی از روزهای گرم تابستان در عقب میز کار دفتر نشسته به این آمد و شدهای غمبار و خونین می‌اندیشیدم که زنگ تلیفون به صدا در آمد. گوشی را برداشتم، صدای آمرانه، خشن و ناآشنای مرد ناشناسی را شنیدم که گفت: «شما را وزیر صاحب دفاع خواسته است» و گوشی را گذاشت. در فضای تیره‌یی آن زمان که هرکس به آینده بی‌باور و نامطمئن بود و خفاشان و شب‌گردان، جان صدها تن را در دل شب‌های تاریک و مخوف به آسانی و به نرخ گاه ماش می‌گرفتند، شنیدن چنین صدای مرموزی سوال بر انگیز بود. این صدا در ذهن من نیز که عضو بخش پرچم حزب دموکراتیک افغانستان بودم ده‌ها سوالی ایجاد کرد که هیچکدام آن پاسخی نیافت. ناگزیردل به دریا زده و آگاهانه به سوی نیستی و مرگ شتافته و راهی قرارگاه وزارت دفاع گردیدم.

با آنکه هوای گرم و طاقت فرسای ماه اسد، بر جسم و جان سنگینی میکرد؛ اما غم بزرگ بی‌مبالاتی‌ها، بی‌قانونی‌ها و بی‌احترامی‌هایی که از جانب افسران امینی صورت می‌پذیرفت، زنده‌گی ام را به دوزخی مبدل ساخته بود. به هر حال، فاصله بین دفتر و قرارگاه وزارت دفاع را با آشفته فکری فراوانی پیمودم و به این فکر بودم که در این روزهایی که مرگ چون تحفه ناخواسته بی‌از راه میرسد و به راحتی زنده‌گی شیرین را از کف انسان می‌رباید، این صدای ناشناخته و مرموز مولد چنین خطری نخواهد بود؟ با خود گفتم: شاید چنین باشد، ولی گریز از بیگناهی در این مقطع زمانی نابخردی و مهمتر از همه نامردی

خواهد بود. هنوز از این تفکرات واهی رهائی نیافته بودم که خود را پیشروی دروازه قرارگاه یافتم. جمعی از افسران و کارمندان و عریضه داران جهت اجرای کارهای شان نوبت گرفته اجازه ورود میخواستند. وقتی به چهره‌های شان نظر عمیق انداخته میشد، سراسیمه‌گی و رعب و ترس از دور نمایان بود. لبخندهای شان تصنعی به نظر می رسید و صداهايشان به سان مهممه گنگ و مرموزی در هوا میپیچید و معنائی نمیداد. به هرصورت در اتاق فرمان، افسر خرد رتبه‌بروتی و دماغ گنده‌یی چون قوماندان فاتح جنگ امر و نهی میکرد. من نیز در جمع دیگران عرض حالی کرده اجازه ورود خواستم. او که قانوناً مکلفیت داشت تا با احترام عسکری از من استقبال نماید، بدون اندکترین اعتنائی جواب داده افزود: که به خاطر اجرای امر مهمی رفت و آمد را ممنوع قرار داده اند.

با خورسندی باز گشتم تا واپس به دفتر بروم؛ ولی چند قدمی فراتر نرفته بودم که افسر مذکور بر سر راهم سبز شد و گفت که شما را عاجل خواسته اند. معلوم نشد که چه کسی! من هم بی خیال به سوی دفتر وزیر دفاع وقت عبدالقادر که در منزل دوم قصر موقعیت داشت، روان گردیدم. قصر در سکوت عمیقی فرورفته بود. رفت و آمدی وجود نداشت. به جز دو سه افسری که در پلکان‌های قصر ایستاده و به من خیره نگاه میکردند، جنبنده دیگری وجود نداشت. هنوز در نزدیکی دفتر وزیر دفاع نرسیده بودم که دست افسری بر شانه ام گذاشته شد و مرا به اتاقی رهنمایی کرد که دروازه آن تازه به مقابل ما گشوده شد. به مجرد ورودم به اتاق، دو سرباز به کمین نشست، برچه سلاح شانرا به سویم نشانه رفته و امر تسلیمی بلاقید دادند. افسر مذکور با دو سرباز مسلح با یک وضع وقیح و حقارت‌بار تو گویی جنایتکاری را به اعدامگاه می برند، مرا با موتری دارای شیشه‌های سیاه به سوی تعمیر سابقه وزارت دفاع جایی که شاخه‌یی از سازمان جهنمی آگسا جابجا گردیده بود، برده به اتاق تاریکی انداختند.

اتاق نمناک و سرد بود. دراز چوکی چوبینی در گوشه آن گذاشته بودند. ورق پاره‌های کثیفی نیز در یک طرفی پرتاب گردیده بود. از اتاق بوی گند برمی خاست. بر روی آن چوکی دراز کشیده و به فکر عمیقی فرورفتم: به مردم فقیر و



ستم کشیده کشورم و به زنده‌گی بی رونق و بی نوای اهل دهکده‌یی که در آنجا تولد یافته بودم اندیشیدم. محمد کریم یکی از موی سفیدان آن دهکده به یادم آمد که صاحب فرزندان زیادی بود که مجموعاً در تک اتاق گلینی که با جل پاره‌های چرکینی نیمه فرش گردیده بود، میزیست و روزگار بسر می برد. دستمزد روزانه مزدوری اش حتی نان خشکی را برای عایله اش تأمین کرده نمیتوانست. او از روی ساده گی و اما با سرفرازی حکایت میکرد که چگونه دیگ جوشان و پخته شده اشخاصی را که جهت خوش گذرانی و میله در جوار قریه ما چادر زده بودند با دستان برهنه از روی آتش برداشته و از راه‌های مخفی به خانه رسانیده است و فرزندان گرسنه اش از خوردن آن غذا چه لذتی برده بودند. او در حالی که آب جمع شده دهانش را با مزه خاصی چندین بار فرو میبرد، دوام داده میگفت: آخ که چه غذایی لذیذی بود، اگر انسان ماه یکبار به چنین غذایی دست یابد مرگ نخواهد داشت.

فضل‌الدین مرد دیگری از اهل همان دهکده به یادم آمد که از بام تا شام به غریبی و مزدوری مصروف میبود. دستانش همیشه پینه بسته و کثیف و حتی از زخم‌های چرکین و پینه بسته دستانش خون زه میزد. لباس‌های کثیف و پاره - پارهی به تن داشت و سرو صورتش همیشه نامنظم بود. زن و فرزندى نداشت و نزد اربابی به یک شکم نان مزدور بود. او میگفت: زمانی را به خاطر ندارد که از نان گندم سیر شده باشد. صابون را نمی شناخت و وقتی لباس‌هایش از فرط کثافت می شارید و دیگر قادر به پوشانیدن ستر عورت او نمیبود، از لباس‌های مندرس ارباب و اولادهايش سود می جست. کرى‌های پایش را از فرط کثافت و زخم‌های ناشی از آن با تار سرخ کوک میزد. او زمانی که با ما هنگام رفتن به سوی مکتب ملاقی میگردید، توصیه میکرد که مرتب (مکتب) رفتن را قضا نکنیم. وقتی سخن میگفت، در بیانش هزاران درد و رنج نهفته بود و سراپایش را غبار غم و اندوه فرا میگرفت. وقتی از حربی پوهنتون فارغ گردیدیم او آدم دست و پا افتاده‌یی شده بود ولی با آنهم بخاطر به دست آوردن لقمه نانی که ارباب مفت و رایگان به کسی نمیدهد؛ با همان سر و صورت چرکین و لباس‌های مندرس و پاره - پاره به گوشه‌یی میخزید و از باغ ارباب حفاظت میکرد و گاهگاهی هم مورد تمسخر پسران شوخ چشم دهکده قرار میگرفت.

باز به یادم آمد که در سال ۴۵ هجری شمسی به سوی پل باغ عمومی گذر کردم؛ جوانی نسخه‌هایی از جریده خلق را که تازه از چاپ بر آمده بود، روی دست انداخته و خلائق را با صدای بلند به خرید آن تشویق میکرد. من نیز درجمله خریداران، نسخه‌ی بدست آوردم. اولین جمله که توجه مرا بیشتر به خود معطوف داشت جمله: «به خاطر رنج‌های بیگران مردم» بود که در تارک آن جریده می‌درخشید.

جریده را سر تا پا مطالعه کردم. مرام (برنامه عمل) حزب در آن به نشر رسیده بود. به دلم چنگ زد و درمان دردهای کریم‌ها و فضل‌الدین‌ها را در تحقق آن برنامه علماً تنظیم شده و آرمان بزرگ و سترگ این پیشگامان جامعه به وضاحت کامل یافتم. من که نه تنها از آوان نوجوانی شاهد رنج‌های بیگران مردم خود بودم بلکه خود نیز در این رنج‌ها و دردها غوطه میخوردم، مصمم و با از جان گذشتگی به اشتراک در چنین مبارزه مقدس حاضر بودم. چنانچه در زمان مناسبی نیز با تمام وجدان و شرف به جمع مبارزان پیوسته بخاطر تحقق آن مرام مقدس از هیچ سعی و تلاشی دریغ نه ورزیدم. اما اکنون که ح. د. خ. ابر اریکه قدرت تکیه زده بود، هنوز باورم نمیشد که قصداً مرا به چنین حالت و وضع وقیحانه و دور از انصاف انداخته باشند؛ بلکه فکر میکردم که حتماً سوء تفاهمی رخ داده خواهد بود.

هنوز غرق در چنین تفکری بودم که دروازه اتاق باز شد و افسر بلند قامتی وارد اتاق گردیده رشته افکارم را گسیخت و سپس مرا دعوت کرد تا او را تعقیب کنم.

هوا گرم و میش بود. درختان بزرگ گرد و نواح تعمیر سابقه وزارت دفاع در سایه روشن افق چون هیولائی قد کشیده بودند. چند افسر و سرباز مسلحی دور و بر ساختمان کشیک میدادند. به فاصله چند قدمی ما جیبی ایستاده بود. با یک افسر و چند سرباز مسلح، سوار موتر گردیدیم. دگرمن خلیل الله قوماندان لوای ۸۸ توپچی نیز داخل آن جیب قرار داشت. موتر جیب به امر افسر مؤظف حرکت کرد و ما را در نزدیک دروازه اگسا پائین نمود. چینی که وارد دهلیز گردیدیم هدایت‌الله شهید را نیز آورده بودند. با اشاره سر به همدیگر سلام کردیم و

دژخیمان و شکنجه‌گران مؤظف هریک ما را به صورت جداگانه به شکنجه گاه‌های از قبل تعیین شده بردند. مرا نیز به اتاقی رهنمائی کردند. در اتاق، میز و چوکی‌هائی مانده شده بود و تایپ تحریری روی یکی از میزها قرار داشت. معلوم بود، دفترست متعلق به یکی از کارمندان سازمان آدمکش آگسا.

در شروع، جوانی با سرو صورت مرتب و منظم که دنده برق‌پی در دست داشت وارد اتاق گردید، او سیمای جذاب و دلپذیری داشت ولی چنان زشت و نازیبا عمل میکرد که با قامت مقبول و زیبایی هم آهنگی نداشت. گوئی در درون آن هیکل موزون و جذاب عفریت شکنجه و عذاب خوابیده باشد. او بدون هیچ سوال و جوابی سرشانه‌های افسری را از شانه‌هایم کشیده و گفت که حرمت این نشان‌ها باید حفظ گردد. او که متاعی را نسبت به کرامت انسانی اهمیت بیشتر میداد، شروع کرد به شکنجه کردن من. شنیده بودم که دنده برقی ولتاژ بالا و عذاب دهنده شدیدی ندارد. بدین اساس شکنجه این جوانک را با بی‌اعتنائی و بدون هیچ حرفی تحمل کردم و چون صخره‌یی ایستاده به چشمان شکنجه گرم باچهره قهرآلود نگریستم. او این حالت را تحمل کرده نتوانست و آنرا با زهرخندی به مقابله گرفت. بالحن آمرانه از من خواست تا زبانم را از دهن بیرون آورده ذایقه برق را امتحان کنم. از وی پرسیدم به چه علتی مرا شکنجه میدهد؟ او با ادای مردی که بر زمین و آسمان حکومت داشته باشد، جواب داد که بخاطر منافع والای خلق افغانستان ترا شکنجه میکنم. من که نمی دانستم کجای این وحشیگری و انسانی را به بازی گرفتن به منافع والای خلق منطبق میباشد، امرش را اطاعت نکردم و او با قهر و غضب بی مثال با همان دنده برقی توأم با ناسزاگوئی بر سرو صورتم کوبید و زخم‌هایی بر جانم گذاشت.

### اتاق دوم:

در یک کنار اتاق میز تحریری با چوکی و در کنار دیگرش دراز چوکی چوبین بی متکای به عرض ده الی پانزده سانتی متر قرار داشت، آنطرفتر چندین سیف آهنی ردیف گردیده و پرده چرکین و کثیفی بر روی آن پهن گردیده بود.

ماه رمضان بود سرباز مؤظف جهت افطار، نانی آورده بود و آبی. اما بعد از آن

همه حقارت‌ها، دشنام‌ها و شکنجه‌های بیرحمانه و وحشیانه اشتباهی باقی نمانده بود. کف اطاق تخته فرش نبود، خواستم دمی آسوده و برای شکنجه‌های بعدی خود را آماده سازم. بدین عزم، آن پرده زمستانی روی سیف را پهن کرده روی آن خوابیدم ولی دیری نپائید که ده‌ها خزنده و گزنده برجسم زخم خورده ام نیش زده و خونم را مکینند. با عجله آنرا کنار زده و بر روی دراز چوکی یادشده دراز کشیدم، لحظات اندکی بخواب رفته بودم که بر روی زمین غلطیدم و دانستم که خواب را جزا ان بر من حرام گردانیده اند.

هر طوری بود آن شب جهنمی را به روز دیگری پیوند زدم. صبح زود شخصی با لباس ملکی وارد اطاق گردیده و بدون سلام و علیکی در عقب میز تحریر خود قرار گرفت و تا شام همان روز مصروف کار دفتر گردید و البته اشخاصی نیز در رفت و آمد بوده در مورد موضوعاتی بین هم سخن میگفتند که برای من نامفهوم بود. بدین ترتیب تمامی اوقات روز را هم بالای همان دراز چوکی به حال نشسته سپری کردم. اینک شبی دیگری فرا رسید. بلی! شب وحشت، شب حقارت و شکنجه، شب به بازی گرفتن انسان‌های اسیر در دام آگسا و شب همیشه به یاد ماندنی. از هرگوشه و از هراطافی فریاد مظلومی، ضجه و ناله‌های دردمندی، حتی شیون خانمی که گوئی بر گور پسر جوان نامرادش با سوز درون می‌گرید، به هوا می‌پیچید. با استماع چنین فریادهای دلخراش و شیون و ندبه‌های پردرد، درد و بی‌حالی و خستگی خود را فراموش کرده و اشکی از دیده گانم جاری گشت. هنوز به حالت نورمال نیامده بودم که درب اطاق به شدت باز گردیده دو مرد ناشناس که چهره‌های عبوس و گرفته ای داشتند، وارد اطاق گردیدند. کاغذ و قلمی را پیشرویم گذاشته گفتند بنویس.

- چه بنویسم؟

- آن خطایی را که مرتکب شده‌ای!

- چگونه خطایی؟

- تو خود میدانی بنویس! بنویس!

- شما سوال تانرا بنویسید تا جوابی ارایه بدارم.

با چهره غضب آلود قلم را از دستم گرفته روی کاغذ نوشت:

شخص حاضر اسم کنیه خود را بنویسید و تصریح دارید که عضو کدام سازمان بوده اید؟ و شفاهاً افزوده گفت که بیوگرافی خویش را بنویس.

و من مصروف نوشتن جواب شدم، اما هنوز صفحه را سیاه نکرده بودم که درب اطاق با ضربت قوی ای به دیوار خورد و سه نفر آشنا با وسایلی در دست، وارد اطاق گردیدند. دو نفر اولی با دیدن آنها اطاق را ترک کرده رفتند.

نو واردین که هریک چون گرگی به سویم نگاه میکردند، چهره‌های آشنا و انقلابی‌های !! نابی بودند.

یکی از آنها که قامت بلند و شکم بزرگ و گندی داشت، صورت ورم کرده و چشمان از حدقه بر آمده و غضب آلودش او را به بیر ماده گرسنه و بدن سنگین و چربو دارش او را به خرس‌های قطبی مشابهت میداد - گذشت زمان نشان داد که او یکی از آدمکشان حرفوی و بی رحمی بود که گوی استبداد و آدمکشی را از رفقای دیگرش ربوده بود و خون هزاران انسان بیگناه را ریخته و گفته بود که به پاکستان فرار کرده است. (کسی را که میکشند و یا هدایت کشتن آنرا توسط مکتوب ابلاغ میکردند، می نوشتند که به پاکستان فرار کرده و یا فرار داده شده.) شخص مذکور رئیس سازمان استخباراتی اگسا اسدالله سروری بود.

شخص دومی که به حیث رئیس لوژستیک وزارت دفاع عز تقرر حاصل کرده بود دارای چهره سرخ و دژمی بود که چشمان ریز سبزینه اش او را چون مار کبرایی مینمود - بروت‌های مور مانند ماشی گونه اش که همیشه از آب بینی اش سیراب بود قواره خشن او را بیشتر از بیش خشنتر جلوه میداد. او در آن شب پیراهن و تمبان چرکینی به تن داشت و دهانش بوی الکول میداد. او را می شناختم جیلانی نام داشت.

سومی لباس افسری هوایی به تن کرده بود؛ اما حرکات لایعقل و ناشیانه داشت.

سخنان بی ربط و بازاری از دهانش می پرید. بعد از رهایی از زندان که دیدمش جگرن بود و تا رتبهٔ پگروالی ارتقا کرد. اسمش را گل سعید میگفت.

هرسه نفر مست بودند و دهان شان بوی الکهول میداد. انسان‌های قسی‌القلبی بودند و با بیرحمی و وحشت عمل میکردند. آن یکی با قابلوی در دست؛ چنان بر سر و صورتم میکوبید که گوئی کسانی فرعون، بردهٔ را هنگام ساختن اهرم‌های مصر در عهد عتیق. توأم با این قساوت چنان دشنام و ناسزاگوئی نثار میکرد که قلم از نوشتن آن به آذرم اندر میشود. آن دیگری قابلوهای تیلون صحرایی را به انگلستان پاهایم و سومی یعنی شکم گندهٔ قوی هیکل، تکهٔ خون‌آلودی را به دهنم بست تا فریادهای دردآلود ناشی از شکنجه، طنین بیشتر نداشته باشد. سرانجام قول مانیاتور به چرخ آمد و عبور این ولتاژ بلند از بدن چنان طاقت فرسا و غیرقابل تحمل بود که فکر میکردم سر و پایم با هم عوض میگردند. وقتی شکنجه را برای لحظه ای متوقف ساختند، لباس‌هایم از فرط عرق چنان خیس گردیده بود که گوئی در حوض آبی غوطه ور گردیده باشم. این شکنجه بار بار تکرار میگردید تا حالت نزدیک به بیخودی و کوما برایم دست داد و آهسته پرسیدم از جان من چه می‌خواهید؟

جواب این بود: «اقرار و اعتراف به جنایتی که مرتکب میشدی و آنهم به حضور هیئت تحقیق خویش» و چنین افاده کردند که ایشان صرفاً گروپ شکنجه اند و میرغضبان حرفوی، و با قلب‌های آگنده از خوشی و رضایت خندهٔ قهقهی سر دادند. سر و صورتم خون‌آلود و انگلستان پاهایم از اثر بستن قابلوی تیلون زخم‌های عمیقی بر داشته بودند که مدت‌های طولانی‌ای مرا در رنج و عذاب نگهداشت. ضربات کیبل خطوط کیبودی بر بدنم ترسیم کرده بود.

سرباز شریفی در آنجا به کشیک مشغول بود، آب سردی آورد و زخم‌های صورتم را با تکه پارهٔ تمیز کرد و نگاه ترحم آمیزی به من انداخت و در را در قفای خویش بست و رفت. ساعتی را بر کف اطاق با همان لباس خیس و آغشته به خون افتاده و به سرنوشت شوم خود و اولادهای خوردمسال که از هستی دنیا چیزی در بساط نداشتند و صرفاً با معاش افسری من روزگار به سر میبردند،

فکر کردم. به یادم آمد که به پسر کوچکم که در امتحاناتش خوب درخشیده و اول نمره شده بود وعده سپرده بودم که با اخذ معاش ماه اسد یک جوره بوت دلخواهش را برایش می خرم ولی قبل از اخذ معاش به جهنم آگسا افتادم و آن وعده من با طفلم در هوا معلق ماند - باز به یادم آمد که به جز یکسیر برنجی که دو روز قبل برای ضرورت فامیل تهیه کرده بودم، متاع دیگری در خانه وجود نداشت و به جز همین معاش ناچیز افسری درآمد دیگری نیست که فامیلم با آن امرار حیات نماید. پس اگر این بیداد و تظلم ادامه یابد؛ روز و روزگار خانواده ام چه خواهد شد و چه انتظار بدی در انتظار شان خواهد بود؟ اما برادر کوچکم محمد سلیم که آدم جوانمرد، دلسوز و با مروت بود که همیشه و بدون کم و کاست عضوی از اعضاء با مسئولیت خانواده به حساب می آمد و با اولادهای خانواده با مهربانی و صمیمیت بر خورد میکرد به یادم آمد او مامور وزارت زراعت بوده و معاش بخور و نمیری را صاحب بود، از اینرو تشویش مبنی بر فقدان سرپرست و همکار را از خود دور ساختم و اندکی راحت گردیدم.

شب به پختگی رسیده بود که دو نفر اولی که خود را هیئت تحقیق معرفی کرده بودند وارد اطاق شدند. بار دیگر قلم و کاغذی پیشرویم گذاشتند تا به گفته آنها در باره جرایمی که بر ضد دولت نوین مرتکب گردیده بودم چیزی بنویسم. من که بی‌خبر از چیدن توطئه و دسیسه مبتنی بر دام انداختن تعدادی از بهترین و وفادارترین انسان‌های مترقی و متعهد به امر آزادی، ترقی و عدالت اجتماعی از جانب حفیظ الله امین و یاران عقیدتی وی بودم و مرتکب هیچ گناه و خطائی نشده بودم، از سوال مرموز، گنگ و مبهم هیئت تحقیق در تعجب اندر بودم که چه بنویسم: از هیئت تحقیق تقاضا نمودم تا در باره اتهام فرمایشی آنهائیکه به ناحق مرا شکنجه میدهند، این گره را کشاده و به اصطلاح سر کلاوه بدست دهند، اما ایشان که اکت غیرحزبی بودن میکردند به این مسئله تأکید میورزیدند که اگر اصل حقیقت را بنویسم رفقای من (اشاره به شکنجه گران) به خدمت خواهد رسید.

شب از نیمه گذشته بود، درد جانکاهی در جان و تنم احساس میکردم، تصمیم گرفتم تا طوری بنویسم که کارم یکسره گردد و از این وحشت و بربریت نجات

یابم، بناءً با عصبانیت چنین نوشتم:

من همیشه در هنگام وظیفه داری خویش در خدمت مردم خود بودم و از هیچگونه تلاش در این مسیر دریغ نه ورزیده ام. در تحقق آرمان حزبم (ح. د.خ.ا) خدمات شایسته و در خور ستایش خود را انجام داده مرتکب هیچگونه اشتباهی نشده ام و فقط. اگر امر کشتن دارید دریغ نورزید.

هیئت مذکور به سوی یکدیگر نگاه‌های معنی داری کرده و گفتند که دل ما به حال تو میسوزد. نشود که از گفته ات پشیمان شوی. همین گفتند و کاغذها را جمع کرده و از درب اتاق خارج گردیدند.

این بار که دروازه باز شد، سرباز مؤظفی به عوض دژخیمان و شکنجه گران بود که نان و آبی با خود آورده بود تا به اصطلاح جهت ادای فریضه روزه سحری کنم، اما چنان خسته و ملول بودم و حالت عصبانی داشتم که لقمه از نان آورده شده را خورده نتوانستم و آنرا واپس مسترد کردم. آنشب ملال انگیز و دشوار را به حالت نشسته بالای همان دراز چوکی ای که دگر انیس و مونس من گردیده بود به روز دیگری پیوند زدم. اینک با دیگر همان مامور عبوس با همان سرو صورت نامرتب وارد دفتر گردیده با سکوت همیشگی روز را مصروف کار خود بود و شامگاهان از دفترش خارج گردیده و پی کار خود رفت.

شب یلدای دیگر چادر سیاهش را بر کوی و برزن کشور پهن کرد. همینکه ساعت ۲ شب را اعلام نمود؛ بار دیگر همان ناله‌های دلخراش و همان نجوای جگرسوز و همان ضجه‌های دردانگیز به گوش رسید، فهمیدم که خفاشان و دژخیمان امین- ترمکی جام‌های بیشتری سر کشیده اند تا از فریادهای انسان‌های مظلوم و اسیر مانند نغمه‌های موسیقی لذت ببرند و کیف کنند؛ بعضاً آن ناله‌ها و نجوی‌های یادشده متوقف میگردید و من فکر میکردم که شاید از شدت شکنجه‌های بیرحمانه و نامردانه، آن فریادها و نجواها در گلوی آن مظلومان خشکیده و یا از فرط وحشت پدرو حیات گفته باشند و یا امکان دارد که دیگر به مقابل این همه بیرحمی و قساوت مقاومت کرده نتوانسته و مطابق به خواست شکنجه گران بر خود اتهام‌های بسته باشند تا موقتاً از این دردهای جانکاه نجات



یابند. ولی با خود نیز به گفتگو پرداختم که اگر نوبت من فرار سید چه تصمیمی اتخاذ نمایم؟ به ضرب‌المثل «دزد نباش از پادشاه نترس» فکر کردم ولی این ضرب‌المثل در حق من و ده‌ها انسان بیگناه دیگر صادق نه افتاد. ما با آنکه دزد نیستیم اما تمامیت خواهان ما را و ادار میسازند که بترسیم، هنوز در همین اگر و مگرها بودم که شبگردان و نوبه دوران رسیده‌ها وارد اطاق گردیده و با همان جملات و کلمات بازاری مرا مخاطب قرار داده گفتند که "هنوز آدم نشدی؟" و به سوالات هیئت تحقیق پاسخی ارائه نکردی؟ کشتن تو آسانتر از کشتن حشره مضره... است اما می‌خواهم که خائنین دیگر را از طریق شما دریابیم و شما را به سزای اعمال تان برسانیم...

به مجردی که می‌خواهم لب به سخن بگشایم به من مجال نمی‌دهند و یکسره با مشت و لگد و کیل بر سر صورت می‌کوبند. بار دیگر زخم‌های قبلی ام خون آلود گشته و جراحات‌های تازه ای بر بدنم افزود گردید. لب فروبستم و هیچ سخنی نگفتم.

شب چهارم که فرا رسید، تیم عوض گردید. این بار دیدم که اسدالله امین، داوود ترون و چند تن دیگر وارد شکنجه گاه گردیدند، اسدالله امین که پیراهن تنبان وطنی پاکیزه ای به تن داشت، ابتدا چنین وانمود ساخت که از دیدن من با این سر و وضع زخمی و خون آلود متأثر گردیده و رو به ترون کرده گفت: من ایشان را از نزدیک می‌شناسم و خیلی متأسف هستم که با اینها با چنین وضعی بر خورد صورت گرفته است. از این کلمات و جملات چرب و رنگین وی به این فکر شدم که شاید قوماندان سپیده دم انقلاب!! از این ماجرا و چیده شدن توطئه علیه من وقوفیت نداشته و اکنون که داماد و براد زاده وی اسدالله امین موضوع را به چشم سر مشاهده کرده است، عدالتی به کار خواهد رفت و حق به حقدار تکیه خواهد کرد. اما با این طرز تفکر خویش من کاملاً به بیراهه شتافته بودم، زیرا او و قوماندان سپیده دم انقلاب؟! بانی اصلی این توطئه بودند و در ذهن کینه جویانه و تمامیت خواهانه‌شان هر آنکه را که چلیپای سیاه به مقابل نامش گذاشته بودند با حیل و دسیسه‌های مختلف پای شان را به این توطئه چیده شده، کشانیده و دمار از روزگار آنها می‌کشیدند. سرانجام به گفتگو نشستیم و از اسدالله امین علت

گرفتاری و مواجه ساختنم را به این بیداد و تظلم جویا شدم او با همان لهجه نرم و صدای زیر زنانه و ادای شاهانه گفت:

والله من بار اولی که حکیم (بعداً شاروال کابل- معاون صدر اعظم)، خلیل، (بعداً قوماندان قوايمرکز - معاون وزیر دفاع) و هدایت (در زیر شکنجه این دژخیمان به شهادت رسید) در مورد تو اظهاراتی دادند، مورد قبول من واقع نشد که سهم تو در این توطئه ناکام بیشتر از دیگران بوده باشد، اما همینکه شاپورخان احمدزی به حیث یکی از مهره‌های اصلی این توطئه اظهارات دیگران را مورد تائید قرار داد فهمیده شد که تو واقعاً وظیفه بس مهمی را بخاطر برانداختن دولت از قدرت به عهده داشته‌ای.

- کدام توطئه اسد جان؟

- توطئه برانداختن حاکمیت موجود به نفع غرب و قتل بعضی از رهبران (اشاره به حفیظ الله امین) با اجرای یک کودتای خونین.

- من که نه مالک کدام سلاح و نه در رأس کدام قطعه مسلح قرار دارم، چگونه میتوانیم علیه شما کودتا کنیم؟ با دوسیه‌های قضائی؟ (من در رأس محاکمات عسکری قرار داشتم.)

اسدالله امین با همان ادای مختص به خود طوری که هنگام سخن گفتن، بینی را به مدد و کمک زبان مؤظف میساخت گفت:

- نخیر اینطور نیست و طوریکه خود میدانی و اعتراف نمیکنی... تو شخصاً سازمانده سه قوت بزرگ عسکری و حلقه رابطه این قوت‌ها با شاپورخان احمدزی (لوی درستیز بر حال جمهوری دموکراتیک افغانستان) بوده‌ای.

- کدام قوت‌ها، اسد جان که من تا اکنون از آن وقوفیت ندارم؟

- قول اردوی پکتیا (در رأس آن نبی خان بلوچ دگروال)، فرقه ۱۴

غزنی (در رأس محمد نبی عظیمی)، و غند ۲۱ محافظ (در رأس آن جگرن سیدجان خان)

اکنون که به عمق توطئه پی برده و توطئه گران را شناخته بودم گفتم:

اسد جان! تو سن و سال کوچکتر نسبت به من داری ولی باید برایت توضیح دهم که امین صاحب به خوبی آگاهی دارد و مرا میشناسد که من از سالیان درازی با حلقات و مبارزین انترناسیونالیست در رابطه بوده ام. چطور امکان دارد که ناگهان توطئه گر شوم و با شاپور خان احمدزی که او نیز انسان شریف، مترقی و آزادیخواه میباشد به خاطر سرنگونی دولتی که خود آرزوی استقرار آنرا داشتیم و آنهم به نفع غرب داخل اقدام کردیم؟ در حالیکه همه حزبی‌ها و قدرت متکاتف نظامی در سنگرها و مورچل‌ها دست به ماشه نهشته اند؟

با ادای این جملات، ترون مانند صاعقه جهید و چند مشت و لگدی بر صورت و بدن زخمی ام حواله کرد و گفت:

که رهبر شما خائن بود و شما اشرافی‌ها (اشرافی‌ها) یکسره به وطن خائن و نوکر دربار بوده اید بناءً به آسانی اینک به غربی‌ها پیوسته اید، بی وجدان! گستاخ... و غیره.

اسدالله امین که روزگاری جوان خوردسالی بود و دفعات زیادی با حفیظ الله امین به خانه غریبانه ما آمده بر سر یک سفره نان خورده و در مورد مسایل مربوط به کشور با کاکایش تبادل نظر کرده بودیم، ترون را به صبر و حوصله دعوت کرده اندکی او را آرام ساخت و رو به جانب یکی از همراهانش کرده گفت که برای جگرن صاحب یک دست لباس جدید حاضر دارید. امر وی اجرا گردید و من دریشی عسکری ام را که طی این شکنجه‌ها و کشمکش‌ها پاره پاره گردیده بود، در عقب سیفی با لباس آورده شده وطنی عوض کرده باردیگر به گفتگو نشستیم، در آخرین دقایق این گفت و شنیدها، اسدالله امین با ملائمت از من دعوت نمود تا مطالبی را که سائزین در باره من به قید قلم آورده اند و انکار از آن سودی نخواهد داشت، با شهامت بدان معترف گردم و این حالت اسفبار شکنجه

را برای خویش سهل و آسان سازم.

به جواب گفتم که طفل شش ساله‌ی نیستم که این وصایای مهربانانه شما را عملی کنم.

باردیگر به اصطلاح، خون سید داوود خان ترون به جوش آمد و از اسدالله امین خواهش نمود و به زبان پشتو گفت:

امین صاحب! تاسی یو وار وخی! بیا زه دی سپین سترگی، ناپوه او گستاخ سره وگورم.

اما راستش اینکه اسدالله امین ظاهراً با حفظ احترام همیشه‌گی از اندازه اعتدال فرا نرفت. بار دیگر گفتنی‌های پیشین خود را تکرار نموده، دست ترون را گرفت و از اطاق خارج گردیدند. شاید به جلادان و شکنجه‌گران خویش در غیاب هدایاتی دیگری داده باشد، چون نه تنها اینکه وضع من بهتر نشد بلکه وخیمتر نیز گردید.

شکنجه‌ها و ناسزاها به نحوی شدیدتر و وحشیانه‌تر انجام میشد. به علت عصبانیت‌های ناشی از شکنجه و ناسزاگویی‌ها، بی اشتهایی خارق‌العاده ای به من دست داده بود. غذا خورده نمیتوانستم از اینرو مقاومت جسمی ام بی اندازه پائین آمده بود. وقتی به شوک‌های برقی مواجه میگردیدم، به زمین میخوردم، توانائی نشستن و سخن گفتن از من سلب میگردید.

روزی یکی از مشمولین هیئت تحقیق به من خطاب نموده وگفت: برادر! واقعاً دلم به حالت میسوزد. برای شکنجه‌گران بی تفاوت است که تحت ستم و شکنجه آنها بمیری و یا زنده بمانی. آنها را سخنی درکار است که از آن بهره گرفته بتوانند. بناءً اگر میخواهی زنده بمانی اندکی لب به سخن بگشا.

در پاسخ گفتم: به من مهلت دهید تا در این باره فکر کنم. هیئت مذکور آنشب دست از سرم برداشته به امید فردا شب، اطاق را ترک گفتند. در اطاق باز بود و من به فکر اندر، ناگهان چشمم به اطاق مقابل افتاد، که حکیم سروری روی چوکی‌ای نشسته است. با اشاره دست سلام کردم و آهسته جویای احوالش

گردیدم. روح و روان وی در اثر مواجه شدن با شکنجه در محلات مختلف خرد و خمیر شده بود و مانند من اعترافات دروغینی از وی گرفته بودند. شب بعد که مهلت من به پایان رسید، هیئت تحقیق با قلم و کاغذی وارد اطاق گردیده از من خواستند که طبق وعده داده شده باید چیزی روی آن بنویسم. آنها میخواستند تا بنویسم که قوماندان قول اردوی پکتیا محمد نبی بلوچ، قوماندان فرقه ۱۴ غزنی جگرن نبی عظیمی و قوماندان غند ۲۱ محافظ جگتورن سید جان مشمول کودتای ضد دولت جمهوری دموکراتیک بوده و من حلقهٔ رابط این قوت‌ها با جنرال شاپور احمدزی لوی درستیز قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان بودم. اما من شفاها به هیئت تحقیق گفتم: در بارهٔ شخص خودم آن بهتانی را که قبلاً از جانب اسدالله امین بر من وارد گردید، به صورت دروغین به خود توجیه داده میتوانم، اما اینرا بدانید که اگر حتی قلبم را هم با چنگال‌های بیرحم و ددمنشانه از صدرم بکشید، باز هم فامیل‌ها و اشخاصی دیگری را به بدبختی و سیه روزی که من گرفتارم بدون موجب و به غلط گرفتار کرده نمیتوانم. بالاخره گفتند: هرچه مینویسی بنویس!

من نوشتم: بلی پرچمی هستم و کودتا می‌کردم، فقط.

پس از شش شب و هفت روز گرسنه‌گی، بی خوابی پیهم، و شکنجه‌های مختلف، شخص مؤظفی آمده با قلمی که در دست داشت، در پیش چشمانم و به مقابل اسمم که در جدولی درج بود، نوشت: شخصی مذکور رها گردید. در همان لحظه وظیفه دارانی آمده و خریطه‌های سیاه و متعفی را بر سر و روی من و چندی دیگر از شکنجه شده‌گان کشیده و توسط موتر از اگسا بیرون کرده به سوب نامعلومی حرکت دادند. دقایقی بعد با وجود مخالفت سربازان خریطهٔ سیاه را از بالای چشمانم بالا کشیده و متوجه راه شدم تا بدانم که در کدام استقامت در حرکت هستیم. در عرض راه تشخیص داده توانستم که به سوی پلچرخ طی طریق میکنیم، زیرا پوهنتون حربی را شناختم و صد فیصد به این باور شدم که ما را نیز مانند هزاران دیگر در پولیگون افسانوی پلچرخ برده و سربه نیست مان میکنند، حدث زدم که شاید رمز (رها شدن) به همین معنی بوده باشد. اما قبل از رسیدن به مقتلگاه درایور راه را کج نموده به راست پیچید و به سوی محبس

پلچرخی استقامت گرفت. هوا گرم و تهوع آور بود. اطراف محبس به دشتی ریگی سوزان و بی آب و علفی شباهت داشت. راه موج دار ریگی آن به سرابی همانند بود. گرد و خاک متصاعد شده در فضا، تابش نور آفتاب را به زمین چون دمه و غباری خیره کرده بود.

درختان پژمرده و خشکیده‌یی در دوردستها به چشم میخوردند. موتر حامل ما از طریق دروازه ورودی بزرگی که در آن زمان برای من ناشناخته بود، وارد محوطه زندان گردید و بعداً به جانب راست پیچید و در حویلی بزرگی توقف داده شد. به هر یک ما یکی پی دیگر به صورت جداگانه به وسیله افراد مؤظف امر پائین شدن از موتر داده شد. سپس هر نفر را به صورت علیحده در تک سلول‌های محبس در عقب درب‌های آهنی سنگینی انداختند.

### زندان پلچرخی

#### • اطاق ۳ منزل اول بخش شرقی بلاک اول

بعد از اینکه چشمانم به سیاهی و تاریکی عادت کرد و ماحول خود را دیده توانستم خود را در دخمه‌ای تقریباً دو متر و سی و عرض یکمتر و شصت سانتی بر روی کمپل مندرسی یافتم. جسم و جان ناراحتی داشتم. متوجه گردیدم که بعد از این همه شکنجه‌های وحشیانه، حقارت‌های نامردانه و گرسنگی هفت روزه وزن بدنم در حدود زیادی پائین آمده بود. سرم به دوران می‌افتاد و چشمانم به سیاهی میرفت. خسته و بیحال بودم. در سرتا پای جسمم درد ناراحت کننده احساس میکردم. دخمه بوی رطوبت میداد و پلسترهای فروغلطیده سقف و دیوارها، سطح اطاق را ناهموار و آزار دهنده کرده بود. چنین معلوم میشد که ساختمان هنوز در دست تعمیر بوده تکمیل نشده بود که افتتاح گردیده است. خواستم از روشن دانه‌های کوچک میله داری که متصل سقف اطاق و مشرف به حویلی زندان بود به خارج از سلول نظری بیافکنم ولی نسبت مرتفع بودن روشن دانه‌ها اینکار ممکن نشد.

اثاثیه دخمه را فقط دو تخته کمپل مندرس چرکینی تشکیل میداد. در آهنی سنگین

کلید شده مشرف به دهلیز تاریکی داشت که در قسمت وسط بالائی آن جهت ترصد پهره دارد دهلیز آئینه ای نصب گردیده بود. ساعت بنددستی ای داشتیم که مورد توجه هیئت تحقیق قرار گرفته بود. آنها سعی کردند که به نحوی از انحا آنرا از من بستانند اما در مقابل این خواست شان جواب این بود که ساعت مذکور نشانی پدرم میباشد که برای من بسیار عزیز و گرامی است، معذرت مرا بپذیرید.

ساعت بنددستی من با آنکه در اثر شکنجه و ضرب و شتم وارده بر من صدمه دیده شیشه اش مانند جال عنکبوت درز برداشته بود اما خوشبختانه فعال بوده و وقت را نشان میداد. به آن نظر انداختم، ساعت دوازده و چند دقیقه روز را نشان میداد. در اینحال کلید بزرگ با صدای خشنی در دروازه پیچید و درب سلول باز شد. سربازی با کاسه مسین و پارچه نانی وارد گردیده و بدون آنکه حرفی گوید آنرا به عجله پیشرویم گذاشته از اطاق خارج گردید. در کاسه غذائی وجود داشت که تشخیص آن مشکل بود ولی بعد از تماس نان با محتویات داخل کاسه دو سه دانه کچالو رخ نمایان کردند. اولین باری بود که بعد از هفت روز آزارگار احساس گرسنه گی کردم. با همان دستان زخمی نان را با غذای داخل کاسه سرشتم و آنرا چنان با ولع بلعیدم که اژدهائی شکارش را.

لذت آن غذای ساده و بی تکلف را هرگز فراموش نکردم و نمی کنم.

لحظاتی بعد به گوشم رسید که زندانیان در میکوبند و برای خارج شدن از سلول به محوطه زندان، وقت ریزرو میکنند. من نیز به تقلید از آنها درب کوبیدم و وقت خواستم. سرباز توضیح داد که او اجازه ندارد تمام زندانیان مربوط به همین دهلیز را یکجائی به محوطه ای زندان ببرد بلکه شخص و یا اشخاصی داخل هر سلول به نوبت و زمان معین به خارج از سلول برده میشوند. وقتی زمینه مساعد گردد و نوبت من هم برسد مرا نیز جهت گرفتن وضو اجازه خواهد داد. سرانجام نوبت فرا رسید و از سلول به حویلی رفتم. در کناری از حویلی بیت‌الخلاهای بی دروازه چوبینی کار گذاری شده بود که در مطابقت با عرف و سنن اسلامی و افغانی نبوده، بی‌سیرتی و بی‌حرمتی به شان زندانیان محسوب میشد. پنج- شش زندانی با رنگ‌های پریده و بدن‌های خسته قبل از من به نوبت ایستاده بودند.

وقتی به چهره ورم کرده، کبود و زخمی من نظر افکندند، احساس کردم که چشمان آنها حکایتی از گذشته شانرا انعکاس میدهد و جرقه‌های ترحم نسبت به من از چشمانشان می‌جهد.

تا رسیدن نوبت، فرصتی کافی به من دست داد تا با محل اقامت جدیدم آشنا شوم. بلاک اول زندان چون هیولائی در سه طبقه قد برافراشته بود. به دو بخش شرقی و غربی تقسیم میگردد که دهلیزی شمالاً و جنوباً از وسط آن میگذشت. طبقات شرقی ساختمان که من در منزل اول و اطاق نمبر سوم آن در بند بودم دارای سلول‌های مشابه و یکسان بودند.

پنج - ده متر دورتر از بیت‌الخلاهای وطنی بیلر بزرگی بنام آبدان گذاشته شده بود که زندانیان برای تمام ضروریات خویش از آب آن استفاده میکردند. بیلر مذکور سربسته نبوده، بادهای طوفانی منطقه پلچرخی به آسانی کثافات ماحول را در آن منتقل میکرد. تعدادی از خانم‌های شیکپوش و آراسته (بعداً دانستم که آنها مربوط به خانواده سلطنتی و طبقات حاکم کشور بودند) در بخش غربی بلاک، به گونه‌ای ما در برابر بیت‌الخلاهای مربوط به خود شان صف بسته بودند. من بدون خویشان داری از شخصی که در پیش رویم نوبت گرفته بود با عجله پرسیدم که این خانم‌ها مرتکب چه خطائی گردیده اند؟ او که تهدید و حقارت‌های وضع شده از جانب فرمانداران زندان را نسبت قدامت زندانی بودن خویش بهتر از من میدانست به سوالم پاسخ نداد و به جای او سرباز موظف با تحکم به من فهماند که حق سخن گفتن با زندانیان دیگر را ندارم و اگر یکبار دیگر این اشتباه تکرار گردد وای برحالم!!!

خاموش ماندم و با اشاره سر به سرباز مذکور فهماندم که این عمل دوباره تکرار نخواهد شد. او سکوت کرد و حرفی نگفت. طی مدت کوتاهی دانستم که به جای اصول و مقررات وضع شده دولتی هدایات و اوامر فرمانبرداران و خاصناً قوماندان زندان که انسان خود بزرگ بین، مغرور و دارای فرهنگ ضعیف است، نافذ می‌باشد و رژیم نگهداری زندانیان به اساس آن تعیین میگردد. تمام حقوق زندانیان اعم از حق سخن گفتن، کتاب خواندن، نوشتن و حتی نگهداری



قلم و کاغذ از زندانی‌ها سلب گردیده بود، طوری که همه سنگ بودند و جماد که هیچ خواسته و تمنای ندارند و نفس نمیکشند.

زندانیان تحت چنین شرایطی در زندان مجبور بودند که کلمه انسان و انسانیت را به فراموشی سپرده با رژیم که این فاشیست‌های بی فرهنگ وضع کرده بودند بسازند و دم نزنند.

وقتی به سلول بازگردانیده شدم، شب چادر سیاهش را بر کوی و برزن محله گسترده سلول بیشتر از پیش تاریک و مخوف گردیده بود. اندیشیدم که چرا و به کدام علت و سببی در این فلاکت و مصیبت گرفتار آمدم. برای لحظه این اندیشه در مغزم راه یافت که شاید انسانیت و اندیشه‌های انسانی در سیاهی و تاریکی شب فرورفته زائل گردیده است. سراسر زندگی را ظلم و استبداد فرا گرفته و محبت، صمیمیت، عدالت و معاونت جایش را به لشکر کین و نفرت و ستمگری خالی کرده است؛ اما به سرعت خود را از این تفکر ناامید کننده و اره‌انیده به این قانونمندی طبیعت امیدوار ساختم که هیچ پدیده به حالت ثابت و یکسان باقی نمی‌ماند و این حالت موجود نیز.

خواستم بر روی همان کمپل‌های رنگ و رو رفته و چرکین دراز کشیده، دمی بیاسایم و ظلم و بیدادگری‌های را که در این مدت بر من رفته بود به فراموشی بسپارم. به جای بالشت از بوت‌هایم استفاده کردم اما با تأسف که تن زخمی ام چنان به درد افتاد که راحت کرده نتوانستم.

کمپل را چون بالشی درآوردم و در دیوار گذاشته و سر بر آن نهادم تا مگر دمی بیاسایم و به خواب روم. هنوز ساعتی از این آرامش نسبی نگذشته بود که با صداهای خشن و آمرانه یی شبگردان و سیه کاران امینی که پهره دار دهلیز را ایقاپ به ترک وظیفه میکردند، بیدار شدم. برق سلول و دهلیز خاموش و در و دیوار زندان در ظلمت عمیقی فرورفته بود. صدای دشنه‌های خفاشان شبگرد در دهلیز میپیچید و لحظه به لحظه نزدیکتر میگردید. انعکاس تصادم کلاشینکوف‌های آنها با میله‌های زندان در دل آن شب سیاه، ناقوس مرگ و نیستی مینواخت. دژخیمان امینی با قلب‌های آکنده از کدورت و روان خشم آلود

نسبت به انسان سلاحی بر دوش در آن ظلمت جانکاه برای قتل بیگناهان، سلول به سلول در جستجو بودند و یک، دو و ده‌ها را برای ارضای خاطر و رفع غرض و مرض سادیستی خویش به چنگ آورده و با خود می بردند که دیگر هرگز باز نمی گشتند.

وقتی شب فرا میرسید، زندانیان با دلهره و پریشانی خاصی وارد سلول‌های خویش میگردیدند. زندانی چه میدانست که در کدام شبی و چه ساعتی سر به نیست خواهد شد. همه در نوبت قرار داشتند، طوری که اگر امشب به رگبار مسلسل بسته نشدند، فردا شب مزه آنرا خواهند چشید. چه جانکاه و هول‌انگیز است چنین انتظار. برای آنهای که از این کوچه گذر نکرده اند ممکن قابل درک نباشد ولی آنهاییکه در این مقام قرار گرفته بودند، آرزو میکردند تا هرچه سریعتر این پروسه به انجام رسد که انتظار آن سهمگینتر و سنگینتر از اصل عمل میباشد.

بلی؛ روزها بدین منوال میگذشت و شب‌ها بدان سان. دقیقی که سپری میگردید، اوقات عادی نه بود. هرثانیه آن چون کوه آشفشان و یا پریرفی بر دوش سنگینی میکرد. زنده‌گی مرور خیلی بطی و دشواری داشت. در صبح هرشب که خورشید همیشه درخشان کابل حاتم وار بر همه جا و از جمله بر محوطه و در و دیوار زندان پلچرخی نیز نور میپاشید، تعدادی از زندانیان به حساب نوبت غرض رفع ضروریات خویش بر آمده و با هم ملاقی میگردیدند. انسان وقتی به چهره‌های فروریخته، پریشان، قیافه‌های نامنظم، رنگ‌های پریده، صورت‌های هراسناک و چشمان حلقه زده آنها متوجه میگردید، فوراً احساس میکرد که جلادان و دژخیمان در نیمه شب گذشته تعدادی از هم اطاقی‌های آنها را نام خوانده، با خود برده و به حساب شان رسیده اند.

در یکی از این شب‌های یلدا که مانند هرشب دیگر پاری از آنها را خوابیده بودم و تازه در زیر وبم بیداری و خواب قرار داشتم؛ صدای فیرهای متواتر و پیهم کلاشینکوف از نزدیکترین بخش شمالی زندان به گوش رسید. چتکه خورده بیدار شدم. فیرها توام با صدای الله اکبر بود. چندی قبل از این حادثه در زندان شایعه

پخش گردیده بود که بنیادگرایان افراطی بالای زندان پلچرخي حمله میکنند در صورت موفقیت، رفقا و خوشبینان خود را رها کرده در باره سائرین مطابق به احوال هریک تصمیم اتخاذ خواهند نمود. من با صدای فیر توام با الله اکبر مرگ حتمی را در یک قدمی خویش احساس کردم ولی همینکه در سپیده دم آن روز آخرین نعره‌های این افراط گرایان با انفجار دوبم دستی در یکی از اطاق‌های همجوار ما به خاموشی گرائید دانستم که آن مطالب شنیده گی موضوع واهی و دور از حقیقت بود.

در زمان محمد داوود خان طوری که در اوراق پیشین از آن حوادث نیز به تفصیل یادآوری گردیده است، تعدادی از مخالفین دولت که بیشتر آنها به گروه‌های سنتی دست راستی و افراط گرا متعلق بودند، به حبس مختلف‌المعیاد محکوم و بعد از قیام مسلحانه هفت ثور نیز آزاد نگریده بودند؛ شاید آنان به امر مقامات بلند پایه دولتی به مقتلگاه برده میشدند. آنها که به کدام دلیلی در پیشروی بلاک اول زندان توقف داده شده بودند، هزار فیصد حیات خویش را در خطرمرگ دیدند و برای حداقل چاره جوئی به سوی پهره دار دروازه بلاک هجوم برده سلاح دست داشته وی را از نزدش ربوده خواسته بودند که در اطاق سید عبدالله قوماندان محبس که در بلاک اول موقعیت داشت داخل شوند و آنرا به قتل برسانند؛ ولی اشتهاً به عوض اطاق قوماندان در اطاق همجوارش که در عین محل و راستا قرار داشت داخل گردیدند، اما در آن حوالی سرباز با درایتی و وظیفه کشیک را به دوش داشت که صاعقه وار دروازه اطاق مذکور را از عقب بر آنها بسته بود.

موظفین عالی مقامی که وظیفه انتقال زندانیان را به دوش داشتند یکجا با سید عبدالله قوماندان محبس عجولانه و با دست پاچه‌گی امر به کشتار آنها دادند. سربازان موظف نیز به تعمیم این امر پرداخته در آن شب سیاه و تاریک همه را به رگبار مسلسل بستند. گفته میشود که در حدود پنجاه الی شصت نفر زندانی در اثر این امر نابخردانه به خاک و خون کشانیده شدند. با دریغ و درد که تعدادی از جوانان مترقی و وطن دوست مربوط به هواخواهان مولانا باحث نیز در میان آنها وجود داشت که بعد از استماع این حادثه تأثر زیادی به من دست داد. دو نفر

اخوانی که اشتباهاً وارد اطاق همجوار اطاق سید عبدالله گردیده بودند، توسط استعمال دو بم دستی از طریق کلکین اطاق مذکور کشته شدند و غایله خاموش گردید.

فردای آنشب بسیاری از زندانیانی که برای گرفتن آفتاب و یا ضرورت دیگری در حویلی زندان ایستاده بودند، از اثر وحشت و دهشت آن کشتار جمعی چنان شوکه به نظر میرسیدند که گوئی هیچ رمقی در جان نداشتند و مانند اسکلیت در حرکت بودند.

لومری بریدمن بنام سیدعبدالله به حیث قوماندان محبس پلچرخى ایفای وظیفه مینمود. وی آدم بی معرفتی بود، قد متوسط و رخسارهای گوشتی داشت. بروت‌های چرکین سیاه گونه اش او را بزرگتر از سنش جلوه میداد. وقتی راه میرفت، فکر میکرد که حاکم زمین و زمان است. و باد و آتش، ابر و رعد، نبات و جماد و انسان و حیوان همه در ید قدرت اویند. برای هیچکس و مخصوصاً زندانیان ارزش انسانی قایل نبود. شب‌های زیادی را بخاطر دارم که افسران و خورد ضابطان مؤظف در محبس را جمع کرده و در حویلی زندان، جائیکه روشندانهای اطاق نمبر ۳ بدانسو مشرف بود، زحف و پروت و مارش - مارش میداد و ایشان را با کلمات زشت و بازاری مخاطب میساخت.

خاطره‌های زیادی از عملکرد او به یادگار مانده است. شاید زندانیان آنزمان در مورد وی مطالبی زیادی را انتشار داده باشند که این قلم نیز یکی دو موردی از آنرا به رشته تحریر می آورم:

او تقریباً همیشه مست و لایعقل میبود. مخصوصاً شب‌های را که در زندان میماند به باده‌گساری مینشست و چنانکه از زبان اطرافیان شنیده میشد از خانم‌های مربوط به خانواده سلطنتی که در قید زندان افتاده بودند، نیز کام دل حاصل میکرد. روزی از روزها خانم جوان، قشنگ و شیکی را با پای بنداز شده و چوبی زیربغل مشاهده کردیم. زندانیان از روی دلسوزی پرسیدند که در این ماتمکده ظلم و وحشت برای او چه واقع گردیده باشد که به این حال گرفتار آمده است؟

بلاخره از سرگوشی‌های بین زندانیان فهمیده شد که این خانم بیچاره خواست نامشروع قوماندان محبس را نپذیرفته و بدین روز سیه گرفتار آمده پایش شکستاده شده است.

از برخوردهای این نمونه قدرت و هیولای ظلم، استبداد و استکبار با انسان‌های ماحولش معلوم میشد که او سادیزم دارد و از آزار و اذیت سائر انسان‌ها محظوظ میگردد. شنیدن صدای او برای مؤظفین در زندان و مخصوصاً برای زندانیان به مثابه صدای مرگ و حقارت بود که رعشه بر اندام‌ها می‌انداخت. این صدا هیچگاهی پیام آور خوبی و لطف نبود؛ برعکس نفس‌ها را در سینه بند می‌آورد. با شنیدن صدای وی زندانیان به زودی به این اندیشه میشدند که بار دیگر کدام بیچاره‌ی درمانده‌ی و هستی به باد رفته‌ی در زیر چکمه‌های مستبدانه این بلای آسمانی خرد و خمیر خواهد شد.

در یکی از روزهای سرد پائیزی که سربازی مرا از روی لطف برای بار دوم به محوطه زندان راه داده بود، تصادفاً شادروان جنرال شاه پوراحمدزی نیز آفتابه‌ی در دست به حالت افسرده و احوال درمانده و پریشان برای شستن دست و روی به حویلی زندان آورده شده بود. سائر زندانیان نیز برای گرم شدن بدن‌هایشان بوسیله نور آفتاب به حالت نشسته و یا ایستاده در کنار دیوار تعمیر صف کشیده بودند که ناگهان صدای رعدآسائی سید عبدالله در محوطه زندان پیچید. او پیوسته اسم شخصی را با رجز خوانی و دشنام به زبان می‌آورد. وقتی به ما نزدیکتر گردید همه دانستیم که او مست و لایعقل است و از دهانش بوی الکهول متصاعد. وقتی میخواست به دری سخن گوید، همه کلمات وزنین و دبل از دهانش میبیرید، جملات را طبیعی و آنطوری که در مکالمات روزمره مروج است ادا کرده نمیتوانست. سعی میکرد که به لفظ قلم و یا نوشتاری سخن گوید، اما متاسفانه میتدا و خیر عوض میگردید و سخن پردازی اش به گونه‌ی مسخره آمیزی جلوه میکرد.

او صدا زد! احمد! احمد کی است؟

از کنار دیوار شخصی بلند قامت و قوی هیکلی از اهل ولایت هرات که عینک

ذره بینی بی در چشم داشت در حالیکه رنگ از رخسارش پریده بود خود را به همان اسم، معرفی کرده و منتظر سرنوشت گردید.

سید عبدالله بدون تامل و بلادرنگ درحالیکه سخنانش به هزیان شباهت داشت او را تحت ضربات مشت و لگد قرار داده سر و رویش را پرخون ساخت، عینک ذرهبینی اش را شکستاند. همه حاضرین در محوطه به این عمل زشت او معصومانه مینگریستند ولی توان و یا رای حرف زدن به هیچکس نبود، تعدادی از وزرای دوره حکومت محمد داوود بعضی از اعضای خانواده سلطنتی تعدادی از علما، نویسندگان و نورین زندانی ناظر این صحنه بودند اما از زمره همه مرحوم جنرال شاه پور خان احمدزی از جای خود برخاسته و قدمی نزدیکتر شده و سید عبدالله را مخاطب قرار داده گفتند:

قوماندان صاحب بس ئی دی! له گناه خخه ئی په خپل لویوالی تیر شه. ( در حالیکه معلوم نبود چه گناهی؟)

و اما کجا؟ سید عبدالله به سرباز مسلح که در چند قدمی وی مؤظف به کشیک (په‌ره) بود صدا زد:

عسکررررر.....عسکررررر.....یتی کلاشینکوپ (سرباز! او سرباز! کلاشینکوف را بده!)

سرباز به شیوه که در تعلیمات عسکری ذکر است، کلاشینکوف را تقدیم و سید عبدالله نیز آنرا یک و قید کرده دست روی ماشه برد. شادروان شاه پور احمدزی مداخله نموده، عذرانه او را از فیر کردن به سوی آن شخص مانع گردید. کلاشینکوف را از دست وی اخذ و دوباره به سرباز مسترد کرد. سپس سید عبدالله مذکور زندانیان را مخاطب قرار داده و به اصطلاح نطق غرائی! ایراد فرمود.

او نعره کشیده و گفت:

نام ترهکی غرب را به لرزه آورده است. ما! ما! ما! هرکدام ما کهرمان استیم.

ما هرکدام ما حک داریم که شمارا از بین ببریم. ما هرکدام ما کهرمان استیم..... (نام نورمحمد ترهکی غربی ها را به لوزه آورده، هرکدام از ما حزبی ها کهرمان هستیم و هرکدام ما حق داریم که شما را از بین ببریم.)

نطق وی در همینجا پایان پذیرفت و از محوطه زندان به داخل خزید.

وقتی در اثر بیماری شدیدی که عابد عالم گردید، افسر مسؤل بلاک اول تورن نادرعلی خان که شخصی شریف و دلسوزی بود، مرا به مرکز صحتی محبس (چندین ماه بعد از زندانی شدن من تأسیس گردیده بود) که در بلاک دوم قرار داشت انتقال داد.

بلاک دوم دارای اطاق‌های بزرگی بود که جهت نصب کارگاه‌های صنعتی برای مصروفیت زندانیان مدنظر گرفته شده بود. اکنون که انقلاب به اصطلاح مردمی به پیروزی رسیده و سید عبدالله هم حکمروای محبس شده بود، باید اطاق‌ها مذکور به محلات شکنجه و عذاب مبدل میگردید، زیرا در این اطاق‌ها ۱۲۰ تا ۱۴۰ زندانی را چنان در ضیق و تنگی جابجا کرده بودند که زندانی به مشکل خود را از یک پهلو به پهلو دیگر میچرخانید.

بارها سید عبدالله به این اطاق‌ها رفته و برای زندانیان در مورد مزایای انقلاب ثور و افشای دشمنان آن بیانیه!! میداد، زندانیان مجبور بودند تا برای استقبال از چرندیات وی کف بززند و صدای شادمانه بکشند و بدینوسیله باعث تشویق او شوند. واه به حال کسی که لحظه‌یی در کف زدن غفلت میکرد.

ما مریضان که در اطاقی به نام مرکز صحتی محبس در زیر چک فرود آمده از بام اطاق بستر بودیم، بعضاً صدای این کف زدن‌ها و بدرقه کردن‌ها را میشنیدیم. از یک تعداد مریضانی که با ما بستر بوده و در چنین اطاق‌ها به بند کشیده شده بودند، پرسیدم: که این کف زدن‌ها به کدام مناسبت اجرا میشود؟ پاسخ این بود:

سید عبدالله وقتی از نوشیدن می مست میگردد با همان وضع مستانه در نیمه‌های شب وارد اطاق‌های مزدحم نظیر اطاق ما گردیده و سخنوری و نطقی خود را به

آزمایش میگیرد، زیرا به مقابل هر چرندی که از دهانش میبرد عکس‌العملی نمیبیند. چندی قبل هنگام ایراد بیانیتهای نامفهوم و بی ارتباطش ما زندانیان را دشمن انقلاب ثور خوانده و ناسزاهای فراوانی به آدرس همه حاضرین تحویل داد. ما با مجبوری و ناگزیری، آن دشنامها و ناسزاهای را با کف زدن بدرقه کردیم. از انسانهای دست بسته و به بند کشیده که اراده شان سلب شده باشد، همین می آید و بس. باری موی سپیدی از میان ما نتوانست بیشتر آن همه گفتارهای حقارت آمیز او را تحمل کند. وی از روی عصیان و اعتراض از کف زدن و استقبال کردن سخنان هرزه او امتناع ورزید. سید عبدالله با تمام آن مستی و مدهوشی توانست که او را نشانی کند، بناءً فوراً به دهلیز سر زد و دسته زنبیل شکسته‌ی بی را با خود آورده و موی سپیدی مذکور را با آن چوب میخدار چنان وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار داد که از چندین جای بدنش خون فوراً نوردید و نقش زمین گردید. اطرافیانش او را برداشته به گوشه نهادند و بعد از خارج شدن سید عبدالله از اطاق به پرستاری او پرداختند.

شب بعد جوانی را که تازه به محبس آورده بودند به علت نامعلومی هدف گلوله قرار داده و در پیش چشمان بیشتر از صد زندانی او را در خون افکند و اطاق را ترک و پی کاری خویش رفت. لحظاتی بعد دو ساتنمن قوی هیکلی وارد اطاق گردیده جسد آغشته به خون جوان مذکور را در کمپل چرکینی پیچیده و به بیرون از اطاق انتقال دادند. پس چه کسی میتواند شجاعت به خرچ داده و در پایان هر جمله بی معنی و ناخوشایند او کف نزند؟ مگر سرش بوی فورمه میدهد یا؟

سخنان وی برایم تعجبی نداشت چونکه دو روز قبل نیز زندانی بیماری را از عین اطاقی که من در آن بستر بودم صدا زده به اساس امر سید عبدالله قوماندان او را به دهلیز بردند، فریادهای دلخراشی توأم با صدای شلاق فضای دهلیز را پر ساخت. لحظاتی بعد تن خونین و مالین و از حال رفتن بیمار مذکور را بر بستر نمناکی انداختند که دقایقی بعد به حال آمده از اطرافیانش تقاضای جرعه آبی میکرد. شب هنگام از وی علت این لت و کوب و ضرب و شتم را پرسیدم. او نیز بی خبر از علت بود و در دل همان شب تار بود که دژخیمان مسلح سیاه دل، او را از بستر شفاخانه با خود بردند که هرگز بر نگشت.



شرایط زندان پلچرخی، لاگر فاشیست‌های هتلری را در ذهن انسان تداعی میکرد؛ زندانی، از داشتن قلم، کاغذ و کتاب و ملاقات با خانواده اش محروم بود. سخن گفتن زندانی با زندانی دیگری گناه و جرم محسوب گردیده مورد مجازات تحقیر آمیزی قرار میگرفت. پاپوازی که ضروریات زندانی را در عقب زندان می آورد حق نداشت تا برای زندانی بنویسد که چه متاعی را برایش ارسال کرده است. برای زندانی نیز این حق داده نشده بود تا از گرفتن اشیا و لوازمی که برایش فرستاده شده به شخص آورنده ذریعه پرهیزی اطمینان بدهد. زندانی نمیدانست که آنطرف دیوارهای بلند زندان چه کسی حامل این متاع ارسالی بوده است. زندانی هیچگاهی آگاه نمیگردید که از نقدینه و اشیا و لوازمی که برایش ارسال گردیده است، چه اندازه آن مورد دستبرد قرار گرفته و چه چیزی به او تسلیم داده شده است. هنوز در بستر مریضی قرار داشتیم که غمی برغم‌هایم افزود. مردی برایم خبر آورد که برادرم را در حویلی زندان دیده که مانند سائیرین در عقب دستشویی‌ها به نوبت ایستاده بود. غم فراوانی از شنیدن این خبر بر من مستولی گشت، زیرا که برادرم سلیم هوشمند مرد مدبر و دلسوزی بود که امید من به حیث سرپرست اطفال کوچکم در وجود او خلاصه میگردد. وقتی با وی در حویلی زندان مقابل گردیدم، از اندوه فراوان چشمانم به سیاهی رفت.

در بلاک دوم سربازی به نام گل آقا اختیار لت و کوب، توهین و به رژیتم سخت انداختن زندانیان را بدست داشت. او مرد بلند قامت و رسائی بود ولی چهره اش از داغ‌های چیچک متأثر. عوام‌الناس چنین شخص را به خاطر این مشخصات قولته مینامند. بیشتر عادات وی به حیوان وحشی هم مانند بود. او همیشه در محوطه زندان بر جای بلندی می ایستاد و زندانی‌ها را تحت نظارت قرار میداد تا با همدیگر سخن نگویند، اگر زندانی مرتکب این گناه بزرگ! میگردد در محضر همه زندانیان مورد اهانت و کوبیدن شلاق بر جسم و جاننش قرار میگرفت. من با این همه شرایط ناگوار باز هم تحمل کرده نتوانستم و آهسته آهسته خود را به برادرم نزدیک ساخته جویای احوال شدم. صرفاً همینقدر دانستم که برادر سومی نیز در بلاک چهارم به بند کشیده شده است. ناگهان گل آقا در یک چشم به هم زدن حاضر گردید و نتیجه این شد که از مرکز صحن محبس بدون صدا و جزای آن، به سلول انفرادی ام در بلاک اول انتقال یافتم. جمله اخیری که از

برادرم شنیدم این بود که خانم حفیظه الم چنان با شجاعت و شهامت عمل میکند که نه تنها برای اولادها یک مادرمهربان میباشد بلکه نبود پدر و خلای او را برای فامیل نیز پر کرده است.

در دخمهٔ تاریک و سیاه انفرادی بلاک اول روزها کما فی السابق با همان رقت و تنهایی دلگیر میگذشت. شبها نیز با همان دلهره و ناراحتی انتظار به مرگ به روزپيوند میخورد. اما طوری که گفته میشود که انتهای ناامیدی مرگ است، ما هیچگاه خود را به ناامیدی نسپردیم و همیشه به کُنش و عملکرد رفقای خود و مردم اندیشمند وطن در بیرون از زندان امیدوار بودیم. تحلیل همین بود که حالت موجوده پایدار نخواهد ماند و دیری نخواهد گذشت که پایه‌های تسلط و حاکمیت ظلم فروریزد و زنده‌گی مردم مستضعف ما روال نورمال و عادی را بخود بگیرد.

فردایش جمعه و روز پایوازان بود، سربازی به نام حبیب الله با کوله باری وارد سلول گردید، پرسیدم:

خیریت باشد؟

او گفت:

پایوازت برایت لباس و خوردنی آورده است که یک دوشک بادی و یکدانه لحاف کم ضخامت نیز ضمیمهٔ آن میباشد. با خوشی و تشکر زیاد آنرا پذیرفتم. از حبیب الله پرسیدم که پایوازم مرد بود یا زن؟

گفت: زن پیر و فرتوت و پسر خوردسالی.

بعد از جستجو و گرفتن نشانی فهمیدم که خانم و پسر سومی ام حشمت جان الم بوده اند. از سرباز خواهش کردم که سلام مرا به ایشان رسانیده و از زحمتی که متقبل گردیده اند، مراتب شکران مرا به ایشان تقدیم کند، سرباز مذکور وعده داد که حتماً این پیام را میرساند.

راستش اینکه بعد از رفتن حبیب‌الله سرباز حالت و اوضاعی که فرا راه اولادهای خوردسال و خانم جوان و با شهامت من که از فرط جور روزگار چون پیر فوتوتی به نظر میرسید قرار گرفته بود، مرا چنان متأثر و متألم گردانید که بر سر آن کوله بار نشسته و ساعتی را با سوز درون گریستم و زمانی را به خاطر آوردم که یک روز قبل از آنکه بی خبرانه بدست دژخیمان امینی گرفتار آیم، خانم از تمام شدن آنوقت ماهانه به من خبر داد و من تهیه آنرا به اخذ معاش ماهانه حواله کردم که متأسفانه قبل از میسر گردیدن آن، روانه شکنجه گاه آگسا گردیدم. از اینرو هرگاهی که در روزهای پایواری به من و برادرم سلیم هوشمند لباس پاک و تمیز و خوراکه‌های به اندازه توان ارسال میگردید، چنان بر من سخت می آمد که گوئی یکبار دیگر در شکنجه گاه امینی به شوک‌های پیهم برقی گرفتار آمده باشم. تخمین کرده میتوانستم که از یک طرف مراقبت کردن از فرزندان و اعاشه و اباتۀ آنها و از جانبی رسیده گی به دوزندانی برای بانوئی که صاحب هیچ عایدی نمیباشد، چه دشوار و طاقت فرسا خواهد بود اما این زن قهرمان که از یک طرف چون شیرزنی در مبارزات مخفی که بر پرچمی‌ها تحمیل گردیده بود با رشادت بی نظیری می رزمید و از جانبی هم از دوخت لباس‌های موسسه نسوان که به اجاره میگرفت و از شیر و ماست حاصل شده از گاوی که یگانه سرمایه فامیل بود و کمک‌های ناچیزی که از جانب رفقای بیرون از زندان بدست میرسید، توانست که سرفرازانه و عزتمندانه از امور منزل و ما زندانی‌ها و ارسی نماید. من مرهون و مشکور وی میباشم و از داشتن چنین همسر و شریک زنده‌گی به خود میبالم.

به هر صورت برمیگردم دوباره به زندان پلچرخ:

در بخش غربی بلاک اول سه رفیق دیگر هر یک سلطانعلی کشتمند (بعداً صدر اعظم افغانستان)، عبدالقادر (وزیر دفاع بعد از انقلاب ثور) و محمد رفیع (وزیر دفاع مرحله نوین انقلاب ثور) تحت شرایط خاص و تجرید شده از سائر زندانی‌ها در بند بودند که ندرتاً هنگامی که به سوی دستشویی‌ها میرفتند به نظر میرسیدند.

بعد از انقضای مدتی در زندان خیری پیچید که کشتمند، عبدالقادر، جنرال شاهپور احمدزی و داکتر میرعلی اکبر محکوم به اعدام گردیده اند و علیه محمد رفیع مدت بیست سال حبس از جانب محکمه با صلاحیت تحدید گردیده است؛ اما یک مدت بعدتر شنیده شد که اعدام سلطانعلی کشتمند و عبدالقادر به حبس ابد و حبس بیست ساله محمد رفیع به دوازده سال حبس تخفیف یافته است. از جنرال شاهپور خان و دوکتور میرعلی اکبر سخنی به میان نیامد. بعد از انقضای مدتی، در یکی از صبحگاهان پائیزی که فضای خاک آلوده پلچرخ تابش نور خورشید را چون مه رقیقی مانع میگردید و طبیعت خزان زده کابل به زردی و پژمردهگی گرائیده بود، زندانیان در باره این مطلب سرگوشی میکردند که دژخیمان امینی جنرال شاهپور احمدزی، دوکتور میرعلی اکبر، طاهر بدخشی، دوکتور یورش (معاون شفاخانه ابن سینا) را در تاریکی و ظلمت نیمه شبی با خود بردند که دو خلقی سرشناس بنامهای دوکتور کریم زرغون و حنیف یرغل نیز در میان آنها قرار داشتند. جلادان و دژخیمان امینی تنها از بلاک اول زندان پلچرخ در همان یک شب شش زندانی بیگناه را به شهادت رسانیدند. این قلم از میان آن شهدا جنرال شاهپور احمدزی این فرزند برومند وطن و انسان پاک سرشت و وطندوست را که روزگاری باهم عضو یک محکمه بودیم از نزدیک میشناختم، او مرد شریف، انسان آگاه و افسر عالیجاهی بود.

هنگامی که در دیوانحرب عسکری، قضایا مورد رسیدگی قرار میگرفت و قضات به شور میپرداختند، منطق عالی و استدلال روشنگرانه شاهپورخان احمدزی رهنمای راه سائر همکاران نیز میشد. او انسان صمیمی، خوش برخورد و متواضعی بود که روانش را شاد میخوام و یادهایش را جاویدانه و گرمی. همچنین طاهر بدخشی نیز یکن از مبارزین فعال، نستوه، آگاه، شجاع و تأثیر گذار که در کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان اشتراک فعال داشت و یکی از مخالفین حفیظ الله امین بود که روانش شاد و یادش گرمی باد.

### جمع کردن کدرهای نخبه پرچمی زیر یک چتر در بلاک اول پلچرخ:

تعدادی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بخش پرچم که به وقفه‌های

زمانی یکی بعد دیگری در بلاک اول زندان که به کشتارگاه معروف بود از همان آغاز در سلول‌های انفرادی و در بسته به بند کشیده شده بودند. این رفقا عبارت بودند از: حکیم سروری، نصرالله منگل، نظام‌الدین تهذیب، فاروق جگرن قوای چهار زره‌دار، سلیمان لایق، دادمحمد افسر پولیس، نورعلی پکتیوال، ابراهیم رزمی و اینجانب آصف‌الم.

قابل یادآوریست که بعد از فعالیت‌های مخفیانه که بر پرچمی‌ها در بیرون از زندان تحمیل گردیده مردان و زنان زیادی با رشادت و شجاعت کم نظیری در این امر مقدس بسیج و پایه‌های قدرت امین و امینی‌ها را به لرزه درآوردند، یکتعداد رفقای اناث ما نیز به غل و زنجیر کشیده شده در بلاک اول آورده شدند. تا جائیکه به خاطرمانده است رفقای مذکور قرار ذیل بودند: ثریا جان پرلیکا، فاضله جان دلزاده و ظاهره جان دادمل. و اما در آستانه کودتای آخرین حفیظ‌الله امین که منجر به قتل نورمحمد تره‌کی و قرار گرفتن امین در زروه علیای قدرت گردید، یکتعداد فعالین سیاسی و کدرهای بالنسبه خنجه بخش پرچم که در سائر بلاک‌های زندان پلچرخی در بند بودند را جمع کرده در بلاک اول این زندان در سلول‌هایی که متعلق به یک دهلیز بود جابجا ساختند، این رفقا عبارت بودند از: عبدالصمد ازهر، اسدالله کاوش، آدینه سنگین، دوکتور فاروق، سرور منگل، نجم‌الدین کاویانی، دوکتور سید امیر زره، محبوب‌الله سنگر، محمد عثمان راسخ، دوکتور حیدر مسعود، اکبر کرگر، حیات‌الله زیارمل، جمیل نورستانی افسر پولیس، جلیل پرشور، سید طاهرشاه پیکارگر، محمد عمر روند افسر، انجنیر عزیز، محمد یعقوب کمک، خلیل زمر، محمد اسلم پنجشیری افسر، بشیر رویگر، خلیل‌الله جگرن، داکتر ربانی برنا افغان، فقیر احمد نور، تورن سلطان افسر صحیه، داکتر موسی آتش، عبدالاحمد، احمد شاهین و فاروق میاخیل.

جمع آوری این رفقا و جدا کردن آنها از سائر زندانیان و قرار دادن آنها در تحت شرایط ناگوار و مشکل به این انگیزه صورت گرفته بود تا در فرصت لازم همه را به صورت یکجائی و پنهانی و دور از انظار سائیرین در نیمه یک شب تاریک و سیاه به قربانگاه برده به آسانی و بدون دردسر سر به نیست کنند. اما به وجود آمدن شکاف بزرگی در بین رهبران دست اول رژیم بر سر قدرت، عزل

چهار وزیر مقتدر دولت هر یک اسلم و طنجار، شیرجان مزدوریار، اسدالله سروری و سید محمد گلابزوی به حیث مهره‌های مهم انقلاب ثور از جانب حفیظ الله امین و در مخالفت با نورمحمد تره‌کی و حدوث حوادث عیدیه دیگری چون قیام‌های خودجوش مردمی در محلات مختلف کشور از اثر تظلم و استبداد رژیم حاکم امینی و همچنین ریزش درونی نظام و تشدید مخالفت‌های پیهم دولتمداران با همدیگر، علی‌العجاله مانع عملی شدن تصمیمی گردید که تمامیت خواهان امینی، در باره اعضای جناح پرچم و سائر رزمندگان برحق مردمی اتخاذ کرده بودند.

سلطانعلی کشتمند صدراعظم وقت افغانستان پس از گذشت سال‌ها در صفحه ۵۷۹ اثر خویش بنام (یاداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی) که عمل نامیمون امین و امینی هارا مبتنی بر قتل دستجمعی پرچمی‌ها به اثبات میرساند چنین قلم زده است:

«سید محمد گلابزوی وزیر امور داخله جمهوری دیموکراتیک افغانستان به تاریخ ۲۱ جنوری ۱۹۸۰ در یک کنفرانس مطبوعاتی متن سند مهمی را افشا کرد که پرده از روی توطئه امین برمی‌دارد که چرا به تاریخ ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ برای برانداختن وی اقدامات نظامی به اشتراک پرچمی‌ها و خلقی‌های ضد امینی و به کمک قوای شوروی به عمل آمد.

بر طبق این سند قرار بود که حفیظ الله امین چهارمین کودتای خویش را علیه بقایای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ایجاد یک دولت مشترک با دستیاری حزب اسلامی به تاریخ ۲۹ دسمبر ۱۹۷۹ انجام بدهد. بر پایه اطلاعات ارائه شده در سند، گفته می‌شد که در اواخر ماه سپتمبر ۱۹۷۹ نماینده امین در پاکستان با گلبدین حکمتیار ملاقات نمود و ضمن پیرامون قطع مقابله و ایجاد همکاری ممکن موافقت به عمل آمد. در همین روزها، عبدالله امین برادر بزرگ حفیظ الله امین که فعلاً به برای تأمین چنین ارتباطی با استفاده از شناخت‌های قبلی خویش، همکاری میکرد چنین اشاره نمود:

"بیانید تا انقلاب بازی را خاتمه دهیم، خویشاوندان و وفاداران خود را به مقامات عالی دولتی مقرر نمایم"

به تاریخ ۴ اکتوبر ۱۹۷۹، امین در کابل جلسه سری مشورتی را با وفاداران شخصی خویش تشکیل کرد و در آن شرایط "اتحاد" با حزب اسلامی را مورد بررسی قرار داد، در این جلسه فیصله شده بود که از شعارهای انقلاب ثور، صرف نظر گردد؛ حزب دموکراتیک خلق افغانستان از بین برده شود؛ فهرست‌هایی برای از میان برداشتن مجموعه مخالفین اعم از اعضای رهبری و فعالین حزبی پرچمی و خلقی در بیرون و درون زندان تهیه گردد. در دولت جدید مقام رئیس جمهور برای حفیظ‌الله امین حفظ گردد و نقش صدراعظم به حکمتیار واگذار شود.

همچنان در اطلاعیه ارائه شده به وسیله گلابزوی گفته میشد که در اواسط دسمبر ۱۹۷۹ نماینده شخص امین به وسیله طیاره مخصوص متعلق به شرکت هواپیمائی آریانا از کابل به سوی پاریس، روم، کراچی پرواز کرد تا اطلاعات لازم را به مراجع مربوطه در باره "تغییر دولت" برسانند. از تاریخ ۲۲ تا ۲۴ دسمبر نماینده خاص امین در پشاور پاکستان مسافرت کرد، گلابزوی همچنان به اطلاع رسانید که به طبق سند متذکره به تاریخ ۲۶ دسمبر امین حکم اعدام حداقل ۱۳۰۰ تن از اعضای پرچمی حزب را در درون و بیرون زندان و شماری از خلقی‌ها را امضا کرده بود که به پیشواز کودتای جدید به تاریخ ۲۹ دسمبر باید انجام میگرفت و به آن توفیق نیافت. (اقتباس از منابع دولتی)

### تشبث برای قتل سید عبدالله قوماندان محبس:

در چنین روزگاران سیه که از در و دیوار و آسمان کشور باران تظلم و خشونت میبارید و از زمین آن زقوم استبداد و شقاوت میروئید و انسان‌های بیگناه و بی پناه را دسته - دسته و جوخه - جوخه در دل شب‌های ظلمانی و بی‌فروغ به کشتارگاه برده دژخیمان و شبگردان امینی آنها را با بیرحمی فراوان سر به نیست میکردند، زندان پلچرخی شباروزی آبستن حوادث ناگوار و دلخراش بود. به حکم حفیظ‌الله امین، این جلاد خون آشام بی‌مانند، جان‌ده‌ها نفر گرفته میشد.

همانطوری که در صفحات قبلی به تفصیل یادآوری گردیده است در یکی از شب‌های تاریک و غم‌انگیز تعدادی از محبوسین را که در زمان جمهوری محمد

داوود از طرف محکمه با صلاحیت آن وقت به حبس‌های مختلف المعیاد محکوم گردیده بودند؛ از بلاک دوم زندان به بلاک اول آورده به رگبار مسلسل بستند که در میان آنها شخصی به نام سید جعفر نیز وجود داشت که برادرش سید اکبر یکجا با وی در بلاک دوم در بند بود.

سید اکبر جهت گرفتن انتقام برادر خود از سید عبدالله قوماندان محبس، تصمیم خطرناک مبتنی بر قتل وی اتخاذ کرد و برای تحقق پلان خویش به هر تریبی که توانسته بود یک قبضه کارت برانی را تهیه نموده آنرا در تحت بنداز ململینی به بهانه اینکه توموری در بند پایش پیدا شده سطر و اخفا کرده منتظر فرصت بود. روزی در دهلیز محبس چنین فرصتی برایش دست داده سید عبدالله را مورد حمله قرار میدهد و با کارت دست داشته چند ضربه کاری بر بدن او وارد مینماید تا اینکه به زمین میافتد اما سرباز مسلحی که در آن حوالی مصروف بهره بود سید اکبر را با چند فیر مرمی از پا میاندازد. مؤظفین زندان سید عبدالله را به شفاخانه انتقال میدهند و به این ترتیب سید اکبر با قبول از جان گذشتن، عالمی را از ظلم، استبداد و حقارت این موجود خون آشام رهائی میبخشد.

سید عبدالله جلاذ با آنکه به اثر تداوی شفا میابد اما دوباره به حیث قوماندان محبس مقرر نمیشود تا اینکه در مرحله نوین انقلاب ثوربه اثر جرایم نابخشودنی که مرتکب گردیده بود محکوم به اعدام شده این جزا بر او تطبیق میگردد.

### تقرر قوماندان جدید:

دیری نپائید که در یکی از روزهای گرم و داغ تابستان سال ۱۳۵۸ که دخمه‌های نمناک زندان چون جهنم، جسم و جان آدمی را می آزد و هوای آلوده و کم اکسیجن آن به ریه های انسان سنگینی میکرد، سپاهیان به آرامی درهای سنگین سلول‌ها را یگان- یگان باز کرده زندانیان را به محوطه زندان رهنمائی میکردند تا با قوماندان جدیداً تقرر یافته محبس پلچرخ می معرفت حاصل نمایند. لحظه بعد از تجمع زندانیان شخص متوسط القامتی که دریشی تعلیمی عسکری به تن داشت بر نقطه بلندی از محوطه قرار گرفته و خطاب به حاضرین گفت که من رسول نام دارم و به امر مقامات ذیصلاح به حیث قوماندان محبس پلچرخ



مقرر شده ام ما و شما با هم برادر هستیم و ممکن است که شما به اساس بعضی از مسایل پیچیده و بغرنجی که در کشور رخ داده است در اینجا موقتاً زندانی شده باشید. نه من و نه دولت خلقی ما، شما را دشمن خود بحساب می آورد. دشمن مشترک همه ما و شما در بیرون از مرزها قرار دارد... و... و غیره

او با ادای این جملات و گفته‌های خود که از مبداء و انجام آن مفهومی به دست آمده نتوانست؛ میخواست از زندانیان دلجوئی نموده و عواطف و احساسات آنها که از فرط اثر گذاری شکنجه‌های گونه‌گونی توام با حقارت صدمه دیده و جریحه دار گردیده بود تا حدودی نرم و رقیق سازد و آن سیل مهیب استبداد و تظلمی که از جانب امین و امینی‌ها، سید عبدالله‌ها، سروری‌ها و جیلانی‌ها و دیگر مستبدین حرفوی در درون جامعه افغانی جاری گشته بود و انزجار نهادینه شده‌ی ناشی از آن در عقول و قلوب مردم مظلوم جا گرفته را با بستن بند ریگی سد کند که غیر ممکن بود. به همه حال باید گفت، عصبانی که به مقابل اداره قبلی محبس صورت گرفت امین و شرکا را وادار به این ساخت تا دفع‌الوقت تدابیری اتخاذ نموده اداره را در محبس اندکی نرمتر و با خشونت کمتر به پیش برد. از اینرو بعد از تقرر قوماندان جدید برای هر دهلیز یک- یک پایه تلویزیون ۱۲ انچه گذاشته شده، به زندانیان کوته‌قفلی اجازه دادند که با شروع برنامه‌های تلویزیون از تک سلولی‌های خویش برآمده جمعاً به تماشای برنامه‌های آن مشغول شوند و آن قیود ظالمانه که زندانیان را از سخن گفتن به همدیگر منع میساخت تا اندازه برطرف ساختند و از حقارت‌ها و ضرب و شتم‌های قبلی که بر زندانی‌ها وارد می آمد عجالاً صرف نظر کردند؛ اما نیت سوء، ظالمانه و توام با خشونتی که در ذهن امین و شرکا برای حفظ حاکمیت فردی و قدرت شخصی نسبت به مردم افغانستان ته نشین گردیده بود پیوسته دوام داشت و هیچ‌گاه فروکش نکرد چنانچه اینبار نوبت رسید به "استاد بزرگ و ستاره شرق" تا "شاگرد وفادار" به حسابش برسد.

### پخش اعلان فوتی نور محمد تره‌کی از طریق امواج تلویزیون و پیچیدن شیون و ناله‌های گریه‌آلود در دهلیز مقابل:

نوزدهم ماه میزان ۱۳۵۸ که مصادف بود با دهم اکتوبر ۱۹۷۹ اینجانب و تعدادی از زندانیان دیگر بخاطر تماشای برنامه‌های تلویزیون در دهلیز زندان نشستیم که ناگهان اعلان ذیل از طریق امواج تلویزیون پخش گردید:

«نورمحمد تره‌کی در اثر مریضی که عاید حالش گردیده بود داعی اجل را لبیک گفته و به حضیره آبایی شان به خاک سپرده شد.»

هنوز اعلان به پایان نرسیده بود که از دهلیز مقابل فریاد و شیون گریه‌آلود تعدادی از بانوان فضا را پر کرد و از میان آن ضجه‌ها و ناله‌های دردآلود، صدای بانویی رساتر گردید که می‌گفت:

های مردم! رهبر تانرا کشتند... و سپس کلماتی نامفهومی را در بین گریه خویشتن زمزمه کرد که با ناله‌های جمع درهم پیچید ولی با تندى و تحکم و با سرعت خاموش ساخته شد.

گرچه در جامعه سنتی و قبیله سالار افغانستان وقوع چنین واقعه‌ی تعجب برانگیز نبوده و به شهادت تاریخ واقعات مماثل آن که برادر، برادر، برادر خود را بخاطر احراز قدرت از دو چشم نابینا و همچنین پسر پدرش را از نعمت زنده‌گی محروم گردانیده، نادر نبوده است اما در آن شرایط دشوار تاریخی که چالش‌ها و پرابلم‌های زیادی فرا راه دولت نو به دوران رسیده خلقی قرار داشت و مدت کوتاهی از استقرار حاکمیت شان سپری گردیده بود و همچنین احساس اعتمادی که از جانب تره‌کی و امین در طول مبارزات حزبی و سازمانی به نمایش گذاشته شده بود، حدوث چنین حادثه آغشته به خونی که استاد! مربی! رهبر کبیر به دست شاگرد وفادارش حفیظ الله امین کشته شده باشد به باورها کمتر راه میافت چونکه در طول مدت زمان معین همبستگی و همسویی این دو رهبر طراز اول فرکسیون خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان طوری به نمایش گذاشته می‌شد که گویی یک روح باشند در دو جسم.

قابل یاد آور است که نورمحمد ترهکی انسان خوش باور، ساده و بی پیرایه بی بود که اعتماد بی حصار و بی‌پایانی به امین داشت اما برعکس حفیظ الله امین انسان حیل‌مگر، مکار و شیدایی بود که با بوسه زدن به دستان ترهکی و نثار کردن جملات زیبا و دلنشین چون رهبر کبیر و استاد بزرگ... به آدرس وی او را مسحور خویشتن کرده اعتماد بی منتهای او را به خود جلب کرده بود. امین با استفاده از این اعتماد ترهکی برای رسیدن به مقامات عالیتر حزبی و بر طرف کردن موانع از سر راه خویش به دسایس و توطئه‌های بسیاری توسل جسته که این دسایس و خطاکاری‌های او صدمه‌ی جبران ناپذیری به وحدت و یکپارچه‌گی حزب دموکراتیک خلق افغانستان وارد آورده برای بار اول انشعاب دو مرتبه‌ی حزب را فراهم ساخت.

اول حزب به دو بخش خلقی و پرچمی منشعب گردید و بعداً محمد طاهر بدخشی و هوادارانش از بخش فرکسیون خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان به انشعاب دست زدند، اما هر طوری بود ترهکی اعتماد خویش را نه تنها از امین سلب نکرد بلکه او را در دسایس و توطئه‌هایش حق بجانب خوانده و مورد تأیید قرار داد.

خطای بزرگ و نابخشودنی دیگر امین این بود که بدون مأل اندیشی و محاسبه دقیق نیروهای دو طرف و درک شرایط عینی و ذهنی و آگاه ساختن رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان که تازه (۱۳۵۶) به وحدت دست یافته بود، اجرای قیام مسلحانه را علیه نظام جمهوری محمد داوود صرفاً به نظامیان بخش خلقی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به طور ماجراجویانه اصدار نمود که تصادفاً حزب به پیروزی دست یافت و حاکمیت دولتی ناخواسته بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبری آن تحمیل گردید که بعداً مصائب و مشکلات عدیده‌ی را به میان آورد.

حفیظ الله امین به این ماجراجویی اکتفا نکرد و با استفاده از قدرت نظامیان بخش خویش که در پست‌های پر قدرت و درجه اول نظامی مقرر داشته بود برای بار دوم جهت ارضای احساس مقام پرستی و سیطره‌جویی اش به جفاکاری و خطای

دیگری علیه حزب دست زد و آن پیشنهادی بود تا اکثریت رهبران طراز اول بخش پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان وطن را ترک کرده ظاهراً به حیث سفرای افغانستان در خارج از کشور اجرای وظیفه نمایند که نورمحمد ترهکی و یارانش بدون عاقبت اندیشی و توجه به گستردن دام تزویر حفیظ الله امین این پیشنهاد او را پذیرفته برای عملی گردیدن آن از هیچ نوع سعی و تلاش دریغ نه ورزیدند و بدین ترتیب به امین فرصت دادند تا در حزب و دولت بعد از رهبر کبیر! در پله دوم قدرت احراز مقام نموده برعکس نیروهای انقلابی و در مجموع حزب دموکراتیک خلق افغانستان تضعیف گردد.

یکی از خطاهای عمده امین و یارانش نقض برنامه و اساسنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مجموع و به ویژه انکار از مشارکت سائر هموطنان در اداره دولت بود که در برنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به صراحت تسجیل گردیده بود. برنامه حزب، استقرار دولت دموکراسی ملی را به حیث پله اول ارتقا به سوی جامعه دموکراتیک پیشبینی کرده به اساس آن مشارکت و سهیم شدن نماینده گان كافة طبقات اقشار تحت ستم اعم از کارگران، دهقانان، روشنفکران، خورده بورژوا و بورژوازی ملی را در دولت لازمی و حتمی میدانست. امین و یاران تمامیت خواه، مغرور و نا آگاه از اصول انقلابی وی چنان از باده پیروزی مست و لایعقل گردیده بودند که فکر کردند، بدون مشارکت سائر هموطنان به تنهایی سیطره و حاکمیت فردی و شخصی خویش را با استفاده از نیروی نظامی و دیکتات بر مردم مستضعف افغانستان تأمین کرده میتوانند، آنان نه تنها از مشارکت مردم افغانستان در اداره دولت سر باز زدند بلکه دیده و دانسته نصفی از بدنه حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نیز با حیل مختلف از قدرت ساقط کرده و هزارانی از آنها را یا سر به نیست کردند و یا بعد از شکنجه‌های غیرانسانی به زندان افکندند. نورمحمد ترهکی باز هم بدون هیچ گونه تدابیر بازدارنده به حمایت از امین و امینی‌ها پرداخته و نیروهای انقلابی را به ضعف و ناتوانی دچار گردانید.

نورمحمد ترهکی هیچگاهی با عینک حقیقت بین به سوی امین و عملکرد او نظر نیفکند و تا زمانی که او را در کوتی باغچه ارگ به فجیعترین شکل به قتل

رسانید، کرکتر و شخصیت خودخواهانه و سیطره جویانه او را درک کرده نتوانست. او همچنین هیچگاهی ندانست و یا نخواست بداند که امین دیوانه قدرت بوده اگر برایش این فرصت میسر گردد تا خود را به رفیعترین و شامخترین قله قدرت در حزب و دولت رسانیده بتواند، آنگاه نه رهبر خواهد شناخت و نه پیشوا و استاد... و برای بدست آوردن چنین مقامی نه به اندیشه و ایدیولوژی خاصی باورمند خواهد بود و نه به پرنسیپ‌های اخلاقی و انسانی‌یی پابند.

همانطوری که در اوراق گذشته مفصلاً از آن ذکر به عمل آمده است امین کسی بود که به خاطر ماندن در قدرت به حیث شخص اول از اتحاد با زشت‌ترین، سیاهترین و متحجرترین بنیادگرا و شخصیت نوکرمش چون گلبدین حکمتیار نیز دریغ نکرد؛ بناً بعید به نظر نمی‌رسید تا برای تسخیر آخرین پله قدرت در کشور نورمحمد تره‌کی رهبر، استاد کبیر، آموزگار خلق... و غیره را از سر راه خویش برداشته خود بر رفیعترین و شامخترین مقام حزبی و دولتی قرار گیرد.

بدینترتیب میبینیم که تاریخ افغانستان یکبار دیگر ورق خورد و نورمحمد تره‌کی مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مبارز پر شور و انقلابی ناب قربان ساده اندیشی‌ها و سطحی‌نگری‌های خویش گردیده و به ابدیت پیوست و صحنه تاریخ به مردی دیگری تعلق گرفت تا توسن خودخواهانه قدرتش را به جولان آورد.

### امین در صدر قدرت حزبی دولتی و تقرر قوماندان جدید در محبس پلچرخی:

فردای اعلان فوت تره‌کی از طریق نشرات تلویزیون دیده شد که جلسه پلینوم کمیته مرکزی تحت ریاست داکتر شامولی عضو بیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان دایر گردید و در یک فضای مختنق تمام پست‌هایی که تره‌کی در حزب و دولت احراز کرده بود، به اتفاق آرای جلسه به حفیظ الله امین تفویض گردید و بدینترتیب امین به زور سر نیزه نظامیان هواخواه خویش در عالیترین مقام حزبی و دولتی قرار گرفت.

امین، با غضب قدرت حزبی و دولتی و با شعار "مصونیت، قانونیت و عدالت"

شروع به کار نمود. وی مسؤلیت تمام کشت و کشتار مردمان بیگناه و نابسامانی‌هایی را که تا آنگاه در کشور به وقوع پیوسته بود به نور محمد تره‌کی نسبت داده به اسرع زمان، حزب، دولت و اردو را از طرفداران او پاکسازی نمود.

حفیظ الله امین طوریکه همیشه عقده‌ها و کدورت‌های درونی خویش را با پرده تبسم همیشه‌گی میپوشانید، بعد از قرار گرفتن در عالیترین مقام حزبی و دولتی سنئژ نمایش درامه سیاست‌های کذابی خود را نیز به زعم خویش ظاهراً خوب آراست و جداول هزاران کشته و شهید دست خود و شرکایش را در عقب دیوارهای وزارت داخله آویخت. بعد ذریعه وسایل مختلف تبلیغ نمود که این همه کشته‌های مندرج در جداول مذکور به امر نورمحمد تره‌کی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی سر به نیست گردیده اند و گویا خود او در مقابل کیش شخصیت و تمامیت خواهی تره‌کی مجبوراً خاموش مانده و کاری را از پیش برده نتوانسته است!! هکذا در زندان پلچرخ نیز به تقرر قوماندان نسبتاً ملایم طبعی به نام بنایسته گل پرداخته شکستادن کوتاه قلبی‌ها و تطبیق رژیم نسبتاً سهلتری که زندانیان در حیاط زندان میتوانستند از هوای آزاد و نور خورشید مستفید گردند و باهم صحبت نمایند را ظاهراً به نمایش گذاشت. در عقب این ظاهرسازی‌ها، خشونت و کشت و کشتار مردم بیگناه و بی پناه چنان بالا گرفت که اگر در گذشته دژخیمان و آدم کشان امینی در نیمه شب سیاه و تاریک انسان‌ها را از زندان برده و به جوخه اعدام می بستند، اکنون با وقاحت و بیشرمی تمام روزها را نیز به اجرای این کار تخصیص دادند، چنانچه نوراحمد اعتمادی صدراعظم وقت افغانستان و ده‌ها شخصیت دیگر نمونه بارزی از این ظاهر سازی امین و شرکا میباشد که در روز روشن به سوب مرگ و نیستی برده شدند.

جنرال شاه پور احمدزی، طاهر بدخشی، داکتر کریم زرغون، داکتر میرعلی اکبر، حنیف یرغل و صداهای دیگر قربانیان زمان بعد از به قدرت رسیدن امین میباشد.

اکنون برگردیم به دوام اصل مطلب که بعضاً ترکیبی از هیأت افسران و یا یکی دو نفر از این قدرتمندان به خاطر اجرای وظایفی که نتیجه آن برای زندانیان معلوم نمی‌گردید به زندان پلچرخی می آمدند و بعضی از زندانیان را نزد خود خواسته و پرسش‌هایی از ایشان به عمل می آوردند. جیلانی افسر قوای هوایی و مدافعه هوایی، اسدالله پیام، عزیز رئیس دستگاه کام، صادق بریدمن از زمره همین اشخاص میباشند که اسمایشان به خاطرمانده است.

در یکی از روزهای پاییزی که با تعدادی از زندانیان در حیاط بلاک اول زندان رو به آفتاب نشسته بودیم تعدادی از همین افسران یاد شده به اسم هیأت وارد بلاک اول گردیدند. بریدمنی به نام صادق در ترکیب این هیأت وجود داشت به مجرد آنکه چشم صادق به ما افتاد با وقاحت و بی ادبی ما را مخاطب قرار داده و گفت:

پرچی‌ها!! شما هم خود را سوسیالیست و انقلابی میخوانید، ولی ما مصمم هستیم که طی مدت کوتاهی (دو سه سالی) سوسیالیزم را در کشور اعمار و آنگاه شما را از زندان آزاد سازیم تا ببینید که ما چگونه گفته خود را در عمل پیاده کرده ایم.

رفیقی از میان ما طنز آمیز به صادق خطاب کرد و گفت: بریدمن صاحب خدا کند این خواسته خود را در ظرف چند ماه تحقق ببخشید چونکه ما در زندان به حد اعلا خسته شده ایم. در ختم این گفته رفقا با شنیدن این طنز، خنده جوشانی سر دادند.

صادق نام بریدمن افسر جدیداً فارغ شده بی بود که از الفبای جامعه شناسی و نظام سازی آگاهی نداشت و صرفاً شنیده‌گی هایش را از زبان رهبران تقلید کرده با باور کامل آنرا چربتر از رهبران بیان میکرد. چونکه امین و شرکا و حتی شخص نور محمد ترمکی بعد از پیروزی قیام مسلحانه ثور بدون آنکه در جامعه نیمه فیودالی، عقب گذاشته شده و دارای شرایط قبیله‌ی افغانستان مرحله استقرار دموکراسی و آزادی و نهادینه شدن این پدیده‌ها و بالتأثیر شگوفا و پویا شدن جامعه و تربیت توده‌های مردم به روحیه رعایت قوانین و تطبیق عادلانه آن و

مشارکت آگاهانه آنها در اداره دولت که زمانگیر بود را تأمین و مساعد گردانند، پیوسته با شعارهای سرخ، آتشین و توخالی و ذهنی گرایانه از سوسیالیزم، ساختمان جامعه سوسیالیستی در کوتاهترین زمان و از دیکتاتوری پرولتاریا با آب و تاب فراوان داد سخن میکردند. جهت تأیید این مطلب در صفحه ۹۲ اثر تحقیقی - سیاسی دو نویسنده روس تبار بنام ولادیمیر سنیگروف و والیری سامونین به نام وایروس آ، چنین میخوانیم: «به تاریخ چهارم اگست نماینده گان کشف خارجی شوروی و از جمله کریچکوف از طرف رئیس دولت افغانستان پذیرفته شده و او (کریچکوف) هنگامی که هدیه بریزنیف را که یک میل تفنگ با پوش چوبی و کارت ویزیت منشی عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود به او پیشکش میکرد... با استفاده از کلمات تعریف آمیز، ترمکی را به مناسبت پیروزی انقلاب تبریک گفته بلافاصله علاوه نمود. ما به این عقیده هستیم که شما هنوز در شروع راه قرار دارید، در این راه شما با دشواریهای زیادی که غالباً خصلت عینی دارند مواجه خواهید شد، طوریکه دیده میشود هنوز همه شرایط برای اصلاحات انقلابی به وجود نیامده اند، در عین حال هدف تعیین شده یعنی اعمار سوسیالیزم، آنهم طی مدت کوتاه شک و تردید زیادی بعضی از دوستان را برانگیخته است... رفیق ترمکی شکر گذار خواهیم بود اگر پلانهای خویش را در این باره با ما در میان بگذارید... ترمکی در عکس العمل به گفتههای کریچکوف نطق طویلی را که محتوایش بازگوکننده تعجب او در باره آنکه مسکو هنوز هم به ارزش واقعی آنچه که در ماه ثور در کابل به وقوع پیوسته پی نبرده است بود، گفت: ... نظر به عوامل متعدد، انقلاب ما شبیه به انقلاب کبیر اکتوبر است اما ما پیروزی خود را نه در شب تاریک بلکه در روز زیر آفتاب روشن و در نتیجه نبرد آشکار به دست آوردیم این عامل به انقلاب ما ماهیت خاصی میدهد، آنچه که امروز در افغانستان اتفاق می افتد، این شروع دیکتاتوری پرولتاریا است، چیزی که یکزمان در کشور شما رخ داده بود مگر آنچه را که شما طی شصت سال به دست آورده اید ما طی پنج سال به آن دسترسی خواهیم یافت...»

آنها در نیافته بودند که خواستها و آرزوها وقتی در عمل تحقق میابد که بدو زمینهها و شرایط آن به صورت عینی آماده گردد. در جامعه عقب گذاشته



شده‌ایی که تمام ارکان جامعه را درد و مرض و مصیبت فرا گرفته و از لحاظ ساختار اجتماعی - اقتصادی در بدوی ترین مرحله از زندگی قرار داشته و روی هم رفته ۸۵ فیصد نفوس آن از حداقل سواد بهره کافی نداشته باشند، صرف نظر کردن از پله‌های زمینه ساز و معیارهای ملزوم و مدنظر نگرفتن عینیت زنده‌گی جامعه و توصل به شعارهای سرخ و آتشین، حلال مشکلات نمی گردد، چنانچه آواره شدن ملیون‌ها افغان از وطن آبایی شان و به جا ماندن هزاران معلول و معیوب و کشته شدن هزاران دیگر و فرو پاشیدن نظام برسر اقتداری که با آرمان خدمت به مردم افغانستان در سنگرهای گرم مبارزه ده‌ها هزار کشته بجا گذاشت، نتیجه همین سطحی نگری‌ها، قدرت طلبی‌ها، تک تازی‌ها و زورگویی‌هایی بود که نه بر منطق تکیه داشت و نه بر اندیشه‌ها و خرد جمعی حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

#### پنجم ماه جدی ۱۳۵۸ مطابق ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹:

در ساعات بعد از ظهر این روز طیارات گول پیکری از فراز زندان پلچرخ با پرواز بسیار پائین طوریکه فهمیده میشد که دقیقه بعد برای نشست به رنوی میدان هوایی کابل آماده هستند می گذشتند. پروازها تقریباً پیهم و بدون وقفه بود. پروازهای طیاراتی که به خود افغانستان تعلق داشت بسیار عجیب و معما گونه به نظر میرسید، بطور خاص برای ما زندانیان که یکسال و چند ماه آزرگار را در چهاردیوار سلول‌های نمناک زندان گذرانده بودیم و از حالات و اوضاعی کشور چندان آگاهی نداشتیم، حل این معما سختتر و دشوارتر جلوه مینمود. به همه حال وقتی آفتاب به غروب رفت، زندانیان همه وارد دخمه‌هایشان گردیده و بعضاً در دهلیزهای تنگ و تاریک و رهروها به تماشای تلویزیون‌های خود مشغول گردیدند.

در پروگرام آن شب تلویزیون، نمایش فلمی بنام وطن اعلان گردیده بود، همینکه گوینده تلویزیون در انانس خویش کلمه فلم را به زبان آورد، تلویزیون غیرمترقبه خاموش و نمایش قطع گردید.

هنوز دقایقی از خاموشی تلویزیون نگذشته بود که از فیرهای ممتد و بلا انقطاع

سلاح‌های مختلف اعم از خفیف و ثقیل در اطراف محبس پلچرخی محسری به پا گردید.

پهره‌داران دهلیزها که استمراراً به کشیک مشغول بودند، به یکباره‌گی مفقودالایثر گردیدند. در پاری از شب که هنوز فیرهای ممتد و بلا انقطاع سلاح‌های ثقیله و خفیفه دوام داشت، شخصی به نام بازمحمد را که میگفتند در پارلمان افغانستان وکیل ولسوالی خوست بود، دروازه سلولی را که چهار نفر پرچی هریک خیرمحمد شیرزی (بعداً رئیس مخابره وزارت دفاع)، دادمحمد افسر پولیس، نورعلی خان شخص ملکی و این قلم در آنجا به بند کشیده شده بودیم، دق‌الباب کرد، در را کشودیم. وکیل صاحب را که در طول مدت زندانی بودن ما به جز ترش رویی از وی چیزی ندیده بودیم، با تبسم ملیح و جبین کشاده ما را مخاطب قرار داده فرمودند که از رادیوی کوچکی که با خود دارم صدای کارمل صاحب را شنیدم که سقوط حاکمیت حفیظ الله امین را به سمع هموطنان رسانید. من، تحولی را که به وقوع پیوسته است به شما که رفقای ایشان میباشید تبریک میگویم. ما از شنیدن این خبر تعجب انگیز وی، اظهار تشکر کردیم و برای حفظ ماتقدم دروازه را از داخل بسته و کلید را نزد خویش نگهداشتیم.

فردای آنتشب تاریخی، پر ماجرا و هیجان انگیز که خواب به چشمان هیچ زندانی بی راه نیافته بود، دروازه سلول را گشوده به دهلیز نظر انداختیم، عساکری را مشغول کشیک دیدیم که آشنا به نظر نمی رسیدند ولی از علایم و نشان‌های شان فهمیده شد که به اتحاد شوروی وقت تعلق دارند. با گذشت چند ساعت دیگر آنها نیز از نظر غایب گردیده و رفقای مؤظف در وزارت داخله با بس‌های نفر بر به محبس پلچرخی آمده تعدادی از رفقا را از زندان ذریعه بس‌های مذکور تا تعمیر رادیو افغانستان انتقال دادند که من نیز در میان آنها بودم. وقتی بس ما به سوی شهر در حرکت بود در دو طرف جاده پوسته‌های از قوت‌های ناشناس که ملیس با یونیفورم‌های نظامی و سلاح‌های در دست یا شانه و بغل به مشاهده میرسیدند که با لباس‌های گرم و کلاه‌های مخصوص و موزه‌های نه چندان ظریف، در اراضی باز و برهنه ایستاده و بعضاً در آن سرمای بی امان آتشی افروخته و خویشتن را با آن گرم میکردند.

همینکه بس در مقابل تعمیر رادیو افغانستان توقف نمود با بعضی از رفقای که در آنجا گرد هم آمده بودند برخوردیم که با یک دنیا گرمی ما را در آغوش کشیده و با محبت دوستانه و رفیقانه از ما استقبال کردند.

بعد از این دید و وادید محبت آمیز با رفقا، یکی از آنها ذریعه موثر شخصی اش مرا تا منزل واقع در عقب سرای هراتی انتقال داد که جمعی غفیری از دوستان و آشنایان و اعضای خانواده ام با بیقرای انتظار آمدن مرا میکشیدند، با ورود من در محوطه، قیامت کوچکی برپا شد، فریادها و شیون‌های خوشی؛ خواندن دعاها و ادای شکرانه‌گی‌ها برای زنده ماندنم فضای محوطه را پر کرد. دوستان و اعضای خانواده را یگان - یگان به آغوش کشیده و ابراز محبت کردیم و بدین سان مشقت‌ها، شکنجه‌ها و حقارت‌هایی که با وجود بیگناهی از جانب امین و امینی‌ها بر من و هزاران مثل من وارد آورده شده و تحمیل گردیده بود به پایان رسید و باردیگر نسیم ملایم آزادی را در ریه‌های زخمی و دردآلودم احساس کردم.

### مرحله نوین انقلاب و وظایف مبهم:

بعد از سپری کردن دو سه روزی با خانواده و دوستانم و گفت و شنود قصه‌های دردآلود و غم‌انگیز زمان فرقت و جدایی‌های تحمیلی، به وزارت دفاع احضار گردیدیم. در کابینه جدید، محمد رفیع به حیث وزیر دفاع جمهوری دموکراتیک افغانستان عزت‌تقریر حاصل کرد و در یکی از اطاق‌های موزیم ملی که موقتاً قرارگاه وزارت دفاع بود کار میکرد. وقتی در اطاق انتظار وی داخل شدم جمعی از رفقای زندانی و مخفی نشسته و برای اجرای پاره کارها احضار گردیده بودند. همدیگر را در آغوش پر عطفیت مان فشرديم و تا رسیدن نوبت نزد وزیر دفاع، از رنج‌های بی‌پایان، از شکنجه‌های ظالمانه و مشکلات و مصائبی که فراراه خانواده‌ها و فرزندان ما قرار گرفته بود حکایت‌ها کردیم و از اینکه باردیگر همدیگر مانرا در زنده‌گی ملاقات کرده بودیم شادمان و آن تعذب و حقارت‌های جانسوز را در دریای بیکرانه محبت‌های رفیقانه شسته و برای مدتی کوتاهی از یاد بردیم. سرانجام در نیمه روز نهم جنوری ۱۹۸۰، وزیر دفاع

کشور مرا پذیرفته تقرر را بار دیگر به حیث رئیس محاکمات وزارت دفاع به من ابلاغ نمود. راستش اینکه از بس که در زندان توسط بعضی از زندانیانی که از نظام حقوقی و اجراء قضایی کشور بیخبر بودند و مناسبات بین قاضی و متهم را کاملاً یک مناسبت شخصی فکر میکردند، آنقدر به حیث قاضی زمان اذیت شده بودم که از اجرای وظیفه قضایی متنفر گردیده و حال و هوای قبولی چنین وظیفه را نداشتم اما متأسفانه که اوضاع چنان بود که زمینه قبول یا رد این وظیفه برایم میسر نگردید. به موازات آن اصرار رفقا مبتنی بر اشغال وظیفه سپرده شده از جانب وزارت دفاع و آنهم در یک زمان خاص و مبرم، مرا وادار ساخت تا مهر خاموشی بر لب زده بدون کم و کاست آماده اجرای این وظیفه گردم.

ریاست محاکمات در ساختمان‌های مربوط به پیله وری قرار داشت، جایی که شان قضا زیر سوال رفته بود و اطاق‌های تاریک، سرد و با بوی رطوبت آن شرایط زندان پلچرخی را در خاطر انسان تداعی میکرد. رئیس محاکمات وقت تورنجرال محمد نبی بلوچ در روزهای اول مرحله نوین جا خالی کرده و به وظیفه دیگری گماریده شده بود. معاون او دیگر من مهدی که یک دوره بعدتر از من پوهنخی انجنیری را به پایان رسانیده بود با خوشروئی و احترام مزیدی از من استقبال نموده پرسونل ریاست را به من معرفی کرد. روی هم‌رفته کارمندان ریاست محاکمات چهره‌های آشنایی بودند که یک و نیم سال قبل نیز طی گردهم‌آیی مرا به حیث رئیس محاکمات به ایشان معرفی کرده بودند از اینرو همه آنها را میشناختم و با بعضی از آنها سابقه کار ده ساله مشترک داشتم.

تشکیل و صلاحیت‌ها همان بود که بود، ریاست محاکمات به حیث عالیترین مقام قضایی عسکری فقط یکی از شعبات حکومت و تحت امر وزارت دفاع قرار داشت که فیصله‌های قضایی پیوسته مزین به امضای وزیر دفاع گردیده و به مراجع مربوطه اصدار میگردد. سیمای محاکمات مانند گذشته بود با فرق اینکه وضع الجیش آن از محل مناسب و در خور حال قضا، به محل نامناسب تغییر یافته و از لحاظ کداری نیز در حال بدتری نسبت به گذشته قرار داشت. دوسیه‌های جزایی در الماری‌های فرسوده و بی در و دروازه تحت آوار و پوشیده از گرد و

خاک، تراکم بیشتر یافته رفت و آمد دادخواهان و دوسیه داران زیادتر گردیده بود. اعتراضات و شکایات ایشان مبتنی بر عدم رسیدگی قضایای مربوطه شان در وقت و زمان لازم و قانونی قابل درک بود.

طوری که در اوراق گذشته نیز بدان اشاره گردیده است، عوامل اصلی این بی‌عدالتی‌ها و تبدیل شدن قضای عسکری به عامل شکنجه و دستگاه عذاب منسوبین قوای مسلح دو فکتور عمده و مهم (عدم استقلال قضا و نبود پرسونل مسلکی و حقوقدان) در ارگان قضای عسکری بوده است از اینرو برای اینکه قضای عسکری از دستگاه شکنجه و عامل تعذیب، به یک ارکان واقعی حراست از حقوق منسوبین عسکری و سایر اتباع کشور که به نحوی از انحا و در مطابقت به قوانین عسکری، محاکمه ایشان در محاکم عسکری صورت می‌گرفت مبدل گردد؛ به حل تضادهای اصلی و عوامل باز دارنده تأمین عدالت اقدام جدی و عملی میشد بنا برآن اولین موضوعی را که ریاست محاکمات روی دست گرفت اقدامی بود در جهت اکمال پرسونل حقوقدان از هر طریق ممکن، در این راستا بعد از غور و سنجش بسیار از جانب رهبری ریاست محاکمات دو پیشنهاد ترتیب و به مراجع مربوطه آن گسیل گردید:

۱. پیشنهاد اولی عنوانی شعبه عدل و دفاع کمیته مرکزی بود که در ان از جانب ریاست محاکمات تقاضا به عمل آمده بود تا یکتدا حقوقدانان نسبتاً جوان را به این ریاست معرفی دارند تا بعد از فراگیری تعلیمات لازمه نظامی رتبه‌های ایشان از ملکی به عسکری تعدیل شده و در قضای عسکری به خدمت استخدام گردند.
۲. پیشنهاد دوم به امضای وزیر دفاع به مراجع و مقامات ذیصلاح اتحاد شوروی وقت بود که در این پیشنهاد از جانب محاکمات وزارت دفاع تقاضا به عمل آمده تا:

الف - تعدادی از افسران جوان افغان و یا فارغان صنف ۱۲ لیسسه عسکری را جهت شمولیت به فاکولته حقوق کشور خویش پذیرفته و در تربیت آنها به حیث قضات آینده در قضای عسکری افغانستان توجه مبذول دارند.

ب - تعلیم و تربیه تعدادی از افسران و رتبه دارانی که تا به ثمر رسیدن جوانان و فراغت از تحصیل حقوقی، وظایف قضایی را برای فعلاً در ارگان قضای عسکری انجام داده بتوانند، در کورس‌های قصیرالمدت حقوقی.

ج- مساعد گردانیدن زمینه سفر و بازدید رهبری ریاست محاکمات از سیستم قضایی اتحاد شوروی.

### اندکی در باره بی وضعیت آن زمان :

سایر رفقا نیز پی کار بوده در اجرای وظایف شان از جان مایه میگذاشتند. شور و هیجانی وجود داشت و محبت‌ها و صمیمیت‌های عالی و خالصانه در قلوب هر یک از آنها موج میزد.

دولت جدید تصامیم مبرم، حساس و تجاویز مهمی را روی دست گرفته در مقامات عالی‌ه حزبی و دولتی جابجایی‌ها را سرعت بخشید. رفقای جدیداً تقرر یافته هریک بر طبق صلاحیت‌های خویش شبان و روزان شانرا باهم در آمیختند و اجراءت سازنده، مفید و مطابق به خواست مردم رنج دیده افغانستان را سازمان دادند. توصیه‌ی رهبری حزبی این بود تا جهت همبستگی، همدلی و استحکام وحدت حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان، از انتقامجویی‌ها و مخاصمت‌هایی که در آسیاب دشمن آب بریزاند جلوگیری بعمل آید. به اساس این دستور رهبری، افراد مربوط به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان آنچه در شکنجه‌گاه‌ها و زندان‌ها بر اوشان رفته بود را نادیده گرفته حتی با شکنجه گران خویش دست دوستی و مودت دراز کردند و آنها را با آغوش باز پذیرفتند.

در اولین بیانیه خطاب به مردم افغانستان از جانب رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان بیرک کارمل، خطوط اساسی سیاست داخلی و خارجی دولت جمهوری افغانستان مشخص گردید که به اساس آن زندانیان سیاسی که از زیر ساطور امین جلاد جان به سلامت برده بودند، همه بدون تبعیض و تمایز از زندان رها

گردیدند که مایهٔ مسرت هزاران فامیل درد کشیده و رنج دیده و مورد استقبال کافه ملت حق شناس افغان قرار گرفت. به اساس این تصمیم معقول و عادلانه نه تنها زندانیان از زندان پلچرخی رها گردیدند بلکه زندانیان در محابس ولایات نیز به آزادی رسیدند. در دهم جنوری ۱۹۸۰ دروازهٔ زندان پلچرخی بروی تمام زندانیان سیاسی باز گردید و هزاران زندانی سیاسی چون سیل خروشانی از زندان به بیرون جهیده و با هزاران دوست و آشنایی که به استقبال ایشان رفته در بیرون از زندان انتظار شانرا میکشیدند، درهم آمیختند، قیامتی بر پا بود. آنهایی که عضو فامیل خویش را دریافته بودند سرور و خوشحالی ایشان اندازه نداشت، با گریه‌های ناشی از خوشی همدیگر را در آغوش میفشردند و روی و دست همدیگر را میبوسیدند و محبت‌ها نثار هم میکردند. ولی بودند کسانی که بعد از مدت‌ها انتظار برای برگشت عزیزان شان، به دیدار آنها نه رسیدند و کار شانرا خاتمه یافته پنداشتند و با دل مالا مال از خون، ناامید و با ندبه و گریهٔ فراوان و دستان خالی برگشتند. غم‌ها و شادی‌های به هم آمیختهٔ این مردمان احساس عجیبی در بیننده بر می‌انگیزد که نمیتوان آنرا در فلمی به تصویر کشید و یا در نوشتاری آنرا نوشت.

اقدام دیگر رهبری حزبی و دولتی، عزاداری به خاطر شهیدان و قربانیانی بود که به دستان ناپاک امین سفاک و امینیان جلا، سر به نیست گردیده بودند. در این کتگوری نه تنها پرچمی‌ها بلکه از طبقات و اقشار مختلف جامعه اعم از کارگران، دهقانان، روشنفکران، منتفذین محل، روحانیون و کارمندان دولت شامل بودند که رهبری حزبی و دولتی روزی را جهت سوگواری و عزاداری آنها تعطیل اعلان کرد و در مساجد و تکایای مختلف در این مراسم اشتراک نموده و به روح پاک شهدا قربانیان، اتحاف دعا کردند که این اقدام نیز نسبتاً مایه‌ی تسلیت خانواده‌های عزادار گردید.

از همان آوان آغاز مرحلهٔ نوین، اژدهای هفت سر و صد زبان امپراتوری رسانیمی غرب، هزار زبان گردیده مستهجن ترین تبلیغات را علیه شوروی‌ها و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان پخش میکردند. رادیوها، تلویزیون‌ها، روزنامه‌های غربی مسألهٔ آمدن قوای محدود اتحاد شوروی را به افغانستان در

سر لوحه اخبار خویش قرار داده و آنرا به حیث یک تجاوز آشکار به استقلال و حاکمیت ملی افغانستان تبلیغ کرده آنرا با زهر آگین ترین پروپاگند و شایعات به خورد مردم دنیا میدادند. رادیوهای پاکستان، ایران، چین، عربستان سعودی و اسرائیل با رادیوهای بی بی سی، صدای امریکا و صدای آلمان همناوبی نشان میدادند و در جنگ تبلیغاتی و روانی که بین ابر قدرت‌های آن زمان جاری بود، نقش براننده در وجود افغانستان ایفا میکردند.

امریکا و هم پیمانانش با صرف میلیون‌ها دالر سیلی از اطلاعات نادرست و فریبنده را در باره رخدادهای افغانستان پخش میکردند و از بس که این بازار تبلیغاتی گرم و جوشان بود، بعضی از ژورنالیستان غربی با تشریک مساعی یکتعداد قوماندانان نیروهای مخالف دولت افغانستان، صحنه‌های جنگ‌های ساختگی را در اراضی افغانستان ترتیب و فلمبرداری کرده و از طریق تلویزیون‌های مربوط به خودشان به نمایش میگذاشتند و به قوماندانان مذکور به خاطر این صحنه سازی‌ها پول پرداخته و خود از آن فعالیت فریبکارانه و دغل بازانه خویش نفع گدافی به دست می آوردند.

این تبلیغات دروغین، فریبنده و غیرواقعی چنان گسترده و وسیع از جانب دولت‌های غربی، چین، رومانی، پاکستان، اسرائیل و غیره اشاعه و پخش میگردد که تبلیغات افغانستان، اتحاد شوروی و سایر دولت‌های دوست تحت پوشش آن قرار گرفته کارآیی چندانی از خود نشان داده نمیتوانستند.

در تبلیغات رسانه‌های جمعی هفت سر و هزار زبان دول استعماری غربی و هم پیمانان ایشان بیشتر به احساسات مذهبی و سنتی افغان‌ها دامن زده شده و با پخش هزاران دروغ و فریب و حیل، ایشانرا به جلا وطنی تشویق کرده و سپس آنها را تحت تربیت نظامی قرار میدادند و بعد از مغزشویی، آنها را مسلح ساخته و علیه دولت جمهوری افغانستان و قوت‌های شوروی به جنگ اعزام میکردند.

پشاور به هسته گویا "جنش مقاومت افغانی" مبدل گشت که به اساس این تبلیغات ناروا و دروغین فریب خورده و وطن خویش را ترک میکردند. ضیاءالحق



رئیس جمهور پاکستان که با اجرای کودتایی، ذالفقار علی بوتو را از قدرت برانداخته و حلق آویز کرده بود و به نسبت پروگرام اتومی اش که تا اندازه‌ی از چشم غربی‌ها افتاده بود، فعال گردیده به همدستی دستگاه جاسوسی آی. اس. آی که جنرال اختر عبدالرحمن را در رأس آن گماشته بود، بنیادگران اسلامی را که در زمان محمد داوود رئیس جمهور افغانستان فرار و در آغوش آی. اس. آی این دستگاه جهانی پاکستان پناه گزیده بودند مورد توجه قرار داده هستی‌ی از مقاومت را علیه دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به وجود آوردند. با انکشاف اوضاع جهان و منطقه و اشتراک مستقیم دولت ایالات متحده امریکا، اروپای غربی، کشور چین، عربستان سعودی و شیخ نشینان خلیج در این پروسه و خرچ ملیاردها دالر و توزیع هزاران میل سلاح اعم از خفیفه و ثقیله و حتی راکت‌های زمین به هوای ستینگر به پاکستان و از طریق پاکستان به افراد مشمول در جنبش مقاومت، جنگ را ابعاد پیچیده‌ی بخشیدند. دولت ایران نیز با آنکه سیاست نه شرقی و نه غربی را در سرلوحه سیاست‌های خویش تبلیغ میکرد اما به نفع غربی‌ها که در خفا با آنها تماس داشتند هسته مقاومت دیگری را بنام هشت گانه به وجود آوردند که بیشتر از لحاظ مذهبی با ایران هم‌نوايي داشتند و بدینوسیله افغانستان را از سه جانب شرق، غرب و جنوب مورد حملات چریکی قرار دادند.

چون در باره رخدادها، کنش‌ها و عملکردهای جوانب درگیر در قضایای افغانستان در این برهه تاریخی (مرحله نوین انقلاب ثور) از جانب محققین، پژوهشگران و نویسندگان خارجی و داخلی آثار زیاد و متعددی چون کتاب اردو و سیاست اثر نویسنده توانای کشور سترجنرال نبی عظیمی، یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی اثر سلطانعلی کشتمند صدراعظم وقت افغانستان، پشت پرده افغانستان اثر نویسنده گان خارجی هریک دیگو کوردو ویس و سلیک اس هرینسن، تلک خرس اثری نویسنده پاکستانی و کارمند دستگاه جاسوسی آی اس آی پاکستان دگروال یوسف و گذرگاه کشور کشایان اثر جورج آرنی و سایرین به دست نشر سپرده شده که میتواند خوانندهگان علاقمند به این موضوع را به عمق و ژرفای قضایا آشنا سازد؛ ازینرو من برای آنکه از طوالت اثر هذا جلوگیری کرده باشم از ذکر همه قضایا صرف نظر کرده و تنها در مورد

دستگاه قضائی عسکری درین برهه یی از تاریخ نظری می افگنم که اشخاص دیگری متاسفانه اثری از خود بجا نگذاشته اند.

## فصل پنجم

### دستگاه قضائی عسکری افغانستان

تصویب و انفاذ اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان به حیث قانون اساسی موقت و تأمین استقلال قضای عسکری برای اولین بار در تاریخ افغانستان:

اصول اساسی افغانستان به حیث قانون اساسی موقت در جلسه تاریخی ۲۵ حمل سال ۱۳۵۹ به داخل ۱۰ فصل و ۶۸ ماده از جانب شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان مورد تصویب قرار گرفت و در شماره فوق العاده جریده رسمی به نشر رسید.

اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان به مثابه قانون اساسی موقت، اساس تشکیل یک نظام سیاسی اقتصادی دموکراتیک را پایه گذاری نموده خلی قانونی‌پی که در شرایط خاص کشور به وجود آمده بود پر کرد. در فصول و مواد آن اساسات نظام اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، حقوق اساسی و مکلفیت‌های اتباع بر مبنای دفاع از منافع زحمتکشان و تمام خلق‌های کشور و پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مبتنی بر صلح و آزادی، ترقی و عدالت، برادری و برابری استوار بود تسجیل گردید.

اصول اساسی قدرت دولتی را متعلق به زحمتکشان شهر و ده دانسته و تأمین رفاه، رشد همه جانبه افراد، حفظ حقوق ملکیت، حیثیت، رسوم و عنعنات ملی را وظیفه دولت دانست.

اصول اساسی رعایت و احترام به دین مبین اسلام و حفظ آن و آزادی اجرای مراسم دینی و مذهبی برای تمام مسلمانان را تضمین کرده و آزادی مراسم دینی و مذهبی پیروان سایر ادیان را به شرط آنکه آسایش و امنیت جامعه را تحدید ننمایند به رسمیت شناخت.

سیاست خارجی دولت در اصول اساسی بر پایهٔ تحکیم صلح عام و تام، انکشاف همکاری‌های وسیع بین‌المللی و حفظ منافع دولتی، اصول همزیستی مسالمت آمیز و سیاست عدم انسلاک مثبت و فعال تسجیل گردید.

اصول اساسی مسجل نمود که: **تمام اتباع افغانستان در مقابل قانون مساوی اند.** حقوق و آزادی‌های دموکراتیک تمام اتباع اعم از حق زندگی و مصئونیت، آزادی کامل مناسک دینی، حق کار، حق وقایه صحت، حق تحصیل، آزادی فعالیت‌های علمی، تخنیکی، کلتوری و هنری، حق بیان آزادانه و علنی فکر، حق تشکیل اجتماعات و تظاهرات مسالمت آمیز، مصئونیت منزل، محرمیت مراسلات، صحبت‌های تلیفونی و سایر انواع مخابرات، حق شکایت، عرض حال فردی و دسته جمعی به ارگان‌های مربوط دولت را به حیث حقوق اساسی اتباع افغانستان مورد تأیید قرار داده و دولت را به رعایت و تعمیم آن مؤظف گردانید.

اصول اساسی تمام پرنسیب‌های حقوق مبتنی بر عدالت اجرائی و قضایی که: هیچ کس را نمیتوان متهم به ارتکاب جرم نمود مگر مطابق به احکام قانون و هیچ کس را نمیتوان گرفتار و توقیف نمود مگر به حکم قانون و هیچ کس را نمیتوان مجازات نمود مگر به حکم محکمه و مطابق به احکامی که هنگام ارتکاب فعل مورد اتهام نافذ باشد.

متهم حق دفاع را دارد، متهم تا زمانی که به حکم قطعی محکمه محکوم نشده است بیگناه شناخته میشود.

جرم یک امر شخصی است و با ارتکاب آن شخص دیگری مجازات نمیگردد و مجازات مخالف کرامت انسانی، شکنجه و تعذیب مجاز نیست را مسجل نمود.

در فصل هفتم اصول اساسی نظام قضایی و فعالیت محاکم مسجل گردید که در مادهٔ ۵۴ آن میخوانیم:

قضاوت د جمهوری دموکراتیک افغانستان صرفاً توسط محکمه به اساس اصول

دموکراتیک صورت میگیرد.

قضاوت توسط ستره محکمه جمهوری دموکراتیک افغانستان، محاکم ولایات، شهرها، ولسوالی‌ها و همچنان توسط محاکم قوای مسلح صورت میگیرد.

جهت رسیده گی قضایای معین طبق احکام قانون، محاکم اختصاصی تشکیل میشود.

تشکیل، صلاحیت و طرز تأسیس و فعالیت محاکم توسط قانون تنظیم میگردد.

به تاسی از احکام ماده ۵۴ اصول اساسی که در فوق ذکر گردید، قانون تشکیل و صلاحیت محاکم و خرنوالی‌های قوای مسلح که مسوده آن از جانب کمیسیون با صلاحیتی تدوین گردیده مورد تایید شورای وزیران و هیأت ریسه شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان نیز قرار گرفته بود به تاریخ ۲۵ حمل ۱۳۵۹ هجری شمسی در جلسه شورای انقلابی مورد غور و مذاقه قرار گرفته به اتفاق آرای مجلس به تصویب رسید که بعد از نشر در جریده رسمی نافذ گردید.

با انفاذ این قانون، محاکم قوای مسلح برای اولین بار به حیث یک نقطه عطف در تاریخ قضای افغانستان از قید و بند حکومت رها گردید و به حیث یک ارگان مستقل عرض اندام نمود.

قانون تشکیل و صلاحیت محاکم قوای مسلح که به مقصد تحقق اهداف مرحله نوین تکامل انقلاب ملی - دموکراتیک ثور مبنی بر تحکیم نظم و قانونیت انقلابی، جلوگیری از تجاوز به امنیت جمهوری دموکراتیک افغانستان، جلوگیری از تجاوز به قابلیت و احضارات محاربوی قوای مسلح و جلوگیری از عدم رعایت انضباط و نظم عسکری نافذ گردیده بود، محاکم قوای مسلح را از یک افزار ستم و ظلم به یک پدیده و ارگان تأمین عدالت و حافظ حقوق حقه منسوبین قوای مسلح مبدل نموده اتوریتة این ارگان را در بین منسوبین قوای مسلح اعم از سربازان، افسران، جنرالان و کارمندان ملکی آن به حیث مرجع

دادخواه و عادل ارتقاء بخشید.

به اساس قانون تشکیل و صلاحیت محاکم قوای مسلح در تشکیل و صلاحیت این محاکم تغییرات ماهوی به وجود آمد و جای دیوان‌های حرب و ریاست محاکمات وزارت دفاع را محاکم ابتدائیه قوای مسلح، محکمه عالی قوای مسلح و شورای عالی قوای مسلح با صلاحیت‌های وسیعتر و لغو مداخله حکومت در مسایل قضایی اشغال و تأمین عدالت و یک نظام دموکراتیک را به صورت عملی در قوای مسلح به منصفه اجرا قرار داد و دموکراسی واقعی را تمثیل نمود.

قضاوت در قوای مسلح به اساس این قانون توسط محاکم ذیل صورت میگیرد.

۱. محاکم ابتداییه قوای مسلح
۲. محکمه عالی قوای مسلح
۳. شورای عالی محاکم قوای مسلح

محاکم ابتداییه قوای مسلح در فرقه‌ها، قول اردوها و سایر جزوتام‌های قوای مسلح تشکیل میگردد که متشکل از رئیس، معاون و اعضاء میباشد که توسط هیئت رئیسه شورای انقلابی تعیین میگردد.

محکمه عالی قوای مسلح متشکل از رئیس، دو معاون و اعضاء میباشد که توسط هیئت رئیسه شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان تعیین میشوند.

شورای عالی محاکم قوای مسلح مرجع نهائی قضایی در ساحه قوای مسلح میباشد که متشکل است از:

۱. رئیس محکمه عالی قوای مسلح به حیث رئیس
۲. معاونان رئیس و اعضاء محکمه عالی قوای مسلح به حیث اعضا
۳. رئیس محکمه ابتداییه قول اردوی نمبر یک، رئیس محکمه ابتداییه مرکز و رئیس محکمه ابتداییه قوماندانی قوای هوایی و مدافعه هوایی به حیث اعضا

بر طبق احکام این قانون، محکمه عالی قوای مسلح مرجع عالی قضایی محسوب میشود که اجراءات اداری و قضایی محاکم ابتدائیه قوای مسلح را کنترل و نظارت میکند. برای این مقصد در تشکیل محکمه عالی جهت توحید و انسجام تجربه قضایی و کنترل و نظارت فعالیت های محاکم مادون قوای مسلح، دو اداره تفتیش و ارزیابی قرار داشت که رئیس محکمه عالی بر علاوه رهنمایی عمومی کار محکمه عالی و تفویض قضایا از یک محکمه به محکمه دیگر قوای مسلح، تهیه و ترتیب پیشنهادهای در باره تشکیل و تأسیس محاکم جدید و پیشبرد امور مربوط به تربیه کدرهای مسلکی برای تمام محاکم قوای مسلح، تنظیم تفتیش اجراءات محاکم مادون قوای مسلح و رهنمایی مطالعات، توحید و انسجام تجربه قضایی محاکم مادون قوای مسلح را شخصاً به عهده داشت که صورت اجرای آن توسط مقرره‌ها تنظیم میگردد.

به اساس احکام قانون مذکور رئیس و معاونان رئیس و اعضای محاکم قوای مسلح در رسیده گی قضایا، مستقل و صرف تابع قانون بوده اند.

هکذا در این قانون موادی تسجیل گردیده بود که به استقلالیت قوای قضایی عسکری تأکید ورزیده، عزل و مقرری‌ها، ترفیع و تقاعد، مکافات و مجازات و تمام امور قضایی و اداری قضات و کارمندان قضا را به محکمه عالی قوای مسلح، شورای عالی محاکم و هیئت رئیسه شورای انقلابی مربوط دانسته بود.

اگر قضات محاکم ابتدائیه مرتکب جرمی میگرددند، محاکمه آنها از جانب محکمه عالی و اگر رئیس و یا یکی از اعضای محکمه عالی مرتکب جرمی میگرددند، محاکمه آنها از طرف هیئت قضایی مربوط به شورای عالی محاکم قوای مسلح که از جانب هیئت رئیسه شورای انقلابی تعیین میگردد، مورد محاکمه قرار میگرفتند.

تمام محاکم ابتدائیه قوای مسلح از اجراءات قضایی و اداری خویش نزد محکمه عالی و شورای عالی محاکم قوای مسلح و شورای عالی مذکور، نزد هیئت رئیسه شورای انقلابی مسئولیت داشت.

در تشکیل هر محکمه شعبه‌ی بنام مدیریت تحریرات موجود بود که دوسیه‌ها و اوراق وارده را قید و بر طبق مقرره‌های وضع شده آنرا به رئیس، معاون و اعضای محکمه غرض اجراءات قضایی و یا اداری تقدیم و پس از اجراءات لازمه آنرا به مراجع مربوطه اصدار مینمود، علاوه‌اً شعبه‌ی دیگری به نام مدیریت اداری در تشکیل وجود داشت که امور مربوط به اکمالات لوازم و احتیاجات محکمه را به عهده دار بود.

در محکمه‌ی عالی قوای مسلح بر علاوه مدیریت تحریرات و مدیریت اداری دو شعبه‌ی عمده و مهمی دیگری به نام‌های مدیریت تفتیش و مدیریت احصائیه و ارزیابی در تشکیل گنجانیده شده بود که وظایف عمده و میرمی را عهده دار بودند. ریاست پیژند محکمه‌ی عالی شعبه‌ی دیگری بود که به تعیینات و مقرری کدرها، مکافات و مجازات و عزل و تقاعد آنها مؤظف بود و با مدیریت‌های تفتیش و ارزیابی پیوند ارگانیک داشت تا از احوال ذاتی و کاری کدرها آگاهی یابد.

مدیریت تفتیش پلان‌های تفتیش سالانه و شش ماهه از امور قضایی و اداری محاکم مادون را ترتیب و بعد از منظوری رئیس محکمه‌ی عالی قوای مسلح از تطبیق و عملی شدن آن نظارت میکرد.

مدیریت ارزیابی از احصائیه دوسیه‌های وارده در محاکم قوای مسلح، تدویر جلسات علنی، تبلیغات حقوقی، شفاهی و تحریری آنها به پرسونل قطعات مربوطه و احصایه‌ی جرایم ارتکاب یافته و نوعیت آنها و تحلیل و ارزیابی علت پدیده‌های جرمی مسئولیت داشت و با مدیریت تفتیش و ریاست پیژند تشریک مساعی مینمود.

در مطابقت با پلان ترتیب شده از جانب ریاست تفتیش، هیئتی مرکب از قضات محکمه‌ی عالی و یک تن از اعضای ریاست تفتیش که دارای انسلاک قضایی میبود، تحت ریاست رئیس محکمه‌ی عالی و یا یکی از معاونین او به مقر محاکم ابتدائیه سفر کرده اجراءات قضایی و اداری محکمه را تحت مطالعه قرار میدادند و برتک تک دوسیه‌های فیصله شده‌ی محکمه‌ی مذکور به صورت جداگانه غور



میکردند و صورت صحت و سقم آنها را که آیا در مطابقت با قوانین متبوعه صورت گرفته است یا خیر به میدان میکشیدند، علاوهً هیئت تفتیش تدویر جلسات قضایی محکمه را که عبرت موثر داشته است با تعداد تبلیغات حقوقی شفاهی، تحریری و جلسات علنی محکمه را مورد بررسی و تفتیش قرار داده و یادداشت میکردند. این تفتیش و کنترل چنان دقیق و عمیق به انجام میرسید که هیچ عملکرد قضایی و اداری محکمه و قضات آن اعم از مثبت و منفی از نظر محکمه عالی قوای مسلح مکتوم و مستور مانده نمیتوانست و طبعاً که سرنوشت آینده قضات محکمه مذکور اعم از مکافات و مجازات، ارتقا و عزل آنها مستقیماً به این تفتیش‌ها وابستگی پیدا میکرد.

تا زمانی که محاکم نو تشکیل و جوان بودند، مسلماً هیئت تفتیش در ارتقای تعلیم و تربیت قضات همت می‌گماشت و اما بعد از سپری شدن زمان قابل ملاحظه، محکمه عالی از اشتباه قاضی اغماز و چشم‌پوشی نکرده و در مطابقت به قوانین موضوعه با آنها رفتار میکرد.

وقتی تفتیش محکمه به انجام میرسید هیئت تفتیش اجراء مثبت و منفی محکمه را با رئیس و قضات محکمه مذکور در میان گذاشته از کارهای خوب و مثبت شان تقدیر به عمل می‌آورد و همچنین اشتباهات آنها را در صورتیکه موجبات نقض فیصله را فراهم نکرده و جزئی میبود برای آنها تفهیم میکردند تا در آینده تکرار نگردد. هیأت تفتیش نتیجه تفتیش خود را با قوماندان قطعه و یا جزو تام بزرگی که محکمه در جنب آن امور قضایی را پیش میبرد، امر سیاسی، امر امنیت و خارنوال آن قطعه در یک جلسه حضوری مشترک ساخته و از آن نتیجه گیری به عمل می‌آوردند. گراف جرایم اگر سیر صعودی را پیموده میبود، اشخاص اشتراک کننده در جلسه هریک به نوبت علت آنرا در اجراء خویش جستجو کرده آنرا به صورت مشخص به میدان میکشیدند تا برای رفع نواقص مذکور، اقدامات لازمه صورت گیرد، به طور مثال آیا در کار قوماندان قطعه به خاطر عدم مواظبت بهتر و عالیتتر از سربازان قطعه کوتاهی وجود دارد؟ یا در عدم تبلیغات و پیشبرد کار سیاسی و تربیت پرسونل به روحیه وطنپرستانه آمریت سیاسی؟ و یا اینکه امر امنیت از نفوذ دشمن در بین منسوبین قطعه و

تبلیغات منفی آن جلوگیری کرده نتوانسته است و یا خانونال در تبلیغات حقوقی از خویشتن ضعف نشان داده و یا در تعقیب و نظارت بر رعایت قوانین و یا نقض آن حد اعتدال را مراعات نکرده است... و غیره.

گراف جرایم اگر سطح نزولی را میبیمود مبرهن بود که از جانب رهبری قطعاً مذکور تدابیر عاملانه و مدبرانه اتخاذ گردیده است که نه تنها تدابیر اتخاذ شده بشکل تکاملی آن دوام می یافت بلکه تجارب خوب آنها از طرق مختلفه به سائر قطعات و جزوتم‌های بزرگ قوای مسلح و رهبری آنها تکثیر میگردد تا با استفاده از آن در ارتقای سطح آگاهی قطعات خویش به جرم زدایی بپردازند.

تفتیش امور قضایی و اداری محاکم ابتدائیه از جانب محکمه عالی، نه تنها نظارت و کنترول از امور اجرایی محاکم مذکور محسوب میگردد بلکه تدویر کورس آموزشی بود که در ارتقای سطح دانش حقوقی قضات و هیئت اداری محکمه مربوطه رول مهم و ارزنده‌ی را نیز بازی میکرد و در عین زمان تکانه بود برای رهبری قطعیهی که محکمه و خانونالی قوای مسلح در جنب آن به حیث ارگان‌های حراست حقوق ایفای وظیفه مینمودند تا بر عملکردها و اجراءات خویش غور کرده برای بهبود نظم و دسپلین و ارتقای احضارات و قابلیت محاربوی قطعات و جزوتم‌های خویش تدابیر لازم اتخاذ نمایند.

مدیریت ارزیابی: طوریکه از اسمش هویدا میگردد به تحلیل و ارزیابی امور مربوطه به جلسات علنی قضایی، تبلیغات حقوقی اعم از شفاهی و تحریری محاکم قوای مسلح و احصائیه جرایم ارتکاب یافته و نوعیت و علت ارتکاب آن مؤظف بود و در رفاقت با ریاست تفتیش آنرا جمع بندی کرده نتایج آنرا بعد از گزارش به شورای عالی محاکم قوای مسلح و گرفتن هدیات آن شورا و رهنمود های آن به کلیه محاکم قوای مسلح تعمیم می بخشید.

قابل یادآوری است که تبلیغات حقوقی از جانب قضات محاکم به منسوبین قوای مسلح یک موضوع کاملاً جدید، بی سابقه و یک میتود خوب جرم‌زدایی در قوای مسلح افغانستان به شمار میرفت. قضات محاکم قوای مسلح با استفاده ازین میتود همچنین تدویر جلسات علنی قضائی به محضر پرسونل قطعات، در ارتقاء

سطح آگاهی منسوبین قوای مسلح، تحکیم قانونیت انقلابی، تأمین نظم و دسپلین عسکری و ارتقاء احضارات و قابلیت محاروبی قوای مسلح خدمات فوق‌العاده ارزنده و بی سابقه‌یی را انجام داده‌اند. قابل یادآوریست که در این کار بزرگ تبلیغاتی از خوردرتبه‌ترین قاضی تا رئیس محکمه عالی قوای مسلح همه اشتراک جسته و در مطابقت با پلان ترتیب شده وظایف تبلیغاتی خویش را بدون فرو گذاشت انجام میدادند.

تدارک و تربیت کدرهای مسلکی و آگاه برای ارگان نو تشکیل محاکم قوای مسلح:

من اولین افسری بودم که به اساس تصویب هیئت رئیسه شورای انقلابی بعد از انفاذ قانون تشکیل و صلاحیت محاکم قوای مسلح به حیث رئیس محکمه عالی قوای مسلح افتخار تقرر حاصل کردم.

بعد از مقرری ام در این پست بی لشکر، مقامات عالیه کشور پیهم تأکید میورزیدند تا هرچه سریعتر و زودتر محاکم قوای مسلح به پا ایستاده شود تا در تحکیم نظم و دسپلین عسکری وظیفه تاریخی خود را به انجام رسانند؛ در حالیکه در قوای مسلح افغانستان کمبود افسر به شدت احساس میگردید و اکثر قوماندانان قطعات که جدیداً به پست‌های خویش مقرر گردیده بودند خود در جستجوی افسرانی بودند که با ایشان بار سنگین وظیفوی را بر دوش کشند و در این راستا امکانات اندکی داشتند تا در مورد اکمال پرسونل افسری با محکمه عالی قوای مسلح کمکی انجام دهند. مسئولین در محکمه عالی قوای مسلح مجبور گردید تا به ولایات و محلاتی که قطعات قوای مسلح وضع‌الجیش داشتند سفر کنند و با قوماندانان و هیأت اداری جزوتام‌ها و قطعات قوای مسلح در خصوص اهمیت و جایگاه محاکم در سهیم شدن تحکیم نظم و دسپلین عسکری و جلوگیری از تجاوز بر قابلیت و احضارات محاروبی قوای مسلح، خاصتاً در قطعات و جزوتام‌های خودشان صحبت همه جانبه کرده بعد از اقناع و تفاهم با آنها، افسران شایسته‌یی را از صنوف مختلفه قطعه برای جابجائی در تشکیل محکمه مربوطه انتخاب نموده علی‌العجاله با تعیین آنها به حیث رئیس و اعضاء محاکم خلای تشکیلاتی

را موقتاً پر نماید.

از جانبی هم مکاتیب گسیل شده از جانب ریاست محاکمات وقت به کمیته دفاع و عدل کمیته مرکزی و اتحاد شوروی وقت متمر ثمر گردید و تعدادی از فارغ التحصیلان فاکولتة حقوق و علوم سیاسی کابل که اکثر آنها در دستگاه دولت مشغول کار بودند و در این راستا تجارب خوبی نیز داشتند به محکمة عالی قوای مسلح معرفی گردیدند تا به حیث کدرهای مسلکی تا حدودی کمبودات تشکیلاتی را در محاکم قوای مسلح مرفوع دارند که ممنونیت رهبری محکمة عالی را فراهم گردانید. تا جائیکه اسمای شان به خاطر ممانده است، نوات آتی بودند:

- میر اکبر انصاری

- گل احمد باز ساز

- نثار احمد

- زلمی پاینده

- مظلوم شاه

- جیب الرسول

- عبدالستار

- حبیب الرحمن

- محمدی شریفی

- محمد شاه رزم منش

- حبیب الله

- قاضی عبدالروؤف

- محب الله

- غلام حسین ننگرهاری

- غلام حسین قندوزی

- قدیر کارا

محکمه عالی قوای مسلح جهت تعدیل رتبه‌های این ذوات از ملکی به عسکری تصمیم گرفت تا آنها را برای فرا گرفتن اساسات و مبادی فنون عسکری تابع کورس نظامی نماید، از اینرو بعد از اجراءات اصولی و تماس با خلیل‌الله قوماندان قوایمرکز (قول اردوی نمبر ۱ مرکز) کورس فراگیری فنون نظامی تحت نظر افسران با تجربه تجویز و برای سه ماه ادامه یافت. بعد از انجام کورس مذکور رتبه‌های اشخاص فوق‌الذکر از ملکی به عسکری تعدیل و مطابق آرزوی شان به محاکم و څارنوالی‌های قوای مسلح تعیین بست گردیدند. ارگان‌های حراست حقوق عسکری به این تعداد اکتفا نکرده حقوقدانان دیگری را نیز به کار گماشتند. از دوره دوم حقوقدانان مذکور اسمای یاسین خان، مجید خاوری، عبدالاحمد خان و احمد ضیاء به یادمانده است.

قابل یادآوریست که این حقوقدانان در اجرای وظایف شان شایستگی‌های خوبی از خود نشان داده در تنویر اذهان منسوبین قوای مسلح به روحیه احترام به قوانین لشکری و کشوری و تطبیق آن و رعایت نظم و دسپلین عسکری خدمات ارزنده‌یی انجام دادند.

هکذا ریاست محاکمات وقت مکتوبی را که مزین به امضای وزیر دفاع در مورد تربیت کدرهای مسلکی و حقوقدان به اتحاد شوروی وقت گسیل داشته بود نیز بی جواب نماند و در یکی از روزهای خوشگوار بهاری که در دفتر کارم مصروف جلسه قضایی بودم، قاصدی از راه رسید و تقاضای ملاقات یکی از استادان فاکولته حقوق مسکو را با من به سمع رسانید که بلاوقفه جلسه را تعطیل و نسبت مبرمیت موضوع با وی ملاقی شدم.

او وظیفه داشت تا قوانین عسکری را در مجموع و بعضی از قوانین کشوری را نیز ضمیمه آن جمع آوری کرده و جهت ورود معلمین و استادان فاکولته حقوق مسکو به سیستم حقوقی عسکری افغانستان که در آینده نزدیک به تدریس افسران و محصلین افغانی مشغول میگردیدند، ترجمه نموده و مطابق آن پروگرام خود را مهیا و حاضر دارند.

ریاست محاکمات قوانین داخل فهرست استاد مذکور را به اصرع زمان به دسترس وی قرار داده و منتظر ماند تا چه تعداد از افسران افغانی را برای فراگیری دانش حقوقی در کورس‌های قصیرالمدت و چه تعداد محصلین را برای تحصیل در فاکولته حقوق مسکو خواهند پذیرفت. بلاخره این انتظار به پایان رسید و بر طبق توافقی که بین دولتین به عمل آمد بعد از انقضای مدتی، کشور اتحاد شوروی سالانه ۳۰ نفر فارغین صنوف دوازده را جهت شمولیت در فاکولته حقوق مسکو و ۱۰ افسر را جهت شمولیت در کورس قصیرالمدت حقوقی پذیرفتند.

به اساس این توافق به تجویز و انتخاب محکمه عالی و ژارنوالی عمومی قوای مسلح همه ساله به تعداد چهل افسر و محصل جهت فراگیری دانش حقوقی به فاکولته حقوق مربوط به انستیتوت بیرق سرخ مسکو اعزام میگردید. تحصیل در فاکولته حقوق مسکو ۴ سال و در کورس قصیرالمدت یکسال تدریسی را در بر میگرفت.

محصلین برای چهار دوره و افسران برای شش دوره اعزام گردیده بعد فراغت از تحصیل در محاکم و ژارنوالی‌های قوای مسلح به حیث قاضی و ژارنوال تعیین بست میگردیدند و بدینترتیب نهالی را که ریاست محاکمات وقت به مقصد شگوفایی و ثمردهی برای ارگان‌های حراست حقوق عسکری غرس کرده بود پس از انقضای مدتی به ثمر نشست و حاصل پر بار آن حقوقدانانی بودند که رنگ و بوی جدیدی داشتند و با اندوخته‌های خویش رسالت خود را در تأمین عدالت قضایی، تأمین نظم و دسپلین عسکری و تربیت منسوبین قوای مسلح به روحیه رعایت و ارج گذاری به قوانین موضوعه افغانستان به درستی و خوبی

زایدالوصفی به سر رسانیدند.

قابل تذکر است که قضات محاکم قوای مسلح چنان با روحیه وطندوستی و باور به تطبیق یکسان قوانین و تأمین عدالت به کار و پیکار شباروزی خویش دوام میدادند که به اصطلاح شب را از روز جدا نمیکردند؛ آنها برای تبلیغات حقوقی و تنویر اذهان منسوبین قوای مسلح اعم از سربازان و افسران و جنرالان، کران تا کران کشور را طی کرده، حتی به حیث فعالان قضایی در جبهات گرم و داغ مبارزه و وظایف شانرا با از جان گذشته گی اجرا میکردند. طی سالیانی که من مسؤلیت قضای قوای مسلح را به دوش داشتم، با درد و دریغ فراوان که عده یی از قضات و خارنوالان هنگام اجرای وظایف شان جام شهادت نوشیده یا به نحوی از آنها از اثر پرتاب راکت یا شلیک انواع سلاح های دشمن زخمی گردیدند که فامیل ها، رفق، دوستان و همکاران خویش را در ماتم مرگ خویش سوگوار ساختند. روان شان شاد و جایگاه شان بهشت برین باشد. تا جاییکه به یاد دارم اسمای این یاران از جان گذشته، قرار ذیل است:

۱. عبدالاحد رزمنده معاون خارنوال عمومی قوای مسلح - شهید
۲. لعلی گل خان جگتورن قاضی محکمه فرقه ۱۷ - شهید
۳. محمد اکرم خان دگروال قاضی و معاون ریاست تفتیش محکمه عالی قوای مسلح - شهید
۴. جمعه گل خان جگتورن قاضی محکمه ابتدائیه قوای مسلح - شهید
۵. یوسف خان هوتک تورن قاضی محکمه ابتدائیه شهید
۶. محمد حکیم خان دگرمن معاون محکمه ابتدائیه زون شمال - شهید
۷. علی احمد خان دگروال رئیس محکمه زون شمال - مجروح
۸. صالح محمد خان دگرمن رئیس محکمه فرقه جبل السراج - مجروح

تاریخ و مردم شریف و با پاس افغانستان کارنامه های این شهیدان و مصدومین تحقق آرمان های مردم وطن را که جان های شیرین خویش را در جریان اجرای وظایف مقدس خود از دست داده و یا به شکلی از اشکال مصدوم و معیوب گردیدند، پاس خواهند داشت و همیشه با احترام از آنها یاد خواهند کرد.

جهت پرورش و تربیت بهتر کدرهای قضایی و اداری محاکم قوای مسلح همه ساله یکی دو سیمینار قضایی تحت نظر شورای عالی محاکم قوای مسلح در مقر محکمه عالی تدویر میافتد. در این سیمینارها که چند روز متوالی را دربر میگیرد از مسئله تیوریک گرفته تا اشتباهات، ابتکارات و فعالیت‌های مثمری که حین صدور فیصله‌های محاکم صورت می پذیرفت و قبلاً از جانب ریاست تفتیش مدیریت ارزیابی و قضات محکمه عالی یادداشت و جمع بندی میگردد با کدرهای قضایی و اداری تمامی محاکم قوای مسلح در میان گذاشته میشود تا از تکرار اشتباهات جلوگیری گردیده ابتکارات و اجراء مثبت آنها تعمیم گردد.

نخبگان و قضات محکمه عالی تجارب خویشرا به رؤسا و قضات محاکم ابتدائیه قوای مسلح انتقال داده به سوالات ایشان پاسخ ارائه میکردند و بدین وسیله در عرصه‌ی تئوری و پراتیک بر معلومات آنها می افزودند.

پلان پیش بینی شده و دقیقاً آماده شده‌ی سیمینار، در سطح آگاهی و دانش قضات محاکم تأثیر مثبت میگذاشت و رهنمودی برای فعالیت‌های آینده‌شان میگردد و ایشانرا در تطبیق یکسان قوانین، تأمین بهتر عدالت قضایی، کاردانی و فعالیت‌های مثمر یاری میرسانید و در نتیجه، قضات قدرت تفکر و عملکرد عالیتری از خود نشان میداد و امور قضایی نیز سال تا سال فرق کیفی و ماهوی بهتری به خود میگرفت.

ریاست شورای عالی محاکم قوای مسلح نیز به این تغییرات ارج فراوان گذاشته، کاردانی و فعالیت‌های مثمر قضات را در انجام وظایف محوله‌شان با تفویض مدالها، نشان‌ها و رتبه‌های فوق‌العاده که به منظوری ریاست جمهوری رسانیده میشود، تشویق میکرد. چنانچه برای اولین بار دگروال عبدالوهاب راستین که در جنگهای جلال‌آباد از خود رشادت و شجاعت قابل تقدیری نشان داده بود به پیشنهاد ریاست شورای عالی محاکم قوای مسلح و منظوری رئیس جمهور کشور مفتخر به رتبه برید جنرالی گردید.

با افتخار باید گفت که منسوبین ارگان‌های حراست حقوق قوای مسلح در مجموع و خاصتاً منسوبین محاکم قوای مسلح با وجود مجبوریت‌های اقتصادی که فراراه



شان وجود داشت چنان با دست و دامن پاک به امور مربوطه شان رسیده گی به عمل می آوردند که در تاریخ قضای افغانستان کم نظیر میباشد.

بدون شک دستگاه قضایی قوای مسلح صد فیصد از فساد میرا نبوده است ولی این پدیده منفی آنقدر ناچیز و در حد نازل قرار داشت که رهبری محاکم قوای مسلح به زودترین فرصت آنرا انجام زده و از شیوع آن جلوگیری به عمل آورده میتوانست.

شورای عالی محاکم قوای مسلح استمرراً از کدرهای قضایی و اداری محاکم مواظبت گسترده به عمل آورده در صورت امکان به مشکلات مادی و معنوی آنها رسیده گی میکرد و برای رفع آن از هیچ نوع سعی و تلاش دریغ نمی ورزید. در اثر توجه شورای عالی محاکم و تشویق بهتر کدرها به اجرای موفقانه کارها تعدادی از آنها به رتبه‌های فوق‌العاده جنرالی نایل آمدند که میتوان از جنرال محم ذاکر بدخشی، جنرال محم امان، جنرال نثار احمد و جنرال نظام‌الدین نام برد.

جنرال نظام‌الدین که متأسفانه اکنون در قید حیات نیست شخصیتی بود پاک، شریف و عالی جاه و مظهری بود از صداقت، راستکاری و شجاعت، هر وظیفه خورد یا بزرگی که به وی تفویض میگردد بخاطر اجرای آن از جان مایه میگذاشت ولی کوتاه نمی آمد. آنگاهی که به حیث رئیس محکمه قوای سرحدی ایفای وظیفه مینمود، از کران تا کران کشور پرواز کرده با قبول هر خطری جلسات علنی قضایی و تبلیغات حقوقی را در قطعات سرحدی دایر و برای تقویت روحیه پرسونل قوای سرحدی از هیچنوع همکاری با ایشان دریغ نمیکرد. جنرال نظام‌الدین از مال و منال دنیا مالک هیچ چیزی نبود. در خانه‌های کرایه حیات بسر میبرد. وقتی به حیث رئیس محکمه مرکز مقرر گردید، تعمیر محکمه مذکور دارای سراچه بود که با داشتن راه مستقل، از تعمیر اصلی و حویلی آن مجزا میشد. رهبری محکمه عالی برای حفظ و امنیت جان جنرال مذکور تصمیم گرفت تا سراچه مذکور را عاریتاً برای جابجایی عایله وی طور رایگان در اختیارش قرار دهد اما جنرال مذکور رایگان بودن آنرا نپذیرفته تأکیداً اصرار

میکرد تا به نفع دولت به اندازه یک اپارتمان سه اتاقه مکرورین‌ها از وی کرایه اخذ گردد که محکمه عالی نیز چنان کرد که جنرال مذکور تقاضا داشت.

صلاحیت‌های محاکم قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان:

تعدادی از هموطنان ما فرق بین محاکم قوای مسلح و محکمه اختصاصی امنیت ملی و صلاحیت‌های آنها را طوریکه در قوانین موضوعه کشور تسجیل گردیده است تفکیک کرده نتوانسته و درهم می آمیزند، در حالیکه رسیده گی به جرایمی که از جانب این دو محکمه صورت میگرفت، فرقی زیادی وجود داشت. ماده ۱۶ قانون تشکیل و صلاحیت محاکم قوای مسلح مسجل کرده است که:

محاکم ابتدائیه قوای مسلح صلاحیت رسیده گی قضایای ذیل را دارد:

۱. قضایای ناشی از جرایمی که توسط منسوبین قوای مسلح و مجلوبین حین اجرای وظایف و خدمات عسکری ارتکاب گردیده باشد.
۲. قضایای ناشی از جرایمی که توسط منسوبین ملکی قوای مسلح حین اجرای وظیفه و یا در ساحه قطعات و ادارات عسکری ارتکاب گردیده باشد.
۳. قضایای ناشی از جرایمی که توسط منسوبین ارگان‌های خدمات اطلاعات دولتی حین اجرای وظیفه ارتکاب شده باشد. (بعداً رسیده گی به جرایم منسوبین ارگان‌های خدمات اطلاعات دولتی نیز به محکمه اختصاصی امنیت ملی سپرده شد.)
۴. قضایای ناشی از جرایمی که توسط افراد، خردضابطان و افسران خارتدوی حین اجرای وظیفه ارتکاب گردیده باشد.
۵. قضایای ناشی از جرایمی که توسط افسران تا رتبه دگروال و معادل آن ارتکاب گردیده باشد (محاکمه جنرالان و یا معادل آن ناشی از جرایم ارتکاب یافته از صلاحیت محکمه عالی قوای مسلح میباشد)
۶. سایر قضایای ناشی از جرایم اشخاصی که توسط قانون به این محاکم محول میگردد.

قانون تشکیلات و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان که در ۶ جوزای سال ۱۳۶۷ توشیح، نشر و نافذ گردیده است در ماده ۱۲۶ قانون صلاحیت‌های محکمه اختصاصی امنیت ملی را طور ذیل تسجیل نموده است:

محکمه اختصاصی امنیت ملی حایز صلاحیت بررسی قضایای ذیل میباشد:

۱. قضایای ناشی از جرایم علیه امنیت داخلی و خارجی.
۲. قضایای ناشی از جرایم علیه استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور.
۳. قضایای ناشی از جرایم کارکنان وزارت امنیت ملی، څارنوالی اختصاصی امنیت ملی و قضات و کارکنان محکمه اختصاصی امنیت ملی.

اندکی عقب برمیگردیم و سپس موضوع را دنبال میکنیم:

من در ۱۳۶۱ که به مناسبت پیروزی قیام مسلحانه‌یی ثور جشن باشکوهی برگزار گردیده بود در زمره هفت نفر دیگر به رتبه جنرالی نایل آمدم و در ماه سنبله همین سال به اساس تصمیم هیأت رئیسه شورای انقلابی غرض فراگیری دروس حقوقی با ۹ افسر مربوط به محاکم قوای مسلح عازم مسکو شدم. دو سه روز بعد از جابجایی ما در محله بنام بریلوا تواریا دروس ما در فاکولته حقوق انستیتوت بیرق سرخ مسکو شروع گردید.

استادان که از سال پار تجربه خوبی گرفته بودند برای ما که شاگردان سال دوم بودیم قضایا را در چوکات سیستم حقوقی افغانستان به تحلیل گرفته دانش و تجربه کاری خویش را به آن می افزودند، ناگفته نباید گذاشت گرچه زمان کوتاه یکساله به این دروس تخصیص یافته بود اما خوشبختانه استفاده خوبی کردیم و به مسایل قضایی و حقوقی ورود بیشتری یافتیم.

برخورد هیأت تدریسی و اداری فاکولته در مجموع با همه افسران افغانی و خاصاً با نگارنده بسیار با اعتنا و احترامانه بود و تأمین این مناسبات احترام‌آمیز

برای من خاطره خوبی بجا گذاشت. بر علاوه فراگیری دروس حقوقی بر طبق پروگرام فاکولته و آشنایی بیشتر به تاریخ و فرهنگ شوروی سفرهای به شهرهای لینینگراد، ستالینگراد و اطراف مسکو ترتیب گردیده بود که برای ما بسیار دلچسپ و قابل استفاده واقع شد، در این سفرها به موزیمها و آثار تاریخی کشور شوراها آشنا گردیدیم که بالاخص بازدید از موزه مشهور و بزرگ شهر لینینگراد بنام ارمیتاژ جالبتر و دلپذیرتر بود.

ما هنوز در مسکو مصروف درس بودیم که در یکی از روزهای سرد و پربرف زمستان از طریق رسانه ها اطلاع یافتیم که بریژنیف منشی عمومی کمیته مرکزی حزب کمونسنت اتحاد شوروی پرود حیات گفته است. مراسم بخاک سپاری او که از طریق تلویزیون مسکو به نمایش گذاشته شده بود، به رسم شاندری بدست اجرا گذاشته شد.

هزاران انسان شوروی جهت وداع آخرین، از مقابل جسد غرقه در گل او که سالیان درازی بر نصف کره زمین حکومت کرد، با خموشی گذشتند و او را به حضور تمام اراکین بلند پایه حزبی و دولتی در پای دیوار کریملین به خاک سپردند. بیروی سیاسی حزب کمونسنت اتحادشوروی اندروپوف مرد دیگری را که روزگاری دستگاه پر قدرت کی جی بی را اداره میکرد بر جای او نشاند. این شخص همان سیاستی را در مورد افغانستان تعقیب کرد که بریژنیف پایه گذاری کرده بود. بعد از این آمد و شدها دروس ما هم به پایان رسید و در سرطان ۱۳۶۲ واپس به افغانستان باز گشتیم.

جو سیاسی به گونه یی گذشته دوام داشت، جنگ بود و آتش و خون. در این جنگ خانمانسوز و حیات برانداز که بین دو ابر قدرت جهانی در سرزمین بلاکشیده افغانستان دوام داشت، دولت‌های غربی و اعمارشان در منطقه به نحوی از انحا سهم گرفته از ماورای قفقاز تا شرق میانه و افریقا بنیادگرایان مذهبی را جمع و جور کرده و با عمال داخلی خویش توأم، به نام جهاد مقدس به مقابل حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان که از جانب کشورهای مترقی و خاصناً اتحاد شوروی حمایت میگردید استعمال میکردند. همواره صدای

انفجارهای مهیب سلاح‌های مختلفه در فضای وطن طنین انداز بود و خون مستضعفان و بی‌گناهان، زمین را رنگین میساخت. کشورهای همسایه‌ی پاکستان و ایران بنیادگرایان هفت گانه و هشت گانه را با پول امریکا، عربستان سعودی، شیخ نشینان خلیج، اروپاییان امپریالیست تا دندان مسلح کرده تحت قوماندۀ با تجربه‌ترین افسران خود به جنگ برادر کشی به داخل افغانستان اعزام می‌کردند. پیوسته در کران تا کران کشور صدای مرگ و نیستی گوش فلک را کر میساخت. فضا آکنده از دود و آتش بود و وحشت و ارعاب و کشت و کشتارتحت نام مقدس آیین اسلامی و جهاد بیداد می‌کرد. روزی نبود که جنگ لعنتی ده‌ها کشته و زخمی بر جای نگذارد و صدها فامیل را در سوگ از دست دادن عزیزان شان سوگوار نسازد.

دولت به سرکردگی ببرک کارمل بصورت استمراری و پیگیر برای بهتر شدن وضع، از هر طریق ممکن مساعی به خرج میداد تا نه تنها از راه جنگ بلکه بکار برد حسن تفاهم و نزدیکی با مخالفین خود که بیرحمانه به وسیله دشمنان قسم خورده و ضد ترقی و تعالی افغانستان مبدل گشته بودند، کنار آمده از رنج‌های بیکران مردم بکاهد، چنانچه درین راستا اقدامات عملی نیز روی دست گرفته شد و تشکیل جبهه‌ی ملی پدر وطن که از طریق آن، نماینده گان اقشار و طبقات مختلف به اداره کشور سهیم می‌گردیدند. سازماندهی جرگه اقوام و قبایل که در آن تقریباً سه هزار نفر از بزرگان و منتفدین اقوام مختلفه دعوت گردیده بود، از زمره‌ی همین اقداماتی بود تا راه مصالحه و مفاهمه را بین طرفین درگیر هموار گرداند اما این اقدامات نه تنها فایده بر جا نگذاشت؛ بلکه جنگ روز تا روز ابعاد گسترده تری یافت و به تدبیر و تصمیم امریکا و یاران و هم بستگان بین‌المللی اش که میخواستند انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند بر هیزم جنگ فرسایشی و خانمانسوزی که تقاص آنرا مردمان مستضعف و بیگناه افغانستان میپرداخت، بنزین پاشیدند و آنرا بیشتر از پیش شعله ورتیر ساختند. جنگی که هر لحظه و هر دقیقه جان می‌گرفت و مرگ می آفرید و بیشتر از همه جان انسان افغان را.

طی مدتی در رهبری حزب و دولت شوروی نیز دیگرگونی‌هایی رخ داد. رهبر

شوروی اندروپوف به نسبت مرضی که عاید حالش بود در گذشت و بجایش یکی از اعضای بیروی سیاسی بنام چرنینکو بر سرپر قدرت شوروی نشست اما دیری نپائید که او نیز به نسبت کبر سن با این دنیا وداع گفت و به عوض او نوبت به شخص جوانتری از رهبری شوروی میخائیل گرباچوف رسید. گرباچوف با شعار پرسترویکا و گلاسناست (باز سازی و شفافیت) به کار آغاز کرد. او عقیده داشت که در جامعه شوروی همه چیز به بازسازی نیازمند میباشد. او حتی وقتی از فابریکه‌های تولیدی باز دید میکرد شخصاً از طریق تلویزیون مشاهده کردم که بوتی در دست داشت و هنگام صحبت با کارگران انرا پیچ و تاب داده و درجه نرمی و کوالیتیت بوت‌های تولید شده در غرب را نشان داده عملاً افاده میکرد که بوت مذکور از کیفیت بالایی برخوردار است و سپس میبرسید که تولیدات ما چرا از این کیفیت برخوردار نیست. او بدین وسیله به خلق شوروی میفهماند که تطبیق شعار بازسازی او در عمل از جمله فرایض کشور بشمار می آید. گرباچف و تیم وی در جمله سایر عوامل تاثیرگذار بر جامعه شوروی تحت شعار پروسترویکا متأسفانه عملاً آن شوروی پر قدرتی را که دشواری‌های جنگ عمومی دوم و جنگهای داخلی را با تمام ابعاد آن تحمل کرده پیروز مندانه در برابر ارتجاع جهانی از آزادی‌های ممالک تحت استعمار حمایت بیدریغ خویش را نثار و به حیث قطب دوم، تعادل و موازنه جهانی را به نفع صلح برقرار ساخت و در این راستا میلیون‌ها انسان شوروی قربان گردیدند را چنان پارچه پارچه کرد و از هم پاشاند و جهان سوسیالیستی را برباد کرد و مردمانش را به خاک سیاه نشانید که ممکن است تاریخ او را هرگز نبخشد.

با تأسف فراوان که افغانستان به حیث یک کشور وابسته به کمک‌های شوروی نیز از این درد در امان مانده نتوانست. گرباچف با امریکا و غرب که لشکر او را در افغانستان از طریق جنگ توسط متحدین بنیادگرای خود به گروگان گرفته بودند در سیاست‌های خویش تجدید نظر کرد و جهت ارضای خاطر امریکا و تفاهم با آنها، جنگ را در افغانستان محکوم و افغانستان را به زخم خونینی تشبیه نمود که باید هرچه زودتر درمان گردد، و در عین زمان برای حل مسایل جهانی و خاصاً قضایای اطراف افغانستان دید و وادیده‌های بین رهبران شوروی و امریکا صورت پذیرفت و مذاکراتی انجام شد که نتیجه‌ی آن، امضای معاهده

ژینو بود.

به اساس شعار بازسازی که در شوروی در سرلوحه کارشان قرار گرفته بود در افغانستان نیز تاثیرات آن بازتاب یافت و ببرک کارمل تیزس‌های مشهور ده گانه اش را به نشر سپرد که در آن از اشتراک نماینده گان طبقات و اقشار مختلف جامعه در اداره دولت یاددهانی گردیده و از دولتی با قاعده وسیع نام برده شده بود. اما به این بسنده نگردید بلکه زمزمه‌های اوچگیری به گوش میرسید که از عوض شدن رهبری حزبی و شخص ببرک کارمل با شخص دیگری خبر میداد. در یکی از شامگاهان خوش هوایی که میخواستم در اطراف بلاک ۱۰۳ مکروریان اندکی راه بروم که با رفیق مجید سربلند که روانش شاد باشد و بهشت برین ماوایش روبرو شدم. ما در بلاک مذکور همسایه‌یی همدیگر بودیم. ایشان وضعیت آشفته‌یی داشتند و اندکی عصبی و غضب آلود بودند. علت را پرسیدم در جوابم با همان بر آشفته گی پاسخ دادند که میخواهند مهار ما را در پشت... ببندند. از این پاسخ کوتاه و غضب آلود آن بزرگ مرد مفهومی گرفته نتوانستم و او به سوئی رفت و من به سوئی.

زمزمه‌ها و آوازه در بین حزب و حزبیان این بود که مشاورین شوروی به پیروی از تغییر و تبدیلی که در رهبری حزب کمونسنت اتحاد شوروی بوجود آمده است دستور گرفته اند تا به هر قیمتی که باشد بخاطر خلع ببرک کارمل و آوردن شخص جوانی بجای آن در میان رهبری کار کنند و با هر فردی از اعضای رهبری حزب دید و وادید داشته باشند و حتی به هر یک میگویند که مقامات ذیصلاح ما در نظر دارند که از آمدن شما در مقام رهبری حزبی و دولتی افغانستان حمایت نمایند. نمیدانم این زمزمه‌ها تا چه حدی افواه بود و تا چه حدی به حقیقت قرین؛ اما یک چیز به وضاحت احساس میگردید و آن اینکه چنان شرایط و جو سیاسی بوجود آمده بود که تعویض ببرک کارمل با شخصی جوانتری از میان رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان، کاریست حتمی، عملی و شدنی. به زودی افشا گردید که این شخص جوان دوکتور نجیب‌الله رئیس خاد میباشد که ریاست خدمات اطلاعات دولتی را (بعدها وزارت امنیت نامیده میشد) به معاون خویش غلام فاروق یعقوبی واگذاشته و تازه به حیث منشی

حزب تعین گردیده بود. از جانبی هم ببرک کارمل که به مسکو سفر کرده بود در همانجا به بهانه‌های مختلف نگهداشته شده و بازگشت وی به کابل به تعویق افتاد. مخالفین وی پخش کردند که وی در مسکو به بند کشیده شده و دیگر هرگز باز نخواهد گشت. اما او در آستانه دایر شدن پلینوم هژدهم حزب دموکراتیک خلق افغانستان که پلینوم سرنوشت سازی بود به کابل باز گشت. درین مدت در بین رهبری حزب و اعضای کمیته مرکزی آن، هم از جانب دوکتور نجیب‌الله و هم از جانب شوروی‌ها کار زیادی به نفع دوکتور نجیب‌الله انجام شد. بلاخره پلینوم هژدهم بتاريخ ۴ می ۱۹۸۶ در شهر کابل دایر گردیده و نجیب‌الله به اکثریت آرای جلسه به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی ح. د. خ. تعیین گردید و ببرک کارمل مقام ریاست دولتی خود را حفظ کرد. بدینترتیب بخش پرچی حزب مانند بخش خلقی، به دو شاخه طرفداران ببرک کارمل و دوکتور نجیب‌الله تقسیم گردیده، وحدت حزب دستخوش چند دستگی قرار گرفت. با وجود آنکه ظاهراً از جانب بخش خلقی و پرچی حزب دموکراتیک، به وحدت اورگانیک در حزب تأکیدیاتی صورت می‌گرفت، اما حقیقت اینست که هیچگاهی این دو بخش از تخریب همدیگر و نقض وحدت نه ایستادند و پیوسته همدیگر خویش را بخاطر هیچ و پوچ مورد بدگویی و مزمت قرار میدادند. این دو بخش بزرگ حزب نه تنها به بی اتفاقی و عدم وحدت دامن میزدند بلکه در بین خود نیز همدل و همسو نبوده از لحاظ سلیقوی به بخش‌های کوچکتری چون ترکیست‌ها، امینیست‌ها و زرغونیست‌ها منقسم گردیده بودند و پرچی‌ها نیز بعد از پلینوم هژدهم حالت بهتری از خلقی‌ها نداشته و به دسته‌های مختلفی چون کارملیست‌ها، نجیبیست‌ها، خیبریست‌ها خود را تبارز دادند. جدایی‌ها و فرقت‌ها در حزب دموکراتیک خلق افغانستان علت و عوامل عدیده دارد، به عقیده من عامل اصلی اینست که حزب در بطن یک جامعه فقیر و کثیرالمیلتی تأسیس شد و رشد کرد. در این جامعه گرایش‌های قومی، قبیله‌ای، زبانی، مذهبی، منطقوی و سایر پدیده‌های منفی در اوج خود بود و بیسوادی، فقر، مرض، خودخواهی‌ها، امتیاز طلبی‌ها، تظلم و بی عدالتی در تار و پود آن رخنه داشته است و طبعاً طفلی که در بطن یک مادر علیل و مریض، فقیر و نا آگاه پرورش یافته و تولد می‌گردد نباید انتظار آنرا داشت که طفل مذکور آن علالت و مریضی‌ها را با خود نداشته



باشد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز از بطن یک جامعه مصاب به هزاران مریضی و تکالیف اجتماعی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی متولد گردید که با وجود رزم و پیکار قهرمانانه در یک برهه از تاریخ و بخاطر آگاهی دادن به جامعه افغانستان و دفاع از حیثیت، عزت و شرف مردمان سرزمین خویش از خود گذشتگی‌ها، جانبازی‌ها و قربانی‌های فراوانی از خود بجا گذاشته است و اما سرانجام، موجودیت آن امراض تباہ کن را که از جامعه دارای شرایط قبیلوی، به ارث گرفته بود، شیرۀ جاننش را مکید و آنرا به چند دسته گی و پاشانی مواجه ساخت. البته که بر علاوه شرایط ناگوار داخلی شرایط بین‌المللی و ضعف جبهه ترقی خواه جهانی نیز درین مسئله بی تأثیر نبوده است. خودخواهی‌ها و امتیاز طلبی‌های بعضی از رهبران که تنها خود را شایسته رهبری دانسته و به نفی دیگران میپرداختند نیز باعث چند دسته گی در حزب گردیده بود.

از جمله صفوف، آنهاییکه گرد قاب بادنجان میچیدند و از لحاظ منفعت جویی شخصی، خود را به بعضی رهبران نزدیک ساخته بودند، با چنان مدح و ثنا و تعریف و توصیف از رهبر دلخواهشان میپرداختند که گویی رهبر، مقام مافوق بشر داشته نه طفولیتی را از سر گذشته و نه جوانی بی. نه در طول زنده گی اش مرتکب اشتباه شده است و نه صاحب غریزه و نفسی بوده است. رهبر را چنان در لباس قدسیت میپسچانیدند که گویی رهبر از بطن مادر رهبر تولد گردیده و چون بتی مورد نیایش قرار گیرد. حاشا اگر کسی میگفت که مثلاً در کار و اجراءات فلان رهبر اشتباهی وجود دارد. طرفداران و مداحان وی فوراً شخص منتقد را به هزار و یک اتهام ناروا متهم ساخته بعداً اطرافش سیم خاردار کشیده و ماین فرش میکردند تا نه او به کسی و نه کسی به او نزدیک شده بتواند.

خلاصه آنکه با وجود ثبت این مطلب در اساسنامه حزب که ح. د. خ. ا به اساس پرنسیب سانترالیزم دموکراتیک اجراءات خویش را نظم میبخشد، سانترالیزم به قوت خویش اعلام موجودیت کرد ولی از دموکراسی خبری نبود چنانچه رای گیری‌ها و دست بالا کردن‌ها برای تأیید و یا تردید یک موضوع، فورمال و ساختگی میبود. عامل مهم دیگری که در میان اعضای حزب بی ثباتی به بار می آورد عدم دسترسی آنها به آثار مترقی و مطالعه منسجم این آثار بود تا ازین

طریق و فهم مشترک از اندیشه وایدیولوژی که مرام و برنامه عمل حزب بر اساس آن مرتب گردیده بود به درک همدیگر قادر میشدند. آنگاهی که حزب جدیداً تأسیس گردیده بود، نظام شاهی مطلقه در مقابل ورود آثار و کتب علمی و مترقی سد آهنینی ایجاد کرده بود و به شدت از آن جلوگیری مینمود، اما بعد از استقرار حاکمیت حزب با آنکه آثار زیادی از علما و دانشمندان به کشور ما سرازیر گردید اما جنگ تحمیلی لعنتی و عدم زمان کافی برای مطالعه و فراه گیری دانش لازمه را از ما سلب نمود تا نتوانیم همدیگر خویش را در یک فضای علمی و اندیشوی بپذیریم. برگردیم به اصل مطلب:

برای دوکتور نجیب‌الله در سمت منشی عمومی حزب و ابقاً ببرک کارمل در مقام رئیس دولت که لیدر و رهبر پذیرفته شده حزب بود از لحاظ معنوی مشکلاتی را ایجاد مینمود، از اینرو کوشش صورت گرفت تا ببرک کارمل را به کمک مشاورین شوروی و اعضای رهبری حزب نه تنها از مقامش خلع نماید بلکه به دوری و تبعید وی از وطن نیز همت گماشت چنانچه این سعی و تلاش دوکتور نجیب‌الله به ثمر نشست و ببرک کارمل به اثر تصمیم رهبری حزب مجبور به استعفا از مقام ریاست دولت و قبول دعوت شوروی‌ها مبتنی بر اقامت در شوروی گردید. او را در حومه شهر مسکو در ویلای دارای باغ بزرگ و چمن‌های زمردین مقیم ساختند. من که در یکی از تابستان‌های آنزمان جهت تداوی به مسکو سفر کرده بودم به کمک یکی از افسران بنام طاؤوس خان درین ویلا به ملاقات ببرک کارمل رفتم. وی به بسیار مهربانی از ما استقبال کرد و نان چاشت را با هم صرف کردیم، ویلای مذکور از طرف محافظینی محافظت میگردد و پیشخدمت و آشپزی نیز به خدمت شان مؤظف ساخته شده بودند. درختان بلند کاج در اطراف این چمن زمردین قامت افراشته و چند قطعه زمین پر از گل نیز بر زینت ویلا افزوده بود. رویهمرفته ببرک کارمل زندهگی با عزتی را سپری میکرد ولی لحظه‌یی از یاد وطن فارغ نبود. صحبت‌های بین ما از هر چمن سمنی بود حتی یکی از پرسش‌ها این بود که چه تحصیلاتی دارم و در کجا درس خوانده ام و من توضیحاتی لازمه‌یی را در اینمورد ارائه کردم. عصر آنروز از حضور آنها مرخص گردیده رهسپار اقامتگاه خویش گردیدم.

بعد از مستعفی شدن ببرک کارمل دوکتور نجیب‌الله در رأس حزب و دولت قرار گرفت و با تصاحب هردو پست و اقتدار کلی مصممانه به اداره کشور پرداخت. دوکتور نجیب‌الله سیاست مصلحانه ملی را که مقصدش تفاهم و آشتی با مخالفین بود در رأس کارهای حزبی و دولتی خویش قرار داده و با جدیت هرچه تمامتر به تحقق آن کمر بست. او انسانی بود با پشت کار و حوصله مندی بالا، جسور و دارای توانایی عالی. دوکتور نجیب‌الله گوینده و سخنور بی بدیلی بود. واژه‌ها و جملات را مانند مهره پهلوی هم میچید و شنونده را مسحور کلام خود میگردانید؛ چنانچه نطق غزا و تاریخی او در چهار راهی آریانا در ذهن حزبی‌ها و غیرحزبی‌ها چنان هیجانی ایجاد نمود که هرکس حاضر بود داوطلبانه با دشمن سوگند خورده افغانستان یعنی تنظیمی‌های آله دست پاکستان تحت رهبری افسران پاکستانی به مصاف بپردازد. چنانچه در اثر جانبازی‌ها و فداکاری‌های نظامیان و رهبری دایمانه قوماندانان جبهه و همکاری بی‌دریغ مردم ننگرهار دشمن به شکست مفتضحانه مواجه و به هزیمت مجبور ساخته شدند.

دوکتور نجیب‌الله بعد از احراز قدرت متوجه قوای مسلح افغانستان گردیده در ارتقا و قابلیت کاری و احضارات دفاعی و محاروبی آن سعی و تلاش عظیمی به خرج داد. او به حیث قوماندان اعلی قوای مسلح از کران تا کران کشور با قوماندانان قطعات تماس حاصل کرده و خود را از اوضاع و احوال قطعات و شرایط مسلط در منطقه آگاه ساخته بعدابه هریک هدایات مفیدی صادر مینمودند.

دوکتور نجیب‌الله مانند سایر انسان‌های روی زمین همانطوری که دارای صفات عالی انسانی بود، اشتباهاتی نیز از خود بروز داده است. یکی از نقصانمندی‌ها در شخصیت وی این بود که به اعمال و کردار نزدیکترین رفقاییش به شک و تردید مینگریست و بر آنها اعتماد نمیکرد. در اجراءات خویش بسیار به معلومات استخباراتی عمل کرده به نیروی حزب اتکا نمیکرد؛ ولی در مجموع به حیث یک رهبر خردمند و توانا تا زمانی که مقدور بود و خاصتاً هنگام دفاع مستقلانه شایسته‌گی فوق‌العاده از خود نشان داد. نجیب‌الله در آن سطح از آگاهی و دانش خود قرار داشت که آینده سیاه و تاریک کشور را قبل از به وقوع پیوستن حوادث مذکور پیشگویی کرده بود.

به هر حال برمیگردیم به اصل مطلب:

دوکتور نجیب‌الله بر طبق تعهدی که مبتنی بر باز گشتاندن قوای محدود مسلح شوروی به کشورشان، با زمامداران شوروی وقت بسته بود، کوشید تا نیروهای مسلح افغانستان را به چنان سطحی از احضارات و قابلیت رزمی برساند که در صورت بازگشت قوای مسلح شوروی به کشورشان، بتواند از افغانستان و تمامیت ارضی و استقلال ملی آن دفاع نماید. بدین منظور تشکیلات جدیدی روی دست گرفته با فعالیت بی نظیری به نظم و نسق قوای مسلح پرداخت. فرقه‌ها و قطعات جدیدی تشکیل کرده آنها را از لحاظ پرسونل، سلاح، تجهیزات و غیره ضروریات لازم اکمال نمود. نیرومندی و توان قوای مسلح را بالا برد. او قرارگاهی را بنام سرقوماندانی به وجود آورد که خود در رأس آن قرار داشت، گزارشات روزمره جبهات و اوضاع و احوال قطعات را که از طرف مسئولین و اعضای قرارگاه ارائه میگردید شخصاً استماع کرده؛ بعد از تبصره‌های مبسوط جهت بهبود وضع و رفع نواقص اوامر صادر و اجرای آنها نظارت میکرد اما جنگ و خونریزی با تمام قساوت و بی رحمی اش جریان داشت.

همراه با این تغییرات و دگرگونی‌ها در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز تحولاتی ژرف و عمیقی به وجود آمد. سیاست مصالحه ملی به حیث آرمان مردم افغانستان در سرخط مرام حزب و دولت جمهوری قرار داده شد. دوکتور نجیب‌الله حاضر گردید تا دولت ائتلافی را با اپوزیسیون بسازد که حتی اکثر پست‌های دولتی نیز به آنها تعلق گیرد.

ناگفته نباید گذاشت مذاکراتی که در ۱۹۸۲ در باره حل مسئله اطراف افغانستان آغاز گردیده بود، دنبال گردید و آهسته آهسته بسوی عقد یک توافق میان طرفین راه باز کرد. توافقی که ارمغان آور سیاهی، تاریکی و ظلمت برای مردم افغانستان بود. توافق نامه در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ از جانب وزرای خارجه ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی، پاکستان و افغانستان امضا گردید که به اساس آن خروج نیروهای اتحاد شوروی در ظرف نه ماه، حل سیاسی مسئله افغانستان از طریق مذاکرات، عدم مداخله پاکستان و افغانستان در امور داخلی یکدیگر و

بازگشت داوطلبانه مهاجرین به کشور شان بود.

امریکا و شوروی موافقتنامه دیگری را مبتنی بر تضمین موافقتنامه ژنیو امضا نمودند اما نه اضلاع متحده آمریکا و نه پاکستان هیچگاه حاضر نگردیدند که از این موافقتنامه پیروی کنند بلکه برعکس هر دو کشور به شمول عربستان سعودی دست در دست هم داده و سیل اسلحه و مهمات پیشرفته و مؤثر را بدسترس تنظیم‌هایی که بر ضد دولت دوکتور نجیب‌الله می‌جنگیدند قرار دادند.

پاکستان و همدستانش و خاصتاً ضیا رئیس جمهور و آی اس آی دستگاه جاسوسی جهانی پاکستان همواره در تلاش بودند تا در افغانستان حکومتی را مستقر سازند که وابسته به پاکستان باشد، بدین لحاظ شرکت داکتر نجیب‌الله و پیروانش را به هیچ وجه در دولت ائتلافی آینده قبولدار نبودند و در اینمورد از هیچگونه شیبادی و چالبازی، فریبکاری و دروغ‌گویی ابا نه ورزیدند چنانچه بارنت روبین از کتاب جورج شولتس وزیر خارجه آمریکا بنام (یادداشت و پیروزی) نقل قول میکند:

«ضیا با مؤافقه آی اس آی تصمیم به سرنگون کردن نجیب‌الله و نصب حکومت مجاهدین از طریق نظامی اتخاذ کرد.

طبق گفته شولتس هنگامی که پرزیدنت ریگن از ضیا پرسید، رهبران پاکستان در مورد سرپیچی از تعهدات خود از موافقتنامه ژنیو چه نظر دارند و چگونه آنرا ارزیابی میکنند.

ضیا در جواب میگوید، درین مورد دروغ میگوئیم، هشت سال تمام میگذرد که از فعالیت های خود در آنجا (افغانستان) انکار میکنیم سپس پرزیدنت دوباره سوال خود را تکرار کرد اما ضیا در جوابش گفت، مسلمانان میتوانند و حق دارند که برای یک کار خیر دروغ بگویند». (برگرفته شده از کتاب سرنوشت غم انگیز در افغانستان)

غربی‌ها و همدستانشان در منطقه به این عقیده بودند که اگر قوای مسلح شوروی

از افغانستان خارج شود، دولت نجیب‌الله فردای آن ساقط خواهد گردید اما ایشان کور خوانده بودند چنانچه قوای اتحاد شوروی با آنکه به اساس توافقنامه ژنیو در ۱۵ جنوری ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرده پی کار خویش رفتند ولی دولت نجیب‌الله با حفظ تمام تشکیل خود، به مقابل این جنگ تحمیلی که از جانب اضلاع متحده امریکا و سایر همدستان غربی اش، پاکستان، عربستان سعودی، امیر نشین‌های خلیج و فوندمینتالیست‌های چیچنی، عربی و غیره بر علیه جمهوری افغانستان براه افتاده بود از خود پایداری نشان داده و برای سه سال دیگر به دفاع مستقلانه پرداخت.

دوکتور نجیب‌الله برای تحقق مشی مصالحه ملی و دست یافتن به یک صلح سراسری در کشور به تدوین قانون اساسی جدید که جوابگوی شرایط نوین باشد نیز دست یازید. جهت تصویب این وثیقه ملی ۲۹ و ۳۰ ماه قوس سال ۱۳۶۶ لویه جرگه را فراخواند. لویه جرگه مذکور علاوه از اینکه بعد از غور و مذاقه به تصویب قانون اساسی پرداخت، دوکتور نجیب‌الله را نیز برای هفت سال به حیث رئیس جمهور تعیین نمود.

بر اساس مواد مندرج در قانون اساسی مصوب لویه جرگه نام جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان تعدیل و در ماده ۱۰۹ آن وحدت قضا پیش بینی گردیده بود.

دولت جمهوری افغانستان تحت رهبری دوکتور نجیب‌الله تمام تغییرات، نوآوری‌ها و نرمش‌هایی را که به نفع استقرار صلح و مفاهمه بین الافغانی و نزدیک شدن با اپوزیسیون نشان داد نفعی از آن متصور نگردید. ایشان از خود اراده مستقلی نداشتند و تصمیم و اراده آنها مربوط به آی اس آی و قدرت‌های اجنبی بستگی داشت و همانطوری که قبلاً بدان اشاره گردید پاکستانی‌ها صاف و ساده دولتی را باید در افغانستان به قدرت میرسانیدند، که صد فیصد از آنها تابعیت میکرد و این جز تنظیم‌های مزدور و بنیادگرای جیره خوار دیگر قدرتی نبود.

وقتی دشمنان و بدخواهان وطن دیدند که دولت جمهوری افغانستان طوری که

آنها پیشبینی میکردند سقوط نکرد و از خود ثبات و مقاومت نشان داد به توطئه دیگری دست یازیده خواستند قلعه را از داخل فتح کنند؛ از اینرو کودتای شهنواز تئی - گلبدین را براه انداختند که با وجود به فرجام نرسیدن آن به پیکر نیروهای مسلح جمهوری افغانستان و وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) صدمه جبران ناپذیری وارد کرده و تا حدودی دولت جمهوری افغانستان را به ضعف نسبی دچار ساخت.

خسارات مالی و اقتصادی هنگفتی از اثر این کودتا به دولت وارد آمد و تا حدودی به مورال و معنویات مردم افغانستان نیز صدمه رسید.

گرچه گفته میشود که سند محکمه پسندی بدست نیست تا ارتباط شهنواز تئی را با آی اس آی به ثبوت برساند ولی همینکه طیاره حامل وی و همراهانش بعد از شکست کودتا به پاکستان فرو آمده و برای شهنواز در مجاورت خانه‌های افسران مربوط به آی اس آی، منزلگهی آراستند و به او پناه با امنی آماده کردند، صد فیصد وابستگی او را با آی اس آی بر ملا میسازد.

من در صدد آن نیستم که کودتای شهنواز تئی را با تمام ابعاد و علل آن در اینجا به رشته تحریر درآورم چونکه قبلاً دوست فرهیخته من نبی عظیمی با استفاده از صلاحیتی که داشت این حادثه را به تفصیل در اثر خود (اردو و سیاست) انعکاس داده است از اینرو لازم میدانم که صرفاً به حیث بخش اخیر در مورد وحدت قضا در قانون اساسی که در زمان رهبری دوکتور نجیب‌الله مسجل گردیده بود، مطالبی ارائه بدارم.

### وحدت قضا در افغانستان:

در تاریخ معاصر کشور اولین قانون اساسی که وحدت قضا یا قضای واحد را مسجل کرد قانون اساسی بی بود که بتاريخ نهم قوس ۱۳۶۶ از جانب دوکتور نجیب‌الله رئیس جمهور افغانستان توشیح و به تاسی از آن قانون تشکیل و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان به تاریخ ۶ جوزای ۱۳۶۷ نافذ گردید.

در قانون فوق‌الذکر تشکیل و صلاحیت محاکم، گرچه ستره محکمه در رأس قوای واحد قضایی قرار داده شده بود، اما به نسبت شرایط دشوار جنگ و سائر مسایل تکنیکی، محاکم قوای مسلح و محکمه امنیت ملی تشکیل و صلاحیت‌های خود را کما فی‌السابق حفظ کرده و وحدت ارگانیک قضا به وجود آمده نتوانست؛ اما بعداً قانون اساسی به اساس فرمان شماره ۴۰۴ مؤرخ ۸ جوزای ۱۳۶۹ رئیس جمهور نجیب‌الله تعدیل و به تاریخ ۷ و ۸ جوزای ۱۳۶۹ از جانب لویه جرگه دعوت شده مورد تصویب قرار گرفت. به تاسی از تعدیل قانون اساسی و فرمان ۱۶۷۲ مؤرخ ۵/۱۲/۱۳۶۹ رئیس جمهور افغانستان، قانون تشکیل و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان نشر و نافذ گردید. بر طبق احکام آن وحدت قضا بصورت اورگانیک آن صورت گرفته تمام محاکم جمهوری افغانستان اعم از ملکی، عسکری و محکمه اختصاصی امنیت ملی قضای واحدی را به وجود آوردند که در رأس آن ستره محکمه افغانستان قرار گرفت.

با انفاذ قانون تشکیل و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان اصولاً کدرهای قضایی سلب صلاحیت گردید و ایجاب مینمود تا فرمان مجددی مبتنی بر ابقا و انتصاب کدرهای قضایی صادر گردد. اولین فرمان مربوط میشد به تقرر قاضی‌القضات که یکتن از حقوق دانان مطرح کشور (عبدالکریم شادان) که سالیانی دراز در پست‌های مختلف قضایی و از آنجمله در پست رئیس محکمه اختصاصی امنیت ملی ایفای وظیفه میکرد به این مقام برداشته شد.

من که خود را اصولاً از سلک قضا عزل شده مینداشتم راهی منزل خویش گردیدم از اینرو کدرهای قضایی محاکم قوای مسلح بدون مشوره با من، آهسته - آهسته و طی مدت چند روزی، انسلاک قضایی بدست آورده و در مربوطات ستره محکمه جایجا گردیدند.

کدرهای شعبات تفتیش و ارزیابی و سائر کدرهای اداری مربوط به محاکم قوایی مسلح نیز در شعبات ستره محکمه که اکنون قضای واحد را تشکیل میدادند به پست‌های لازمه مقرر شدند. باید اذعان کرد که درین مقرری‌ها به نسبت عدم شناخت کدرهای مربوط به محاکم عسکری از جانب قاضی‌القضات و تفویض



صلاحیت پیشنهادی این مقرری‌ها به اداره امور ارگان‌های حراست حقوق ریاست جمهوری، انحرافات زیادی از اصول شایسته‌سالاری صورت گرفت که غلام محی‌الدین عمار رئیس این اداره در آن دست بالایی داشت. غلام محی‌الدین عمار که در یک خانواده فقیر و تهی دست بدخشان بدنیا آمده و مدرسه علوم شرعیه و فاکولته شرعیات را با رنج فراوانی به پایان رسانیده بود، با آنکه شخصی متعهد و رسالتمند بشمار می‌آمد اما با تأسف زیاد که اعتماد حزب و دولت را در هر پستی که مقرر میگردید تا حدودی خدشه دار میساخت.

میخواهم در مورد شخص خودم اندکی مکث نمایم:

من به مریضی آزاردهنده اسماً برانشیل، اعتبار از زمانی گرفتار آمدم که تازه، بعد از ختم تحصیل در کشور ترکیه برگشته و سی سال داشتم. جهت تداوی و رفع مرض نه درمانی وجود داشت و نه دوايي که بتوانم به آن توصل جویم. سرماخورده گی‌ها و ریزش‌های پیهمی که بر من مستولی میگردید، این مشکل را به اندازه تشدید میکرد که کافی بود هفته‌ها در بستر باشم و تب ناشی از آنرا که طاقت فرسا بود تحمل نمایم. شکنجه‌های غیرانسانی امین و امینی‌ها و گذشتاندن یک ونیم سال آزرگار در دخمه نمناک و کم اکسیجن انفرادی و دربسته‌یی زندان پلچرخي که حتی به نوشیدن یک پیاله چای گرم هم دسترسی وجود نداشت، مریضی ام را تشدید کرد. با وجود آنهم مقرری ام را بار دیگر در رأس محاکم قوای مسلح که از جانب حزب و دولت صورت گرفته بود استقبال کرده مدت قابل ملاحظه را تا زمانیکه امور مربوط به قوای مسلح، ترتیب و تنظیم گردیده و حقوقدانان و کدرهای حقوقدان و وارد در مسایل قضایی تربیت گردیدند و محاکم قوایی مسلح از دستگاه زجر و شکنجه، به یک دستگاه تأمین عدالت مبدل گردید و همچنین یکی از آرزوهای شخصی ام در دوران خدمت در قضای عسکری نیز محسوب میگردید تقریباً انجام شد، به وظیفه خود دوام دادم. اکنون که انسان علیل تری شده بودم خواستم برای حقوقدانان جوانتر و صحتمند تری که بتوانند بهتر از من وظیفه مقدس ولی پر مسئولیت قضای عسکری را به وجه احسن ایفا نمایند جا خالی کنم. تصمیم گرفتم تا از پست ریاست محکمه عالی قوای مسلح استعفا نمایم. به این عزم نزد جناب هاتف که در آنزمان معاون

رئیس جمهور بودند و مسئولیت گزارشدهی بخش قضا را نیز به عهده داشتند؛ دو بار مراجعه کرده و تقاضا نمودم تا مرا به تقاعد سوق دهند. ایشان سوالی را به من توجیه کردند که اگر رئیس جمهور از من بپرسند که به عوض شما چه کسی را در این پست مقرر دارم شما به حیث رئیس محکمه عالی قوای مسلح چه کسی را پیشنهاد میکنید؟ من عرض کردم که رئیس صاحب جمهور خود در قوای مسلح وارد اند، هرکسی را که لازم دانند مقرر خواهند کرد. هاتف صاحب از من طالب دو هفته وقت گردیدند تا بعد از هدایت رئیس جمهور نتیجه را به من ابلاغ دارند اما با گذشت یکماه انتظار هم در باره خود خبری نشنیدم.

دیری نپائید که از مقامات ذیصلاح امری رسید تا برای کار تبلیغی در باره مصالحه ملی، به ولایات فراه، نیمروز و سرحدات آن ولا سفر کنم.

هوا سرد و ناگوار بود اما من به حیث یک جنرال اردوی افغانستان نمیتوانستم از امر صادر شده تغلل ورزم. از اینر عازم ولایت فراه گردیدم. در آنجا به کمک جانباز خان قوماندان لوای فراه در بین مردم ملکی فراه و همچنان در بین ملیشه‌های آنجا کار تبلیغاتی در باره مصالحه ملی را انجام و بعد از سه چهار روزی عازم نیمروز گردیدم. در ولایت نیمروز بادهای تند موسمی میوزید و کوه‌های از ریگ و خاک صحرا را از یکجا به جای دیگر انتقال میداد. این هوای ناملایم بر ریه های آسیب پذیر من تأثیرات ناگواری وارد نموده از اثر التهاب ریه به تب سوزانی افتادم که متأسفانه توان کاری را از من سلب کرد و ناگزیراً توسط هلیکوپتری که بسوی شیندند در حالت پرواز قرار داشت جهت حصول کمک از شفاخانه آنجا عازم شیندند گردیدم. به اثر توصیه داکتر قطعه؛ باید به کابل رهسپار گردیده به شفاخانه چهارصد بستر مراجعه می‌کردم. فردای آنروز طیاره ترانسپورتی ان ۳۲ آماده پرواز بسوی کابل شد، اوضاع جوی گرگ و میشی بر فضا، مسلط بود؛ طیاره همینکه پرواز کرده و بسوی پایتخت کشور استقامت گرفت، ابرها غلیظ تر گردید و دمه و غباری مدهشی پیدا گشت. طیاره با آنکه بر فراز ابرها در پرواز شد، اما توسط پیلوتی که غرض تدریس به نوآموزان پروازی، از مزار شریف به شیندند آمده و در کابین طیاره با ما یکجا بود آگاهی یافتم که کمپاس‌های طیاره در اثر تماس طیاره با ابرهای غلیظ

صدمه دیده و ارتباط طیاره با زمین از بین رفته است و علاوه بر ابرهای سیاهی که بین زمین و فضا قرار گرفته بود به پیلوت طیاره مجال نمیداد که زمین را ترصد کرده و بداند که در چه موقعیتی قرار دارد.

پرسیدم آیا چاره‌رهایی از این مشکل وجود دارد؟ دگروال مذکور، وضع را چنین خواند که گویا هزار فیصد به جانب مرگ و نیستی روان هستیم، از ایشان خواهش کردم تا با اشخاص دیگری از راکبین طیاره این وضع خطرناک را در میان نگذارند که باعث پریشانی همه راکبین خواهد گردید. خواهش را پذیرفت و ما چشمان مانرا بستیم و منتظر مرگ حتمی ماندیم. فاصله بین شیندند و کابل به حساب پرواز طیاره، ساعتی را احتوا میکرد اما پرواز طیاره از ساعتی گذشت و ساعتی را در بر گرفت. هوا و فضا سیاه و تاریک گردیده بود و نشانی از سو ستاره‌ها و فروغ ماه دیده نمیشد. طیاره پیوسته با صدای زیر و بمش دل هوا را میشکافت و به صوب نامعلومی در پرواز بود. با گذشت ساعتی متوالی و پرواز غیرعادی طیاره هریک از راکبین را به این واداشت تا فکر کنند که حادثه بدی در انتظار شان قرار دارد. همه راکبین بدون پرسش و استفساری مهر خاموشی بر زبان زده و مسکوت ماندند. من از پیلوت همراه پرسیدم که طیاره چند ساعتی را میتواند در هوا باقی بماند؟ او جواب داد با بنزین مکملی که با خود دارد، چهار الی پنج ساعت را میتواند در پرواز باشد. پرواز دوام داشت. دوساعت سپری شد، سه ساعت سپری شد و لحظات آخرین ساعت چهارم نیز در حال سپری شدن بود. بین مرگ و زندگی قرار گرفته بودیم که سایه مرگ بر روشنی زندگی غلبه داشت. زمان درنگ نمیکرد و لحظه‌ها یکی پی دیگر چنان میگذشت که گویی عجله دارد تا شیب سقوط زندهگی را بسوی مرگ و نیستی تندتر کند. امیدها همه سنگ گشته بودند و فکر میشد که لحظات بعد مرگ فاجعه باری در راه است، اما به یکبارگی احساس کردیم که طیاره ارتفاع میبازد و به سطح زمین نزدیکتر میگردد ولی اوضاع مبهم و گنگ مسلط در کابین طیاره؛ مژدهیی خوبی ندارد. در آن ظلمت مرگ آفرین، ناگهان روشنی خیره کننده‌یی به چشم‌ها راه یافت. صدای شور آفرینی بلند شد: چراغ! چراغ!

واقعاً همه دیدند که طیاره در میدانی فرود آمد و سایه‌های هولناک مرگ رخت

سفر بر بست، غیرقابل باور بود! ما همه نجات یافته بودیم. طیاره در میدان هوایی کشور تاجیکستان فرود آمده بود. وقتی پیلوت از کابین خود خارج شد مرا در آغوش کشید و گفت: «جنرال صاحب از مرگ حتمی نجات یافتیم، تبریک باشد». فردای آنروز عوارض طیاره به کمک دوستان تاجیک ما برطرف گردید و من با راکبین دیگر از طریق مزار شریف به کابل آمدم.

از قبولی استعفای من خبری نبود، به وظیفه خویش دوام دادم؛ اما در پی آن بودم تا هرطوری شده از وظیفه ام باید جدا شوم، ازینرو از سترجنرال محمد رفیع خان که در آنزمان معاون رئیس جمهور بود، استمداد جست، با وجود آنکه ایشان وعده کردند تا موضوع را با رئیس جمهور دوکتور نجیب الله در میان گذاشته و آنرا به نتیجه برسانند اما با وجود مراجعت دوباره به ایشان، موضوع در حاله ابهام پیچیده و نتیجه یی آن آشکار نگردید.

عبدالکریم شادان که به حیث رئیس محکمه اختصاصی امنیت ملی ایفای وظیفه میکرد و تا هنوز به پست قاضی القضاات برگزیده نشده بود از این آمد و شد ها واقف گردید و مستقیماً در دفتر کارم واقع در دارالامان تشریف آورد. بعد از اینکه از هر دری سخن گفت، از من به حیث یک دوست و هم مسلک این خواهش را داشت تا از حزب و دولت جدا نگردم و در پی استعفا و تقاعد خود نباشم. بدون آنکه در اینمورد تأیید و یا عدم تأیید مرا بشنود، تلیفون را برداشته با کدام مقامی داخل تماس گردیده به او اطمینان داد که رفیق الم تصمیم ندارد که از وظیفه خویش جدا شود و شاید در این مورد سؤ تفاهمی رخ داده باشد. وقتی گوشی را بر مسندش گذاشت، یکبار دیگر، خواهش خود را تکرار کرده و پی کارش رفت. بدینترتیب فرصتی به من دست نداد تا علت این خواهش و گفت شنود تلیفونی را از وی استفسار نمایم، حدث و گمان من این بود که شاید مقامات صلاحیتدار بعد از اصرار من برای جدا شدن از وظیفه، به شادان وظیفه داده باشند که با شناختی که از پرسونل عدلی و قضایی دارد، شخص مطلوبی را به عوض من به مقامات ذیصلاح معرفی نماید و او از روی خوشبینی گفته باشد که من یکبار با آصف الم در اینمورد به مشورت خواهم پرداخت.

یکی دو ماهی را در خانه نشستم و مسرور از آن بودم که حد اقل به وضع صحت خود رسیده گی کرده میتوانم ولی روزی که تاریخ آنرا به یاد ندارم، زنگ تلیفون خانه به صدا آمد، گوشی را برداشتم، عبدالکریم شادان قاضی القضاات جمهوری افغانستان بود که بعد از سلام و علیک مختصر گفت: «وظیفه جدیدت مبارک باشد، سر از فردا باید به وظیفه حاضر باشی».

بر طبق امریه ایشان، به ستره محکمه که از اپارتمان ما فاصله یی زیادی نداشت رفتم و با تشریفات معموله با اعضای شورای عالی ستره محکمه بحیث معاون قاضی القضاات و رئیس هیأت قضایی بخش قوای مسلح، معرفی گردیدم. به اساس ماده ۱۷ قانون تشکیلات و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان، هیأت قضایی ستره محکمه در قوای مسلح متشکل بود از دو دیوان:

۱- جرایم افسران و خوردضابطان مکتبی

۲- دیوان جرایم سربازان.

رئیس دیوان افسران و خورد ضابطان مکتبی جنرال نثار و رئیس دیوان سربازان جنرال ذاکر بود که در عین زمان عضویت شورای عالی ستره محکمه را نیز دارا بودند. هنگامی که تنظیمی‌های هفت گانه مقیم پاکستان حاکمیت تنظیمی را در افغانستان بنا نهادند، هنوز دوسه ماهی سپری نگردیده بود که قرار مسموع از منابع مؤثق، که این دو جنرال به پاس خدمات شان که به تنظیمی‌ها و خاصتاً جمعیت اسلامی در زمان حاکمیت ح د خ ا انجام داده بودند به رتبه‌های تورنجرالی و بعداً به رتبه‌های دگر جنرالی مفتخر گردیدند، در حالیکه تا حاکمیت و اقتدار به حزب دموکراتیک (حزب وطن) متعلق بود، هردو نفر سنگ حزبی بودن را بیشتر از دیگران به سینه میکوبیدند.

کار جدید از این نگاه دلچسپی داشت که در یک محیط فارغ از نظم عسکری با حقوقدانان، قضات، دانشوران و اشخاص نو آشنا گردیدم. در یک فضای نسبتاً بازتر، به اجرای کارمیرداختیم. قید پوشیدن یونیفورم عسکری مرفوع بود و اجازه داشتیم با لباس ملکی نیز حاضر وظیفه باشیم.

وحدت قضا، برای تطبیق یکسان قوانین در کشور و بارآوری دانش حقوقی و قضایی، تبادله تجارب از طریق کار مشترک بین قضات عسکری و ملکی و مساعد شدن کار پرثمرتر در عرصه اداری و قضایی و بلند رفتن اتوریته قضات عسکری در سطح کشور، یک ابتکار خوبی بحساب می آمد.

قاضی القضاات جمهوری افغانستان عبدالکریم شادان از نگاه دانش مسلکی و هم از نگاه طرز اداره خویش دارای اتوریتهیی خوبی بود. او انسان متواضع، حلیم و شخصیت مدبری بود. با مراجعین و مادونان خویش با ملایمت سخن میگفت، و سخن آنها را با دقت میشنید و در مورد قضایا با تأنی، تأمل و تحمل تصمیم میگرفت. ستره محکمه دارای چهار معاون بود که هر یک از آنها، یکی از هیأتهای قضایی ستره محکمه را اداره میکردند اینها عبارت بودند از مولانا حجت، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، مهرالحق ضعیفی و نگارنده.

قاضی ضعیفی یکی از قضات با نام و نشان کشور بود که مخصوصاً در خصوص حقوق جزا انسان با صلاحیت محسوب میگردید و در این عرصه، تجارب و اندوخته فراوانی داشت.

من به علاوه وظیفه اصلی، بریاست کمیسیونی که بنام کمیسیون بررسی احوال محبوسین مسمی گردید، مؤظف ساخته شدم. معینان اول وزارتخانه های داخله، اطلاعات و کلتور، عدلیه، صحت عامه، امنیت دولتی، لوی خرنوالی و یکی دو وزارتخانه دیگر عضویت این کمیسیون را داشتند. تاجائیکه اسمای این نوات بیادم مانده اند عبارت بودند از:

۱- عبدالهادی خلیلی معاون اول لوی خرنوالی افغانستان

۲- تورنجنرال سید کاظم معین اول وزارت داخله

۳- سید ظهور مشاور حقوقی امنیت دولتی

۴- غلام علی یعقوبی معین اول وزارت صحت عامه

## ۵- یار محمد معین اول امنیت دولتی

کمیسیون، موظف بود تا مخصوصاً در محبس پلچرخى رفته و وقتاً فوقتاً صورت زنده‌گی بیست و چهار ساعته محبوسین را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهند. شکایات آنها را مبتنی بر هر مشکلی که داشته باشند استماع کرده و یا بصورت تحریری بدست آورده بر آن غور نمایند و حقوق حقیقی آنها را روی کف دست شان بگذارند و حالت و اوضاع محبوسین را به حالتی آورند که جوابگوی منشور ملل متحد در مورد حقوق بشر باشد. کمیسیون چندین بار به محبس پلچرخى رفته به صدها قطعه عریضه محبوسین رسیده گی نمودند. با تعداد زیادی از اراکین دولت و افسرانی که به نحوی از انحا به شرکت در کودتای شهنواز تئی متهم و دربند کشیده شده بودند، مانند دستگیر پنجشیری، جنرال نظر محمد خان وزیر دفاع، رشید آرین و ده‌ها نفر دیگر ملاقات کردیم. من به یاد زمانی افتادم که در بلاک اول و اطاق نمبر ۳ بدون هیچ جرمی به بند کشیده شده بودم. وقتی آقایان جیلانی رئیس لوژستیک، اسدالله پیام و غیره اختیارداران زنده‌گی ما، در محبس وارد میشدند از خود تبختر و غرور نشان داده با ما با حقارت برخورد میکردند. من با گرفتن درس بزرگ از برخورد حقارت آمیز آنها، با همه ذوات محترمی که متهم به کودتا بودند، با چنان تواضع و احترام سخن گفته از مشکلات آنها استفسار کردم و حتی دشنام‌های شانرا که به آدرس پرچمی‌ها و خلقی‌های بر سر اقتدار نثار میکردند با تبسم و لبخند استقبال کردم که گویی، من متهم و آنها دادستان باشند. نظر محمد خان وزیر دفاع وقت، شخصیتی بود شریف و انسانی بود متواضع. چه در زمان اقتدار خود به حیث یکی از اشخاص بلند مرتبت دولتی و چه در زمان عدم اقتدار خویش انسان ثابت و یکرنگ بوده و هیچنوع غرور بیجا و تبختر نابجا از وی دیده نشده بود، از اینرو هنگام ملاقات با ایشان احترام زیادی به وی گذاشتم، روان این جنرال خوش برخورد شاد باد!

در مورد اجراءات کمیسیون در یکی از روزهای سال ۱۳۷۰ با فلیکس ارماکورا (Felix Ermacora) نماینده خاص ملل متحد در مسأله افغانستان در دفتر کارم ملاقاتی داشتیم. در این ملاقات اجراءات کمیسیون، با وی در میان گذاشته شد و به

سوالات وی جوابات منطقی ارائه گردید که مورد رضایت وی قرار گرفت.

### بازهم در مورد قضا و قانون:

چنانچه در صفحات پیشین این اثر نیز به این مطلب اشاراتی صورت گرفته است؛ سیستم حقوقی افغانستان به طور عام و قوای قضایی آن به صورت خاص در دفاع از نظام‌های سیاسی - اقتصادی استبدادی و سرکوبگر توأم با ساختارهای سنتی قبیله‌ای قرار داشته و صلاحیت‌ها و مسئولیت‌های خویش را از مجرای تطبیق خشن و بی رویه بی قوانین و تنفیذ احکام صادره به خدمت حاکمان مستبد، قرار میدادند و حق دفاع و اصل مسئولیت حقوقی مردم مستضعف ما در حاشیه میماند.

امکانات دفاع متهم در پیشگاه محاکم به علت‌های عدیده ذیل میسر نمیگردید:

- نبود مراجعی که وکلای مدافع دارای تحصیلات اکادمیک را به حیث یک سیستم تنظیم کرده باشد، اگر بعضی از اشخاصی که دکانی را به اجاره گرفته و خود را به نام وکیل مدافع جا میزدند، کلاه بردارانی بودند که نه تحصیل اکادمیک داشتند و نه از سیستم حقوقی افغانستان آگاه بودند و نه بر همهی قوانین لشکری و کشوری دسترسی داشتند.
- بیسوادی و کم‌سوادی متهمین و عدم آگاهی اکثریت قریب به اتفاق اتباع از قوانین نافذ کشور.
- فقر جانکاه مسلط بر تار و پود جامعه و سلب توان اقتصادی از مردم برای تأدیة نقدینة که وکلای مدافع کلاه بردار خواستار آن بودند و دهها علت باز دارنده دیگر.
- در اینمورد باید اذعان نمود که برای اولین بار قانون تشکیل و صلاحیت محاکم جمهوری افغانستان که در ۱۳۶۹/۱۲/۰۵ نشر و نافذ گردید حق دفاع متهم را به وضاحت در ماده ششم خود به قرار ذیل مسجل نمود:



۱. متهم حق دارد شخصاً و یا توسط وکیل مدافع از خود دفاع نماید.
۲. بخاطر دفاع از متهمین و یا سائر اشخاصیکه وکیل مدافع نداشته و قادر به گرفتن وکیل مدافع نباشند، اداره مساعدت حقوقی در ستره محکمه تشکیل میشود.

تشکیل، صلاحیت و طرز فعالیت اداره مساعدت حقوقی توسط مقررہ یی که از طرف شورای عالی ستره محکمه تصویب میشود، تنظیم میگردد.

چنانچه این اداره در ستره محکمه به هدف ارائه مساعدت‌های حقوقی و رهنمایی‌های از این دست به متهمانی که قادر نبودند تا خود و یا بوسیله وکیل مدافع، اتهام منسوب به خویشان را درک و در برابر آن از خود دفاع نمایند تأسیس گردیده شروع بکار نمود. این اداره مرکب از حقوقدانانی بود که همکاری‌های لازم حقوقی را برای اشخاص مستحق در زمینه دفاع از حقوق شان در پروسه محاکماتی ارائه میداشتند.

لازم به تحریر است که وجود چنین نهادی را میتوان به مثابه عمده ترین اقدامات حقوقی و قضایی در راستای دفاع از حقوق متهمین و در مجموع حفظ صیانت ارزشهای حقوق بشری، در مقطع معینی از تاریخ نظام قضایی افغانستان به حساب آورد.

### اوضاع کشور:

اوضاع کشور در حالیهی از ابهام پیچیده بود، مساعی جمیله ملل متحد برای رهیابی به صلح دوام داشت والدھایم سرمنشی ملل متحد بعد از یک سلسله مشوره‌ها با جوانب درگیر، پریردوکویلا را به حیث نماینده خاص خود در قضیه افغانستان تعیین کرد، سال بعد که او به سمت سرمنشی ملل متحد انتخاب گردید، دیگو کوردوویز را به حیث نماینده خاص سرمنشی ملل متحد در افغانستان و پاکستان به کار گماشت. نتایج مذاکرات کوردوویز، سندی بود که بنام موافقات ژنیو مسمی گردید و در اپریل ۱۹۸۸ امضا شد و دفتری برای تطبیق این موافقتنامه تأسیس گردید که اولاً بنام انگوماپ و بعداً اوسکاپ نامیده شد.

چندی بعد نوبت به بین سیوان رسید که در ۱۵ مارچ ۱۹۹۰ به عوض کوردویز به حیث نماینده سرمنشی ملل متحد در افغانستان و پاکستان تعیین گردید.

گفته میشد که در اثر مذاکراتی که بین سیوان با جوانب درگیر انجام داده به این نتیجه رسیده است که اضلاع متحده، عربستان سعودی، پاکستان به هیچ وجه راضی نیستند که در موجودیت دوکتور نجیب‌الله در قدرت، تفاهم بین‌افغانی صورت گیرد چونکه آنها نه تنها دوکتور نجیب بلکه پیروان او را نیز در دولت آینده افغانستان شریک ساختنی نبودند؛ از اینرو سیوان در صد آن بود تا هرطوری شده دوکتور نجیب‌الله را وادار سازد تا از ریاست جمهوری استعفا بدهد. در باره اینکه خلای قدرتی که در کشور مسلط میگردد از جانب کدام نیرو پر ساخته شود و در عین زمان سرنوشت حزب وطن به کجا می انجامد؟ جواب منطقی و قابل باور یافته نمیتوانست از اینرو نجیب‌الله پافشاری به این داشت تا اولاً معین گردد که جای او و دولت افغانستان را کدام نیروی با اعتباری میگیرد تا بعداً از مقام خویش استعفا بدهد که در این ادعای خود ذیحق محسوب میگردد. سرانجام گفته شد که ملل متحد تصمیم دارد تا شورای بیطرفی را ایجاد نماید که مورد تأیید تمام نیروهای درگیر باشد. شورای بیطرف متشکل از ۱۵ الی ۲۰ نفر خواهد بود، شورای مذکور وظیفه دارد تا بر علاوه اینکه کنترول و مسئولیت اداره کشور را به عهده گیرد، لویه جرگه عنعنه وی را نیز دعوت نماید، در این لویه جرگه نخبه گان و سران با اعتبار دعوت میگردد که تعدادشان تا ۱۵۰ نفر میباشد، لویه جرگه مذکور حکومت انتقالی را تعیین کرده طی مدت کوتاهی انتخابات را سازمان دهد، تابدینترتیب یک حکومت منتخب حلال تمام مشکلات جامعه گردد.

اما تطبیق این پلان هیچگاه جامعه عمل نپوشید و در روی کاغذ باقی ماند. اضلاع متحده امریکا، عربستان سعودی پاکستان و سائر نیروهای مربوط به آنها نخواستند تا این پلان ملل متحد در عمل تطبیق گردیده و یک صلح سرتاسری در افغانستان ایجاد گردد. خواست آنها و مخصوصاً پاکستان، این بود تا حکومت مزدوری در افغانستان به قدرت برسد که منافع پاکستان را در نظر داشته باشد.

جهت تطبیق پلان فوق الذکر، نه بدسترس ملل متحد وسیله اجرائی گذاشتند و نه در مقابل فاجعه‌یی که آمدنی بود تدبیر و تضمینی اتخاذ کردند. پاکستان و ایران با استفاده ازین موقع توسط عمال خویش، هشتگانه‌ها و هفتگانه‌های بنیادگرا، در سراسر کشور از کشت و کشتار بیگناهان جوی خون جاری کرده چنان فاجعه را بر تاروپود جامعه افغانستان مسلط ساختند که دمار از روزگار مردم ما برآمد. نه تنها که ملل متحد در برابر این فاجعه‌یی تاریخی هیچ کاری نکرد بلکه به شمول امریکا تمام جهان درین مورد، مهر خاموشی بر لب نهاده و از سردمداران و حامیان حقوق بشر و دموکراسی صدایی برنخاست.

مهمتر از همه اینکه شوروی زمان گرباچوف و یالنتسین نیز در تبنای با امریکا و شرکا، تمام کمک‌های اقتصادی و نظامی خویش را با کشور افغانستان بکلی قطع کرد. هنوز دولت دکتور نجیب‌الله با تمام تشکیلاتش پابرجا بود که یالنتسین نمایندگان تنظیمی‌ها را رسماً به مسکو دعوت کرد و با ایشان ملاقات نمود؛ و این بدان معنی بود که حکومت تأسیس نشده‌یی ایشان را به رسمیت می‌شناسد؛ در حالی که امریکا، ایران، پاکستان و شرکا، تنظیمی‌های بنیادگرا را تا دندان مسلح کرده از هیچ نوع کمک با ایشان دریغ نمی‌کردند و بدین ترتیب دوست ! ؟ و دشمن شیب سقوط حاکمیت ح.د.خ.ا و دولت دکتور نجیب‌الله را تندتر و سریعتر ساختند.

اینکه حزبی‌های ما به جان همدیگر افتاده همدیگر را متهم به برهم زدن پلان ملل متحد می‌سازند قضاوت تنگ نظرانه بوده و در حقیقت به آسیاب دشمن اب میریزند. مطلب عمده و اساسی که باعث عدم تطبیق پلان ملل متحد گردید، اینست که این پلان خیالی و بی پشتوانه ملل متحد اگر احياناً تطبیق هم می‌گردید، حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) یکی از ارکان شورای بیطرف و حکومت انتقالی گردیده و در تصمیم‌گیری‌های بعدی نیز سهم قابل ملاحظه‌یی را صاحب میشد. برای پاکستان و حامیانش آسانتر بود تا در انارشی مطلق و اعزام بی پلان مجاهدین به افغانستان و براه انداختن چور و چپاول و غارت دارایی‌های عامه و انحلال اردوی ۲۰۰ هزاری افغانستان حکومت حافظ منافع خود را بدون اشتراک حاکمیت قبلی به قدرت رساند. از اینکه این نیروی بی فکر

و لجام گسیخته به جان هم افتادند و صاحب حکومت مرکزی نگریدند و اداره کشور را به دست گرفته نتوانستند و اصلیت و اهلیت خود را به جهانیان نمایاندند باز هم از نفع پاکستان چیزی کاسته نشد، چونکه اردوی افغانستان منحل گردید، زیرساخت‌های جامعه کاملاً از بین رفت، راه‌های مواصلاتی مسدود گردید، سلاح، تجهیزات و مایلزم قوای مسلح بشمول تانک‌های غول پیکر و طیاره‌های نظامی از طریق تنظیم‌ها و ملیشه‌های تربیت یافته‌ی آ‌اس‌آ‌ی و دستگاه استخباراتی ایران به کشورهای پاکستان و ایران انتقال گردید و هزاران هزار انسان بیگناه و بی پناه به جوخه‌های اعدام بسته شدند و همانطوری که سردمداران پاکستانی آرزو کرده بودند که کابل بسوزد، کابل در آتش بیداد و تظلم مجاهدین سوخت و خاکستر گردید و تا هنوز هم که این یاداشت‌ها را سرهم بندی میکنم، شعله‌های آتش و فوراًن خون خاموش نگریده است.

به هر صورت نماینده‌ی ملل متحد بینن سیوان هر طوری بود دکتور نجیب‌الله را مجبور به استعفا از پست ریاست جمهوری گردانید و همانطوری که خود دوکتور نجیب‌الله پیشبینی کرده بود خلای قدرت بوجود آمده، توسط هیچ نیرویی پر نگرید. دولت بی سرپوش جمهوری افغانستان به علت‌های مختلف و از جمله قطع شدن بالتمام کمک‌های کشور اتحاد شوروری به افغانستان و تقویت تنظیم‌های بنیادگرا با هزینه و سلاح‌های پیشرفته و مدرن از جانب اضلاع متحده امریکا - پاکستان و اروپای غرب، ایران عربستان سعودی، شیخ نشینان خلیج به ضعف مطلق گرائید و به بهانه‌ی ائتلاف‌ها و پیوندها در افغانستان انارشی لجام گسیخته بر تار و پود کشور تسلط یافت. کشور به کام ازدهایی بنیاد گرایی، بی سری، تظلم، بی عدالتی، زورگویی و از خود بیگانگی فرورفت و سرتاسر جامعه را آتش و خون فرا گرفت. من که تصادفی به غرض تداوی در راه سفر به سوی مسکو قرار داشتم در کشور تاجیکستان جدیداً قدم گذاشته بودم که از طریق تلویزیون از سقوط اطراف کابل به دست ائتلاف‌های بنیادگرا آگاه شدم. ناگزیراً در همان کشور میخکوب ماندم، نه یارا و توان سفر برایم باقی بود و نه باز گشت به کشور. تلگرامی به فامیل گسیل داشتم، ایشان با عجز و الحاح از من خواستند تا معلوم شدن وضع به کشور باز نگردم، تقدیر چنان رقم خورده بود که ناخواسته کوله‌باری از غم بر دوش کشیده و با لشکر مهاجرین و

کوچیدهگان به دیار غیر بپیوندم و در کشور دنمارک متوطن گردم که این نیز حکایتی است آزار دهنده و جگرسوز که در باره آن جداگانه باید قلم زد.



### سوانح:

تورنجنرال محمد آصف الم در سال ۱۳۱۶ هجری / ۱۹۳۷ م، در ولسوالی پغمان متولد گردیده و بعد از تکمیل تحصیلات ابتدائی در زادگاهش در سال ۱۳۲۹ شامل لیسه نظامی شده و به ادامه آن از فاکولته نظامی (ح، پ) فارغ گردیده است. وی بعد از شش ماه وظیفه، شامل فاکولته انجیری نظامی گردیده و بعد از فراغت، در بخش های مختلف وزارت دفاع انجام وظیفه نموده است. محمد آصف الم بعد از اكمال كورس عالی افسران، جهت تحصیل در رشته حقوق عازم کشور ترکیه شده و بعد از ختم موفقاته تحصیل، به حیث قاضی در ریاست محاکمات وقت تعیین گردیده و بعد از کودتای سرطان سال ۱۳۵۲ برعلاوه وظیفه اصلی، به اساس فرمان رئیس جمهوریه حیث عضو دیوانحرب حکومت عسکری نیز تا ختم حالت اضطرار وظیفه اجرا کرده است.

محمد آصف الم، بعد از قیام ماه ثور ۱۳۵۷ به حیث رئیس محاکمات مقرر ولی بعد از مدت دو نیم ماه، به اتهام واهی کودتا علیه دولت دستگیر و یک ونیم را سل در زندان پلچرخی سپری نموده است. موصوف بعد از رهائی از زندان، دوباره به حیث رئیس محاکمات عز تقرر حاصل و در سال ۱۳۵۹ بحیث رئیس محکمه عالی قوای مسلح تعیین بست گردیده است و در سال ۱۳۶۰ از دگروالی به رتبه برید جنرالی ترفیع و در سال ۱۳۶۱ جهت دوام تحصیلات حقوقی در فاکولته حقوق انستیتوت بیرق سرخ مسکو عازم اتحاد شوروی وقت گردیده و بعد از وحدت سیستم قضایی افغانستان به رتبه تورنجنرال ترفیع و در بست سترجنرال به حیث معاون قاضی القضاة افغانستان مقرر و تا سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان در همین سمت قرار داشته است.

از قلم محمد آصف الم مقالات حقوقی و سیاسی زیادی در مجله حربی پوهنتون، جریده حقیقت سرباز، حقیقت انقلاب ثور و نشرات بیرون مرزی آزادی، مشعل و غیره به نشر رسیده است.